سعید نفیسی

سرچشمه تصوف در ایران





بها

۱۸۰ ر

سعید نفیسی

سرچشمهٔ تصوف

در ایران



چاپ این کتاب بسرمایهٔ کتابفروشی فروغی دریکهزار نسخه در مهرماه ۱۳۴۳
در چاپخانهٔ اتحاد بپایان رسید

دیباچه

مطالبی که درین کتاب بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد یك قسمت از یادداشتهاییست که برای تدریس تاریخ تصوف در دورهٔ دکتری ادبیات دانشگاه تهران کرده‌ام و برخی تقریراتیست که دانشجویان عزیز از من شنیده‌اند و یادداشت و تندنویسی کرده‌اند و بیادگار بمن سپرده‌اند. قسمتی از آغاز این مطالب سابقاً بعنوان «تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران» و «تصوف ایران از نظر فلسفی» در مجلهٔ فرهنگ نو شماره‌های ۳ و ٤ و ٥ و ۷ چاپ شده است و درین کتاب برخی از آن مطالب را تکمیل کرده‌ام.

چون سفرهایی در پیش دارم و خستگی و درماندگی مرا بیم می‌دهد که نتوانم مباحث دیگر برین یادداشتها بیفزایم و آنچه هست پراکنده شود و از میان برود اینست که در انتشار آنها شتاب کردم و گرنه درین زمینه کتابی بسیار مفصل‌تر ازین و در چند مجلد می‌بایست فراهم آید. مباحثی که ازین یادداشتها و تندنویسیها بیرون آورده‌ام برای تکمیل چندین کتابیست که درین اواخر در تاریخ تصوف بزبان فارسی فراهم شده و تحقیقاتیست که خاورشناسان درین زمینه کرده‌اند. درین کتاب من تنها بنکاتی پرداختم که دیگران پیش از من یا بدانها توجه

نکرده‌اند ویا برخی تعصب‌ها مانع ازبیان آنها شده است .

پیداست که بسیاری از مطالب این کتاب فهرستی ازموضوعیست که درخور آنست بتفصیل هرچه تمام‌تر درآن بحث کنند. دریغ دارم که ناتوانی وتنگی وقت مجال نمی‌دهد خود این وظیفه را ادا کنم .

مقصود من ازین کتاب اینست که این گونه مطالب تازه را که دیگران بدانها توجه نکرده‌اند طرح کنم‌وراه رابرای کسانی که باید دنبالهٔ کار را بگیرند بگشایم. امیدوارم دانشمندان جوانی که در زمینهٔ این گونه بررسیهای دور از تعصب امید من تنها بایشانست‌کاری راکه متأسفانه من ناتمام گذاشته‌ام بپایان برسانند .

طهران پایان شهریورماه ۱۳۴۳

سعید نفیسی

تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ پیش از اسلام ایران

دربارهٔ زردشت قانونگذار ایران باستان قرنهاست سخن میگویند وبازهم خواهند گفت. چندیست که نتیجه‌ای نزدیك بیقین فراهم شده است، اما هنوز دردسترس همه نیست وهنوز آن عقاید تعصب آمیزرا که درقدیم در ذهن مردم جای داده بودند عدهٔ کثیری مخصوصاً در ایران رها نکرده‌اند. تاریخ‌را همیشه بایدازدین وسیاست جدا کرد. تاریخ دین و سیاست را نشان میدهد اما دین و سیاست تاریخ را نشان نمیدهد و حتی آنرا ازراه طبیعی سرراست خود برمیگردانند. نویسندگان قدیم حتی تاریخ نویسان یونان هم که چندان از عصر زردشت دور نبودند آگاهی درستی ازو نداشتند. هنورمعلوم نیست سبب آن چه‌بوٌد؟ تنهایك سبب میتوان برای آن آورد. امروز بر ما روشنست که دین هخامنشیان بادین ساسانیان تفاوت بسیارداشته است. دین هخامنشیان‌را بایدباصطلاح فنی PaganismeیاPolythéisme یعنی اعتقادبخدایان متعدددانست. اینجامجال نخواهدبود کاملا دراین‌زمینه توضیح دهم که چراهخامنشیان آنچنانکه از کتیبه‌های ایشان برمیآیدبخدایان متعدد عقیده‌داشته‌اند؟ این بحث درخور بیانی جداگانه و حتی رساله‌ای خاصست . تفاوت بسیار فاحشی که درمیان دین هخامنشیان وساسانیان هست اینست که

دین زردشتی دورهٔ ساسانی ازهرجهت‌دین ثنوی کاملست واصول تثنیه یا Dualisme درهمهٔ مراحل خود در آن دیده میشود و همه چیز بدو مبدأ یعنی اورمزد یا هرمز «اهورهمزده» و اهریمن یا اهرمن یا ریمن «انگرهمینو» برمیگردد. اما در دین هخامنشی نه تنها مطلقاً نامی از اهریمن برده نشده ودر کتیبه‌های‌شاهنشاهان این سلسله اندك اشارتی هم بدان نکرده‌اند بلکه دربرابر اورمزد همه‌جا نامی‌ازخدایان قدیم ایران مخصوصاً «اناهیته» (ناهید) و گاهی‌هم‌دراسناد فرعی گفتگویی از «میثره» (مهر) هست. این‌نکته میرساند که در دورهٔ‌هخامنشی دین زردشتی آنچنانکه‌در دورهٔ ساسانی‌بمرحلهٔ کمال‌رسیده‌است هنوز تکامل نپذیرفته‌بود. کارهای‌باستان‌شناسی‌مهم که باستان‌شناسان بزرگ‌شوروی مخصوصاً استاد تالستوف و استاد یاکوبوسکی در آسیای مرکزی و خوارزم کرده‌اند نتیجهٔ بسیارمهمی‌داده که چون بسیارتازه است قطعاً همهٔ کارشناسان ایران از آن بیخبرند و آن اینست که درین نواحی درمیان آثار دورهٔ ساسانی بدین نکتهٔ‌مهم برخورده‌اند که دین زردشتی آسیای مرکزی و خوارزم با دین زردشتی نواحی دیگر آنروزو مخصوصاً دربار ساسانیان تفاوت بسیار داشته و همان آثار دورهٔ هخامنشی یعنی اعتقاد بخدایان متعدد در آن دوره هنوز در آن سرزمین زنده بوده است وحتی باز مانده‌ای ازقدیم‌ترین دین نخستین آریاییان ایرانی یعنی‌پرستش نیاگان‌در آن زمان هنوزباقی‌بوده‌است. درمیان‌آریاییان ایرانی که در دورترین‌مرزهای قلمرو ایران زندگی میکنند یعنی مردمی که قرنها بدیشان‌کافر و بکشورشان کافرستان گفته‌اند وازپنجاه سال‌پیش افغانها کوشیده‌اندآنها را باسلام بشناسند

وبهمین جهت سرزمینشان را نورستان نام گذاشته‌اند هنوزهمان اصول منتهی باتقیه‌و کتمان‌پایدارست‌و نوعی‌از پرستش‌نیاگان که بصورت‌اشکال و مجسمهای چوبی نموده میشود درنهان باقیست. این‌نکته دو نتیجهٔ بسیار مهم‌دارد: نخست آنکه دین زردشت برخلاف آنچه قرنها در آن اصرار ورزیده‌اند ازشمال شرقی‌ایران قدیم یعنی‌ازهمین نواحی‌پامیر وآسیای‌مرکزی‌وخوارزم بدین‌نواحی‌دیگر آمده ومهدآن‌شمال‌غربی ایران یعنی کشورماد و آذربایجان نبوده‌است، زیرا که‌هنوز قدیم‌ترین آثارآن درین نواحی دیده‌میشودو آنچه درباستان‌شناسی درشمال‌غربی بدست میآید بالعکس مراحل اخیر ویادگارهای دورهٔ تحول وتکامل این دین را نشان میدهد . وانگهی زبان اوستا که زبان این دینست بزبانهای این ناحیهٔ شمال‌شرقی‌بهتر میخورد، تابزبانهای ناحیهٔ شمال غربی و گاهی زبان اوستا بزبان پشتو یا پختو از زبانهای امروزی افغانستان بسیار شبیهست . نکتهٔ دوم اینست که دین زردشت بهمان صورتی که‌دردورهٔهخامنشی آشکارست ودرباستان‌شناسی آسیای‌مرکزی وخوارزم بدست آمده و بازماندهٔ آن درمیان‌کافرها باقیست نخست در ایران انتشاریافته ودر دورهٔ فترتی که درمیان هخامنشیان وساسانیان پیش‌آمده و متأسفانه ازین دوره اسنادی بدست نیست این دین رامغان که از طوایف پارس بوده‌اند بخود اختصاص داده و حتی جزو امتیاز طبقاتی‌خود کرده‌اند ودرآن‌تصرف کرده‌وبدعت گذاشته‌وآنرابصورتی که در دورهٔ ساسانی‌دیده میشود درآورده‌اند. بهمین‌جهت هم‌هست که درسراسر دورهٔ ساسانی مقامات روحانی‌منحصربمغ ومغ‌زادگان بوده وماننديهود که روحانیت را مخصوص اولاد هارون یعنی‌نژاد وخاندان

معین کرده‌اند ایشان‌هم رهبانیت را بخود اختصاص داده‌اند. بحث در اینکه زردشت در کدام زمان پدید آمده نیز بسیار درازست و کتابی جداگانه میخواهد، زیرا افراط وتفریطی که‌درین‌زمینه‌بکار آورده‌اند باندازه‌ایست که چندین هزارسال درمیان‌دوعقیده که در دوسوی‌مطلب جای گرفته‌اندفاصله‌است. سنن‌وداستانها‌واساطیر زردشتی که‌در کتابهای دینی هست نیز باهم اختلاف دارند وهیچ یك ازآنها را نمیتوان ضرس قاطع دانست وبقطع ویقین پذیرفت. البته‌تعصب در دوسر قضیه کارگر افتاده‌است. کسانی که تعصب‌ایرانی‌ورزیده‌اند زردشت را هرچه‌بیشتر که توانسته‌اند از ما دور کرده وبده هزارسال‌هم برده‌اند. چندتن از اروپاییان که تعصب‌اسراییلیت وعبرانیت داشته‌اند بالعکس زردشت‌را درپایان دورهٔ هخامنشی یعنی درحدود. ۳۵ پیش ازمیلادجای داده‌اند، تا افسانه‌ای‌را که وی‌شاگرد دانیال پیامبریهود بوده ثابت کنند ونفوذ افکاریهود رادرفلسفهٔ زردشت ودین‌وی وتعلیمات اوبرسانند. حق‌جویی وحقیقت پرستی علم همهٔاین تعصب‌هارا بیك چوب میراند وبا دلایلی که بسیار درازست وجای برشمردن‌آنها راندارم امروز جزین چیزی پذیرفته نیست که زردشت منتهی‌درقرن هشتم پیش‌ازمیلاد زیسته‌است. یکی از بهترین وسایل برای پی بردن باین نکتهٔ مهم بحث لغوی و زبان‌شناسی‌در کتابیست که‌آیینهٔ شرایع‌او ومنسوب‌باوست، یعنی کتاب اوستا. این کتاب در زمانهای باستان وپیش‌از ساسانیان بسیاربزرگتر ازآنچه امروزهست بوده است وتازه معلوم نیست اینکه امروزبدست ماست‌همانست که‌درزمان‌ساسانیان‌هم‌بوده یااینکه در آن زمان‌بزرگتر ازین بوده وپس‌ازساسانیان بازقسمتی ازآن ازدست رفته‌است. دلایلی

هست که میرساند همهٔ اوستای ساسانی بما نرسیده‌است. سنتی از قدیم در میان هست که اوستای نخستین بیست ویك نسك بوده که اینك پانزده نسك از آن باقی‌مانده وشش نسك یعنی بیش ازیك ثلث آن ازمیان رفته است. آنچه امروزمانده‌شامل‌شش قسمتست که‌بترتیب‌تاریخی‌بدین گونه است: گاتها، یشت‌ها، یسنا، ویسپرد، وندیدادیا ویدیوداد، خرده‌اوستا. بنابراصول زبان‌شناسی ثابت شده که این شش‌قسمت همه ازیك زمان نیست، زیرا که زبان بعضی کهنه‌تر و زبان‌برخی تازه‌ترست ودرمیان زبان‌قدیم‌ترین‌قسمت که گاتها باشد باتازه‌ترین قسمت که خرده اوستا باشد تفاوت بسیارست. همین‌سبب شده که عقیدهٔ نادرستی هم‌رواج‌یافته وزردشت راچندتن درچند زمان مختلف دانسته‌اند. اما این‌نکته هیچ دلیل استوار ندارد. قدیم‌ترین قسمتهای اوستا که گاتها باشد منظوم و شعر سیلابی یاهجایی دارای اوزان وعدهٔ سیلابها وهجاهای‌مختلفست. درمیان‌یشت‌هانیز اشعاری هست که‌پیداست تازه‌ترست. چون‌قدیم‌ترین قسمتهای اوستا بقرن‌هشتم‌پیش‌ازمیلاد میخورد این‌هم‌یکی‌ازدلایلیست که زردشت درقرن هشتم پیش‌ازمیلاد میزیسته‌است. اگرازآنچه بر سر زبانها بوده است بگذریم و بآنچه بکتابت آمده است بسنده کنیم نتیجه این میشود که کتابهای یونانی زمان زردشت را بالا میبرند و قدیم‌ترین تاریخی که‌آورده‌اند به۸۴۴۵ سال‌پیش میرسد. در کتابهای دینی زردشتی بالعکس زمان اورا بسیارپایین‌تربرده ودرسال۵۸۸پیش از میلاد قرار داده‌اند. اما چنانکه گذشت این افراط و تفریط هر دو نادرستست و باید زمان زردشت را قطعاً پیش از سلطنت مادها که در آغاز قرن‌هشتم پیش ازمیلاد بپادشاهی رسیده‌اند دانست و بدرسترین

حساب بقرن هشتم پیش‌از میلاد میرسد و امروز دانشمندان بینای در این زمینه همه زردشت را از مردم قرن‌هشتم پیش ازمیلاد میشمارند. بدلایلی که پیش‌ازین آمدمهد زردشت شمال‌شرقی‌ایران قدیم و آسیای مرکزی‌بوده یعنی قسمتی‌از آن کشور که همسایهٔ هندوستان‌بوده‌است. بحث درین که مهدنژاد آریا در کدام‌قسمت ازایران‌زمین بوده‌است‌نیز بسیار درازست و کتابهای فراوان‌در آن پرداخته‌اند. کسانی که‌بیشتر درین زمینه‌کار کرده ودانا‌ترند ودلایل‌استوارتر دارند معتقدند که‌نژاد آریایی‌نخست در آسیای مرکزی‌پیدا شده ومن درین زمینه مطالعات شخصی‌دارم‌وبردلایلیکه‌دیگران آورده‌اند چنین‌دلیل‌استوارافزوده‌ام‌ودر کتاب«تاریخ‌اجتماعی‌ایران‌در‌دورهٔ پیش‌ازتاریخ‌وآغازتاریخ» آورده‌ام. امروزبیشتر ازدانشمندان یادامنهٔ‌غربی کوه تیان‌شان ویا دامنهٔ جنوبی هندوکش را مهدآریاییان قدیم‌میدانند ومن‌سرزمین پامیر را ترجیح میدهم. درین صورت ایرانیان و هندیان از یك نژادند و روزی باهم میزیسته‌اند وسپس دردورهٔ مهاجرتها از یك‌سو بمشرق رو کرده بهند رفته‌اند و آریاییان هندی پدیدآمده‌اند وازسوی دیگر روبغرب‌نهاده‌و بایران‌آمده‌اند و آریاییان ایرانی‌پدیدارشده‌اند. بهترین‌دلیل‌این نکتهٔ مسلم خویشاوندی بسیار نزدیك‌درمیان افکاروشرایع وتعلیمات وحکم وحتی‌داستانها وامثال‌وتمثیلهای‌ایرانی‌وهندیست، تاجایی که‌داستانهای مشترك میان ریگ ودا کتاب دینی هندیان قدیم و اوستا کتاب دینی ایرانیان قدیم هست واین بحث نیز باهمهٔ شیرینی که دارد بسیار دراز است ودر آن کتاب‌بیان کرده‌ام. دومرحلهٔ‌بسیارجالب‌این خویشاوندی در دورهٔ پیش‌از اسلام روابط ودا با اوستا ودین بودایی با دین زردشتی

ودین مانی‌ودر دورهٔ بعدازاسلام روابط تعلیمات بودایی‌ودایی باتصوف ایرانست. بودا در زبان سنسکریت اصلا بمعنی پیر وفرزانه و مرشد و حکیمست و هندیان معتقد بودند که هر چند یکبار پیشوایی بجهان میآید که بودا نام دارد. این نکته‌در بیشتر از ادیان بکار رفته است و چون بنیاد گذاران شرایع پیش بینی میکردند واحتمال میدادند که درروز گاران‌بعد مقتضیات دیگر پیش آید وتمدنهای‌دیگرپدیدار گردد که عقاید پیشین را درهم نوردد برای بقای شریعت خود مردم را بپیشوایان پس‌از خود و بمصلحان وقانون گذاران دیگر و بآنچه‌باید مهدویت گفت نویدمیدادند، تاهمیشه راهی‌برای آینده بازباشد وامید مردم‌باقی‌بماند. چنانکه‌دردین زردشت سیوسیانش موعود ودردین‌یهود مسیح‌موعودودردین‌عیسوی‌پاراکلت(فارغلیت)موعود ودرشرایع‌دیگر نیز نظایری هست. آخرین کسی که بنام‌بودا درهندوستان شریعتی‌نهاده «سیدهاتهه»ازخاندان «گئوتمه» نام‌داشته وپسر«سودهودانه» نامی‌بوده ازقبیلهٔ«ساکیاس» وبهمین‌جهت‌اورا «گئوتمه‌بودا»یا«ساکیامونی»یعنی مرتاض ساکیاس گفته‌اند. آخرین تحقیقات دانشمندان باینجا رسیده است که‌وی‌از ٥٦٠تا٤٧٨یا٤٨٠پیش‌ازمیلادمیزیسته‌است. دربارهٔبودا در اساطیرهندداستانهای‌بسیارقدیم‌رواج‌داشته‌ولااقل‌ازقرن‌سوم‌هجری‌رایج بوده‌است. چنان‌مینماید که‌این‌داستان‌را درایران‌قدیم«بوداسف‌وبلوهر» نامیده‌باشند. پیداست که بوداسف همان‌نام‌بوداست‌وضبط ایرانی کلمهٔ «بوذیستوه»زبان‌سنسکریتست‌و«بلوهر»همان کلمهٔ «بگهون»است که‌یا درنقل کلمه درخط تازی تحریف‌شده ویادرنقل‌ازخط سنسکریت‌بخط پهلوی‌درنتیجهٔ شباهت حروف این‌تغییرپیش آمده است. این‌داستان از

روی همین روایت زبان پهلوی در همان دورهٔ ساسانی بزبان آرامی یا سریانی‌واز آنجا بزبان‌عبری‌ترجمه‌شده ودرین‌نقل وانتقال اخیر کلمهٔ بوداسف را «یوداسف» نوشته‌اند وبهمین صورت وارد زبانهای اروپایی شده و داستان معروفی که بنام «ژوزافات و بارلائام» Josaphat et Barlaam در زبانهای اروپایی بسیار معروفست از همینجاست. این داستان در ادبیات اروپا رواج بسیار دارد و نخست از زبان سریانی بیونانی ترجمه شده ودرقرن ششم میلادی ترجمهٔ یونانی آن انتشار یافته ودر آن ترجمه وانمود کرده‌اند کشیشی که سفری‌بهند کرده‌این داستان‌راشنیده وبزبان یونانی نوشته‌است. سپس ازیونانی بزبان‌لاتین وبعد بفرانسه وآلمانی وعدهٔ‌بسیار اززبانهایی‌نقل کرده‌اند. اصل این داستان شرح بعثت بودا و کشف وشهودیست که‌برای اوپیش آمده‌است ودر اروپا نتیجه‌ای که از آن گرفته‌اند اینست که این کشف وشهود را برای اثبات حقانیت دین‌مسیح‌وتبلیغ بدان بکاربرده‌اند. درایران‌نیز در دورهٔ‌اسلامی‌همین نتیجه‌را از آن گرفته‌اند ونخستین‌بار که ذکری ازین داستان آمده شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی‌بن بابویه قمی معروف بابن بابویه متوفی در ری در۳۸۱ آورده است ودریکی ازمعروفترین کتابهای خویش ازین داستان برای اثبات مهدویت استفاده کرده است. نام این کتاب را هم «کمال‌الدین و تمام النعمه‌فی‌اثبات‌الغیبه» وهم«اکمال‌الدین واتمام‌النعمه فی‌اثبات الغیبه» نوشته‌اند ، اما ضبط دوم قطعاً درستست زیـرا که پیداست نـام این کتاب اشاره باین آیهٔ معروف (آیـهٔ پنجم از سورةالمائده) است : «الیوم اکملت لـکم دینکم و اتممت عـلیکم نعمتی و رضیت لکم

الاسلام‌دیناً». روایت ابن‌بابویه درین کتاب متکیست برروایت ابوبکر محمدبن زکریارازی‌پزشك معروف ایرانی متوفی در۳۱۱، اما معلوم نیست از کدام کتاب اوست زیرا که‌تقریباً همهٔ مؤلفات وی درحکمت که چندین کتاب مهم بوده ازمیان‌رفته است. ملامحمدباقربن محمد تقی‌مجلسی‌فقیه معروف‌شیعه متوفی‌در۲۷رمضان۱۱۱۱در کتاب‌معروف بحارالانوار خود این داستان را از روی روایت ابن‌بابویه نقل کرده است. اساس این داستان متکی‌برینست که بوداسف بی‌آنکه‌آموزگار وراهنمایی داشته باشد تنها بسیاق طبیعی وبقریحهٔ خداداد پی بحقایق برده و بمعارف وحکم رسیده است واین همان اصول کشف وشهودست که درتصوف ایران عنوان‌مفصل دارد. این اصول‌را حکمای‌معروف اسلام هم برای اثبات حقایق فلسفی وعقل فعال‌بکار برده‌اند. نخست حکیم بزرگ ایرانی ابوعلی‌حسین‌بن‌عبدالله بن‌حسین‌بن‌علی‌بن سینا (۳۷۰–۴۲۸) بهمین‌سیاق‌داستانی‌برای‌اثبات‌عقایدفلسفی خودبنام«حی ابن‌یقظان»نوشته وسپس‌ابوبکرمحمدبن‌عبدالملك‌بن‌محمدبن‌محمدبن طفیل‌قیسی‌معروف‌بابن‌طفیل‌متولد درحدود۴۹۴ومتوفی در۵۸۱داستان دیگری بهمین نام ترتیب داده ودر همان زمان شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن‌امیرك سهروردی معروف بشهاب‌الدین مقتول وشیخ اشراق که درسال ۵۷۸ در راه عقیدهٔ خود کشته شد همین داستانرا باختصار پرداخته است. رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا را شاگرد معروف وی ابومنصورحسین‌بن طاهربن‌زیله اصفهانی درهمان‌زمان ابن‌سینا بفارسی ترجمه‌وشرح کرده وآن کتاب‌اخیراً بعنوان «ابن‌سیناوتمثیل عرفانی جلد اول – تهران ۱۳۳۱شمسی – ۱۳۷۱قمری» جزوسلسلهٔ انتشارات

انجمن آثار ملی بیادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا بامقدمهٔ فرانسه بتوسط آقای هانری کربن فرانسوی چاپ شده، منتهی ناشر کتاب نتوانسته است مؤلف آنرا بیابد ونام ببرد. متن عربی هرسه داستان ابن سینا و وابن طفیل وسهروردی را هم احمد امین محقق معروف مصری بعنوان «حی بن یقظان لابن سینا وابن طفیل والسهروردی» درسلسلهٔ «ذخایر العرب» درقاهره اخیراً چاپ کرده است. اصل داستان بوداسف وبلوهر را از روی بحار الانوار یك بار حاجی میرزا شکرالله مشکوة الحکما بفارسی ترجمه کرده و بنام «کتاب یوداسف وبلوهر حکیم» در ۱۳۲۱ قمری درطهران بچاپ سنگی انتشار داده وبار دیگر کسی که حائری تخلص میکرد ونامش معلوم نیست این داستان را با داستان سلامان وابسال که شرحش خواهد آمد بفارسی نقل کرده وبعنوان داستان حی ابن یقظان وشمهٔ ازاحوال ابسال و سلامان در ۱۳۴۳ قمری در طهران بچاپ سنگی انتشار داده است. ترجمهٔ سومی نیز ازین کتاب شده و بعنوان «بلوهر ترجمه سیدعلی رضاریحان» درچاپخانهٔ گلبهار (ظاهراً دریزد) انتشاریافته است. داستان حی بن یقظان ابن طفیل را هم آقای ابوالقاسم سحاب بعنوان «پسرطبیعت» یا «حی بن یقظان» ترجمه کرده ودرطهران منتشر کرده است.

ابن سینا در کتاب اشارات خود نخست اشاره‌ای بداستانی بنام سلامان وابسال کرده ودر آغاز نمط التاسع فی مقامات العارفین میگوید: اگر درمیان آنچه میخوانی ومیشنوی داستان سلامان و ابسال بگوش توبرسد بدان که سلامان مثلیست که برای تو میزنند وابسال مثلیست که برای پایهٔ تودرعرفان میزنند، اگراهل آن باشی واگرشایستهٔ آن

باشی مقصود ازین داستان را دریاب .

درمیان آثار منسوب با بن‌سینا متن تازی داستان سلامان و ابسال هست که‌در مجموعهٔ رسایل او که بنام«تسع رسایل» در۱۹۰۸ درقاهره چاپ شده درصحایف۱۵۵-۱۷۷ آمده است، اماظاهراً این متن منسوب با بن‌سینا ازو نیست زیرا که امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن حسین رازی دانشمند معروف (٥٤٤-٦٠٦) در شرحی که بر اشارات نوشته میگوید این‌داستان را نیافته است وتنها خواجه نصیرالدین محمد بن حسین جهرودی طوسی (۵۹۷-۶۷۲) دانشمند معروف درشرح دیگری که براشارات دارد این داستان‌را آورده است وممکنست خواجه‌خود آنرا انشا کرده باشد و اگر ازابن‌سینا بود میبایست امام فخرهم‌ازآن باخبر بوده باشد . چنان می‌نماید که اصل ایند‌استان بزبان یونانـی بوده‌است ودردورهٔ پیش‌ازاسلام بسریانی‌نقل کرده‌باشند واز آنجابزبان پهلوی ترجمه شده و سپس بتازی نقل کرده‌اند و این همان داستان معروفیست که نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی شاعر معروف (۸۱۷-۸۹۸)درحدودسال۸۸۵نظم کرده واز آثارمشهوراوست.متشرعین شیعه همین اصول‌را برای اثبات حقانیت دین شیعه بکاربرده و رسالتی بزبان تازی نوشته‌اند که در احوال کنیزی بنام حسنیه است و بهمین جهت برسالهٔ حسنیه معروفست. اینواقعه‌را بزمان‌هارون‌الرشیدخلیفهٔ عباسی (۱۷۰-۱۹۳) نسبت میدهند و اصل داستان را از جمال الدین ابوالفتوح حسین بن احمد خزاعی رازی مفسر معروف قرن ششم می‌دانند و دو ترجمهٔ فارسی از آن بدستست که یکی را ابراهیم بن ولی‌الله استرابادی از مؤلفان قرن دهم تهیه کرده و خود میگوید در

سال ۹۵۸ که بحج رفته نسخهٔ تازی این کتاب را دردمشق یافته و آنرا بنام شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸٤) تـرجمه کـرده است . ترجمهٔ دیگری هم از ملا محمد بـاقر مجلسی سابق‌الذکر در دستست که کرارا در طهران وشهرهای دیگر چاپ کرده‌اند.

نام بودا رادر کتابهای فارسی وعربی قرنهای اول اسلام «بوده» و «بوذسف» نوشته‌اند و بوداییان را باختلاف «بدیه» و «بوذسفیه» ومفرد آنرا «بدهی» وجمع آنرا «بده» آورده‌اند. کلمهٔ «بوده» را بسکون دال وهای ملفوظ تلفظ میکرده‌اند واحتمال نزدیك بیقین میرود که کلمهٔ «بت» زبان فارسی از نام بودا آمده باشد. در کتابهای جغرافیای قدیم سرزمین بوداییان وبت‌پرستان را «بدهه» نام داده‌اند. ازینجا پیداست که ایرانیان لااقل در دورهٔ ساسانی ودر آغاز دورهٔ اسلامی از بودا وبودایی کاملا آگاه بوده‌اند واین نیز بسیار طبیعیست زیرا که ایران وهندوستان از روزی که دوشعبهٔ نژاد آریایی باهم از دامنه‌های تیانشان یا دامنه‌های هندوکش ویاپامیر بسوی کشورهایی که امروزدر آن هستند فرود آمده‌اند همواره همسایهٔ دیوار بدیوار یکدیگر بوده‌اند وهرگز رابطهٔ آنها بریده نشده‌است وهمین سبب شده است که اندیشهٔ آریاییان هندی و آریاییان ایرانی درسراسر این دوره بایکدیگر پیوستگی ونزدیکی کامل داشته است . مهم‌ترین مراحل نزدیکی آن نخست نفوذ عقاید بودایی درافکار پیش از اسلام ایران وسپس رواج این افکار درتصوف یعنی فلسفهٔ مخصوص بآریاییان آسیاییست. پیش ازین گفتم که دو آیین بودا وزردشت چندان ازیکدیگر فاصلهٔ زمانی نداشته‌اند. زردشت خود بنابر تازه‌ترین تحقیقات درقرن هشتم پیش از میلاد میزیسته و آخرین کسی که تاریخ بنام بودا نشان

میدهد درقرن ششم پیش‌از میلاد بوده‌است. اگردرآیین زردشت عصر تکوین آنرا در نظربگیریم ودرآیین بودایی اندکی بسوابق آن رجوع کنیم‌می‌بینیم که این‌دو آیین‌درقرن‌هفتم‌پیش‌از میلاد بیکدیگر میرسند. بودای آخری باصلاح دین برهمایی مبعوث شده یعنی برای اصلاح دین برهمایی که‌قرنها‌پیش ازو بوده‌است. بهمین‌جهت درحقیقت بودا دین‌برهمارا‌تلطیف وتهذیب کرده وبرزیبایی‌ها ونیکوییهای آن‌افزوده واساس آنرا کاملا دگرگون‌نکرده است. بهمینجهت‌هم‌هست که‌همواره برهماییان وبوداییان درکمال‌صلح وصفا درپهلوی یکدیگرزیسته‌اند وهرگز کشمکش سخت جانکاهی درمیانشان روی نداده است. امروز درهندوستان سه‌آیین‌بزرگ هست که‌بایکدیگرسازگاری بسیاردارند، زیرا که کلیات‌عقایدشان از یکدیگرچندان‌دور نیست وحتی کتابهای باستانی هندکه بزبان سنسکریت نوشته شده کتابهای مشترك هرسه آیینست . نخست آنکه از همه قدیم‌تر و بمنزلهٔ سرچشمه است آیین برهماییست و سپس آیین بودایی که برآن وارد شده و سوم طـریقهٔ جیناست، زیرا که تازه‌ترست‌وجینا مؤسس‌این‌آیین‌در ۵٤۰ پیش‌ازمیلاد ولادت‌یافته‌ودر٤٦٨پیش‌ازمیلاددر گذشته‌است، یعنی۱۸سال‌پس‌ازبودای آخری بجهان‌آمده وده‌سال پس‌ازو در گذشته‌است. قدیم‌ترین سندی که ازآیین‌آریاییان‌هندی‌درجهان هست کتاب معروف وداست. وداهم ماننداوستاقسمتهای کهن‌وتازه‌تردارد وکهن‌ترین قسمت‌آن«رگ ودا» است که‌بپیروی‌ازاروپاییان‌آنرا بیشتر«ریگ ودا»مینامند. بنابرقواعد زبان‌شناسی رگودا را از ۱٦۰۰ تا ۲۰۰۰سال پیش‌ازمیلاد دانسته‌اند. درمیان داستانهای رگ ودا وبرخی ازقسمتهای اوستا مناسبات‌شگرف

هست وحتی نامهای پهلوانان نیز بیکدیگر نزدیکند. چنانکه داستان جم و آبتین‌وفریدون‌و کیخسرودر ریگ ودا منعکس‌شده وتااندازه‌ای شباهتی در میان این قسمت از کتاب مقدس هندوها با آنچه دریشتها هست‌دیده میشود. دیگراز آثار ادبی کهن هندوستان کتاب «مهابهارته» است که‌آنرا ازقرن چهارم پیش‌از میلاد یعنی‌پس‌از تدوین داستانهای بودایی‌و کتاب اوستا می‌دانند. درمیان‌این کتاب‌نیز وشاهنامهٔ فردوسی که‌پیداست انعکاسی از داستانهای ملی‌رایج‌ایران درزمان ساسانیانست شباهتهای آشکارهست، چنانکه «ییما» همان‌جم و«تراتیانه» فریدون و «اوشانا»کاوس و«سوشراواس» همان کیخسرو شاهنامه‌است. اگر بآیین زردشت بر گردیم می‌بینیم درجاهای بسیار باآیین‌های آریاییان‌هندی همانندی خاص دارد . نخست در میان خدایان هندی و ایرانی قدیم اشتراکهایی هست، ازآنجمله «ایندره» و «ورثرغنه» که درزبان‌پهلوی «ورهرن» و در نامهای ارمنی «ورهرام» ودر زبان دری بهرام شده ودر ضمن نام ستارهٔ مریخ هم شده است . آن اهمیتی که در آیین زردشت بگیاه «هئومه» یاهوم وشیرهٔ متبرك آن درمراسم دینی‌داده میشود در معتقدات هندوان نیز دارد وآنها بدان« سومه » میگویند و درین شك نیست که ریشهٔ هردو یکیست. چیزی که شگفت‌ترست‌اینست که‌لحن ترنم و زمزمه و سرودخوانی و آنچه ایرانیان قدیم زندخوانی و زند بافی میگفتند عیناً همان لحنیست که درهندهنوز برای سرودهای ودا باقیست و مخصوصاً زردشتیان هند سرودهای اوستا را بهمان آهنگ یکنواخت میخوانند . شکوه و تجمل و پاکیزگی که هندوان در بت‌خانها وبتکدهای خودرعایت‌میکنند وپابرهنه بدان‌واردمیشوندعیناً

همانست که زردشتیان در آتشکده‌ها مراعات‌میکنند و آنها نیزپا برهنه
داخل میشوند. کستی که در میان زردشتیان معمولست و عبارتست از
کمربندی که‌درهنگام بلوغ مؤبد زردشتی بکمر پسر و دختر میبندد
و تا زنده‌اند نباید از خود جـدا کنند نیز در میان هندوان هست و
آنها نیز هنگام بلوغ ریسمانی بر کمر میبندنــد که تا زنده‌اند نباید
باز کنند . در میان برخی از سرودهای گاتها و یشتها و سرودهای ودا
نیز شباهت شگرف هست واین شباهت مخصوصاً ازین‌جهت نمایانست
که زبــان اوستا بزبان سنسکریت سرودهــای ودا از حیث آهنگ و
کشیدگی کــلمات و داشتن هجاهــای دراز و فتحه کـه بر اصوات
دیگر غلبه دارد نزدیکست . اینجا باید متوجه نـکتهٔ بسیار بــاریکی
بود وآن‌اینست که این‌نزدیکی اوستاوریگ ودا و خویشاوندی آیین
بودایی باآیین‌زردشتی بهانه‌ای ببرخی از خاورشناسان اندك بین داده
است که ازیك کلمه که درفروردین یشت در میان یشت‌ها هست تعبیر
ناروای مضحکی بکنند . آن کلمهٔ گئوتمه است که در میان رقیبان
زردشت‌در فروردین یشت آمده‌است. چون‌در زبان سنسکریت کلمه‌ای
شبیه باین یعنی گوتمه بمعنی‌سرایندهٔ‌سرودهای وداهست واین کلمه‌را
دربارهٔ بنیادگذار دین‌بودایی هم استعمال کرده‌اندچنانکه زند خوان
در دین زردشت وحتی زندیك در دین مانی بمعنی معتقد بدینست چند
تن ازخاورشناسان ازآن‌جمله دارمستتر مترجم معروف‌اوستا اصراری
دارند که اینقسمت ازیشت‌ها اشاره بمناظره‌ایست که در میان زردشت
و بودا روی داده است. این کلمه را مترجمان دیگر اوستا هر کـدام
بمعنی دیگری گرفته‌اند وهنوز این‌مشکل‌بصورت‌قطعی‌حل نشده کـه

این کلمهٔ اوستایی‌را که در بند ۱۶ فروردین‌یشت آمده‌است چه‌معنی باید کرد. ظاهرعبارت حکم‌میکند که باید آن‌را منکر یا کسی که دزعناد ولجاج پافشاری میکند معنی کرد وظاهراً باید آن‌را اسم‌عام گرفت‌نه اسم‌خاص . بزرگترین پشتیبان دین بودا در هندوستان پادشاه بسیار معروف «اشوکه» بوده که ازحدود ۲۶۰ تا حدود ۲۲۵ پیش از میلاد پادشاهی کرده‌است. اهتمام خاصی که وی‌درانتشار این آیین‌داشت‌باعث رواج آن درنواحی همسایهٔ هندوستان‌شد. جنبهٔ ذوق ولطف شاعرانه و تعلیمات بسیارعارفانه وصلح‌جویانه و تسلیم و رضا و قناعت واستغنا و زیبایی دوستی که درین آیین بوده در میان مردمی که در آن زمان از عقایدتند وتیز وجنگ‌جویی وپرخاش‌بتنگ آمده‌بودند ودرپی‌تعلیمات ملایم وآرام میگشتند بسیارپسندیده‌افتاده است وبجرأت‌میتوان گفت این‌یگانه عقیده وآیینیست که بی‌جنگ وکشتار درجهان پیش‌رفته و بزور شمشیر برمردم جهان تحمیل نکرده‌اند. در دورهٔ اسلامی همین عقاید مسالمت‌آمیز وصلح جویانه در میان صوفیهٔ مشرق ایـران‌نیز بسیارپسندیده افتاده است و آیین بودایی یکی‌از سر چشمه‌های الهام تصوف ایران‌شده‌است. بنیادگذار این‌آیین بودا درحدود ۴۸۰ پیش‌از میلاد یعنی تقریباً درهمان سال‌های مرگ کونفوسیوس حکیم بزرگ چین و درحدود ده سال پیش از ولادت سقراط، که در آن روز زاهدی سرگردان ودریوزه گر وبینوا ، اما ازخاندانی کهن بشمار میرفت و هنوز بیش‌ازهزارتن باو نگرویده‌بودند، در روستای خردی در نواحی شمالی رود گنگ درگذشت. یکی از وجوه اشتراك‌جالب آیین‌زردشت و آیین بودایی اینست که دین زردشت را ویشتاسب یا گشتاسب نـام

پادشاه‌پذیرفت وانتشار داد ودین‌بودا را هم‌اشو که پادشاه سابق‌الذکر پذیرفته ورواج داده است. نخستین سرزمینی که دین بودا را درخارج از هندوستان پذیرفت افغانستان امروز بود وهنوزهم‌پس‌از هندوستان مهمترین ذخیرهٔ صنایع بودایی افغانستان و مخصوصاً نواحی مجاور شاهراه‌هاییست که امروز از جلال آباد بکابل وازآنجا ببلخ میرود. کتیبه‌ای که در دستست میرساند که درسال ۲۵۶ پیش از میلادآیین بودایی‌درافغانستان پابرجاشده‌بود. اسنادی‌هم‌هست که میرساندرآغاز دورهٔ اسلامی بوداییان در ماوراءالنهر و مخصوصاً در سمرقند و بخارا نیزبوده‌اند واین‌هم‌شگفت نیست زیرا که‌آیین بودا بچین‌هم رفته بود ویکی‌از راههای طبیعی‌درمیان هندوچین همین‌نواحی آسیای‌مرکزی یعنی‌افغانستان وتاجیکستان وازبکستان وسپس‌سینکیانگ‌امروزبوده است. اما همهٔ این حوادث مربوط بزمانهای‌بعد از تدوین اوستاست و نمیتوانسته‌است‌اثری‌دراوستاچنانکه برخی ازخاورشناسان کوشیده‌اند بیهوده مدلل کننداشته‌باشد بجز کلمهٔ بت که پیش ازین گفتم بدلایل ماخوذازنام‌بوداست. کلمهٔ‌دیگری‌هم که‌ازاصطلاحات‌بوداییان‌واردزبان فارسی‌شده کلمهٔ«شمن»بمعنی‌بت‌پرستست که دراشعار ومخصوصاًسخنان شاعران‌ماوراءالنهربسیار آمده وقطعاًاین کلمه‌ماخوذ از کلمهٔ«سرمنه» زبان‌سنسکریتست که‌زاهدومرتاض‌معنی‌می‌دهد. درتاریخ‌ایران‌مطالبی هست که رابطهٔ ایرانیان پیش از اسلام‌را با بوداییان‌کاملا میرساند. مثلاآنتیوخوس‌دوم پادشاه سلوکی که از۲۶۱ تا۲۶۴ پیش ازمیلاد در ایران پادشاهی کرده‌است بدرخواست همان اشو که پادشاه هند اجازه داده است درهمهٔ ایران بدستور بوداییان برای چهار پایان‌آرامشگاه

ودرمانگاه بسازند. ازسوی دیگر الکساندر پولی‌هیستور Alexander Polyhistor تاریخ نویس یونانی در کتابی که درمیان سالهای ۵۰ تا ۸۰ پیش ازمیلاد نوشته ذکری از بوداییان بلخ کرده است. پس از آنکه دین بودا بچین هم رفته است ازسال ۶۷ میلادی ببعد گروهی از بوداییان ایرانی برای تبلیغ بچین رفته و کتابهای آسمانی بوداییان را بزبان چینی ترجمه کرده‌اند. دربارهٔ این مبلغان ایرانی مطالب فراوانی در اسناد بوداییان چین هست. از آن جمله نامی از پنج مبلغ بودایی برده‌اند که یکی «ان شی کائو» ودیگری «ان هوان» وسومی «تن دوتی» وچهارمی «ان فاه.ن» و «پنجمی «ان فاچین» نام داشته‌اند. معمول بوده است بیگانگانی که بچین میرفته‌اند نام اصلی خود را بزبان چینی ترجمه میکرده‌اند. چون درزبان چینی مخرج «ر» نبوده بجای اینکه باشکانیان «ارشك» یا «ارشاك» بگویند «ان شك» میگفته‌اند و چهار تن اول این ایرانیان مبلغ هم بعادت مردم چین در آغاز نام خود کلمهٔ «ان» را افزوده‌اند وازینجا پی برده‌اند که ایرانی بوده‌اند. درین داستانهای بودایی چینی حتی تصریح کرده‌اند که اولین آنها یعنی «ان شی کائو» ولیعهد اشکانیان و مردی بسیار دانا بوده وچون شوری بآموختن داشته پس از مرگ پدر دست ازجهان شسته وتاج وتخت را بعم خود سپرده ودرپی دین بودایی برآمده است. باید متوجه بود که این نکته را از زندگی بودا گرفته‌اند ودر داستان جوانی بودا عیناً همین نکته هست که روی از پادشاهی درکشیده واز جهان مادی چشم پوشیده است و چنانکه پس ازین بتفصیل توضیح خواهم دادهمین نکته‌را دربارهٔ ابراهیم ادهم بلخی از پیشوایان معروف تصوف ایران آورده‌اند. درتاریخ هم

دو نکته درباره این شاهزاده ایرانی هست یکی آنکه در ۱٤۸ میلادی وارد «لونیك» پای تخت آن روز چین شده و دیگر آنکه تاسال ۱۷۰ مشغول ترجمهٔ کتابهای بودایی بزبان چینی بوده است واز کتابهایی که او ترجمه کرده هنوز برخی دردستست. دومین کس ازمیان این مبلغان یعنی «ان هوان» هم شاهزادهٔ اشکانی بوده ودر چین مانده و پایهٔ سرهنگی باو داده اند. واورا سرهنگ ان میگفتند واو هم در ۱۸۱ در همان شهر دو کتاب بودایی را بچینی ترجمه کرده است. سومی یعنی «تن دوتی» را گفته اند بودایی از کشور پارتها بوده ودر ۲٥٤ میلادی درشهر لونیك چندین قطعه را بچینی نقل کرده است . ان فاهین نیزچون اورهبانی ازسرزمین پارتها بوده ودرحدود سالهای ۲۸۱و۳۰٦ درلونیك چندین کتاب را ترجمه کرده وسه مجلد از آنها پیش ازسال ۷۳۰ ازدست رفته و امروز تنها دومجلد از کتابهای اوباقیست. اثر دیگری که از بوداییان ایرانیانی مانده جایگاهیست که نزدیك بتکدهٔ بودایی در بالای کوه «کارلی» یا «کارلا» درمیان بمبئی وپونه درهندوستان درشکم سنگی برای رهبانان بودایی ساخته شده وآنرا یك بودایی ایرانی ساخته است. اثر مهم دیگر بتکدهٔ معروف «نوبهار» در بلخست که در کتابهای ما بسیار ازآن نام برده وبخطا آنرا از آتشکده های زردشتی دانسته اند وحتی دقیقی دراشعاری که ازو مانده آنرا برای زردشتیان بمنزلهٔ کعبه برای مسلمانان دانسته است. روز ۱۷ آذرماه ۱۳۳۰ که در مزار شریف شهر معروف افغانستان بودم برای دیدن آثار بسیار ناچیزی که ازآن شهر بسیار بزرگ بلخ مانده وقصبه ای را فراهم می سازد رهسپار شدم. جایی که بنوبهار معروفست درتپه ای دردوسوی دروازهٔ شرقی شهرست که حالا بمزار

شریف‌می‌رود. این‌دو تپه‌را مردم‌هنوز آتشکدهٔ نوبهار می‌نامندو دروازه‌ای را کـه در میان آنها هست دروازهٔ نوبهار می‌دانند یا دروازهٔ «باباقو» می‌گویند که‌پیداست نام‌تازهٔ آنست. تپهٔ‌سمت‌راست بلندترست‌وچهارسمج مربع که طاق گنبدی‌داشته وبا آجروخشت زده بودند درطبقهٔ‌بالاداشته که اینك هنوز قسمتی ازطاقها ودیوارهای آن باقیست وازهمینجامسلم میشود که‌اگر نوبهارمعروف همین‌بوده باشدحتماً بتکدهٔ‌بودایی‌بوده‌و نه‌آتشکده، زیراکه‌آتشکده‌می‌بایست ازاطراف بازباشد، درصورتیکه این‌سمج‌هاسرپوشیده بوده و ازاطراف‌بسته بوده ومدخل سرپوشیده‌ای داشته‌است. امروز دیگرمحققست که‌کلمهٔ «نوبهار» ضبط ایرانی «نوه ویهاره» بمعنی‌دیرنو بزبان‌سنسکریتست. خاندان‌معروف‌برمکیان که تولیت نوبهاررا داشته‌اند بودایی‌بوده‌اند واز کلمهٔ‌برمك که‌گویند نام جدشان بوده‌پیداست بودایی‌بوده‌است ومأخوذ از کلمهٔ «پره‌مکه» زبان سنسکریتست که‌بمعنی‌سر کرده وسرورست. ازهمه گذشته درزمانی که بوداییان درین نواحی افغانستان مـی زیسته‌اند زایـران و مسافران چند از چین بـرای زیارت معابد بودایی این نواحی آمـده‌اند و سفر نامهایشان مانده است. یکی از معروف‌ترین ایشان «هوان‌تسنك» نامست که از ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی درین نواحی گشته و آنچه را دیده نوشته و از جمله می گوید شهر بلخ صد دیر بودایی و سه هزار شمن یارهبان بودایی داشته است و وی درهمین بتکدهٔ نوبهار که صد شمن داشته یك‌ماه مانده وتشتی‌را که بودا برای‌شست وشوی‌خودبکارمیبرده و از تبرکات بوداییان بوده در آنجا دیده و یکی از دندانهای بودا و یکی ازجاروبهای اوهم درآن‌بتکده بوده است .

بودائیان در بامیان

از نوبهار بلخ که بگذریم یکی از مراکز بودایی جهان درین دوره شهر معروف بامیان در افغانستان امروز بوده است. بامیان تا اندازه‌ای معروف بوده که شهر بلخ را با آن عظمت حتی در دوره‌های اسلامی بآن نسبت میداده و «بلخ بامی» میگفتند. حتی در رسالهٔ معروف «شترستانیهای ایران» بزبان پهلوی نام این شهر «بخل وامیك» نوشته شده است و در اسناد قدیم زبان دری چنانکه گذشت بلخ بامی نوشته‌اند. شهر بامیان درزمانهای سابق در سر راه معمولی چین بهندوستان بوده که از بلخ بکابل و از آنجا بهند میرفته است، زیرا که با وسایل تمدن قدیم عبور از هندوکش و گذشتن از بدخشان و کافرستان محال بوده است. پیداست درزمانی که دین بودایی ازهند بچین رفته وارد خاك افغانستان شده و قدم بقدم درین سرزمین پیش رفته واز آنجا بچین رفته است. بهمین جهت امروز در خاك افغانستان نخستین آثار بودایی در مجاورت سرحد شرقی آن سرزمین با پاکستان یعنی در اطراف شهر جلال آباد و در محل معروف به «هدا» ودر نواحی مختلف «کز» که آخرین قسمت شرقی افغانستان بدست میآید. سپس در مغرب کابل در دامنهٔ کوهستانی که امروز کوهپایه میگویند وحد شرقی کوهستان غور و غرجستان قدیمست در محل معروف به «بگرام» آثار مهم بوداییان را می‌توان یافت و آخرین مرکز مهمی که اینك باقیست بامیانست. امروز بامیان قصبه‌ایست که درحدود بیست هزار جمعیت دارد و یگانه اهمیت آن تماشای همین آثار بودایی معروفست، زیرا که راه معمولی برای رفتن بشمال افغانستان و ساحل جیحون از مشرق بامیان و از وسط دره‌هایی که

قسمتی ازآن بنام پنجشیر وقسمت دیگر بنام غوربند معروفست جدا
میشود و ازشهر کنونی پل‌خمری‌وارد سرزمین‌قطغن‌امروز وتخارستان
سابق میشود و ازآنجا از راه سمنگان که ترکان‌ایبك‌نام گذاشته‌اند و
خلم که ترکان تاش غرقان میگویند بمزار شریف، میرود که سابقاً
یکی از توابع‌بلخ بوده و اینك‌بلخ تقریباً از میان رفته و این شهر
جای آنرا گرفته است . درین‌راه نیز آثار بودایی‌هست ومهمترین آنها
درشهر سمنگانست . درین نواحی بوداییان درسینهٔ کوهها آشیانهایی
برای خود کنده‌اند که از راههای باریك بآنها میرفته‌اند و درآنجا
عبادت میکرده و ریاضت میکشیده‌اند وسمج بضم اول و سکون دوم و
سوم میگفتند. اما امروز درافغانستان‌این کلمه‌را بضم‌اول ودوم‌وسکون
سوم تلفظ میکنند و این‌همان کلمه‌ایست که مسعود سعد سلمان شاعر
بزرك مادر وصف زندانهای خود مکرر بکار برده است. ازین سمجهادر
اطراف‌سمنگان‌نیزهست واین‌میرساند که‌بوداییان درآنجاهم‌بوده‌اند،
چنانکه دربلخ نیز بوده‌اند. قطعاً مهم‌ترین‌مرکز بوداییان درافغانستان
امروز همین شهر‌بامیان‌بوده است. بامیان در میان یکی از تنگه‌های
کوهستان غور واقع شده وچون فضایی که شهررادرآن ساخته بودند
چندان وسعتی ندارد پیداست که شهر بسیار بزرگی نبوده وگویاتنها
مرکز دینی بوده است. درمجاورت‌آن درارتفاعی که در سر راه‌کابل
واقع‌شده دو شهردیگر بوده است بنام «غلغله» و«ضحاك» که‌لشکریان
چنگیز ویران کرده‌اند وازآن‌زمان دیگر روی آبادانی ندیده وهنوز
ویرانهای آنها باقیست. دشت کوچکی که شهر بامیان‌را درآن ساخته
بودند جلگهٔ پرآب باصفاییست و روبروی آن دیوار بسیاربلندی از

کوههای مرتفع جای دارد که در نتیجهٔ فرو نشستن آبهای عصر دوم زمین‌شناسی سنگ ریزه و گل‌های زیر آب محجر شده و تودهٔ بسیار بزرگی تشکیل داده که کمترین شکاف و رخنه‌ای درمیان آن نیست و بهمین جهة هرجای آنرا که بکنند و گود کنند هرگز نشست نمیکند و فرو نمی‌ریـزد و بهمین جهة سمجها و مجسمه‌هایی که ازین دیوار سر بفلك افراشته بیرون آورده‌اند قرنهاست همچنان باقیست و کمترین سایید گی در آنها راه نیافته‌است. این نوع از سنگ را باصطلاح معماری و باستان‌شناسی Conglomérat می گویند ودرضمن اینکه تراشیدن آن آسانست دست روزگار کمتر میتواند در آن تصرف کند. درسینهٔ این دیوار سنگی عظیم نزدیك ده هزار آشیانه و سمج بزرك و کوچك تراشیده‌اند، برخی از آنها بسیارمحقر وبرخی بالعکس بزرك ومفصل ودارای پستوهای متعددست ودیوارهای آنها را گچ اندود کرده و روی گچ نقاشیهای جالبی کرده بوده‌اند که آثاری از آنها باقی مانده‌است. در برخی ازین آشیانها مجسمه‌های ایستاده وبیشتر نشسته (چهارزانو) ازبودا هست که از همان سنگ بیرون آورده‌اند واطراف آنراتراشیده و تهی کرده‌اند . روز ۲۹ شهریور ۱۳۳۰ که ساعت هشت و نیم بامداد دربرابر این دیوار ایستاده بودم چیزی که از ذهنم گذشت این بود که هنگام آبادانی اینشهر شبها که در هر یك از این آشیانها مشعلی یا چراغی میافروختند و با آن تجملی که میدانیم بوداییان در عبادت و مراسم دینی خود دارند در برابر این بت‌ها سر فرود می آورده‌اند و با زر و سیم و ابریشم و پارچهای رنگارنگ زیبا بکار خود مشغول بوده‌اند دست کم ده‌هزار شعلهٔ فروزان درشکم این کوه آسمان‌خراش

بوده است و می‌بایست منظرهٔ عجیبی داشته باشد و بیهوده نیست که اینهمه یاد از بامیان و معابد آن در کتابهای جهان هست . در میان مجسمه‌های بودایی این دیوار عظیم دوبت بسیار بزرك هست که بچهار صدمتر فاصله از یکدیگر آنها رادر میان آشیان بسیار بزرگی ازشکم کوه‌تراشیده وبرجسته کرده‌اند. اولی ۳۵متر و دومی۵۳متر ارتفاع دارد . امروز در نتیجهٔ تعرضهایی که پیداست در دورهٔ اسلامی بآنها کرده‌اند صورت و دستهای گستردهٔ هر دوبت و پای چپ بت بزرگ شکسته است، بطوریکه‌از صورت‌آنها تنها استخوان بندی که روی‌آن ظریف‌کاری کرده بودند باقیست، اماچین‌های جامهٔسراپای هر دوبت نشان می‌دهد که درتراشیدن‌آنها منتهای ذوق ودقت و ظرافت رابکار برده‌اندواحتمال بسیار میرود که در آن روزهای‌آبادانی پاره‌های‌سیم‌و زر و گوهرهم بااین بت‌ها توأم بوده است وشاید شکستگی‌هایی که‌در سروصورت‌آن‌ها دیده میشود برای‌آنست که این چیزهای گرانبها را بوسایل عنیف از آن‌ها جدا کنند. درسراسر این دیوارعظیم نقب‌ها و راههای پیچاپیچ بسیارجالبی کنده وتراشیده‌اند که بلندترین قسمت کوه یعنی بالای سر بت۵۳متری‌هم میرسد واین میرساند تا چه‌اندازه مراقب نگاهداری‌آن‌ها بوده‌اند. بدلایل‌باستانشناسی قطعاً قدیم‌ترین سمجها ازاواخر قرن اول ویااوایل‌قرن‌دوم میلادیست وتاقرن۷میلادی بامیان‌همان رونق را داشته وپیداست که درآغاز دورهٔ اسلامی که دین بودایی‌ازین‌سرزمین‌برافتاده این‌شهرمذهبی نیزاز رونق‌رفته‌وآسیبهایی که‌باین‌آثاررسیده‌ازهمان‌زمان‌ببعدست.ظاهراً این‌دوبت‌بزرگ‌معروف بامیان درآن روزگارآبادانی شهرورواج دین بودایی‌یکی رنگ‌سفید

ودیگری رنگ سرخ داشته است زیرا که یاقوت حموی درمعجم البلدان در کلمهٔ بامیان میگوید در آنجا دوبت بزرگ هست که ازبالا تاپایین در کوه تراشیده اند ویکی از آنها را «سرخبد» ودیگری را «خنکبد» میگویند و گویند درجهان مانند آنها نیست. پیداست که یکی را «سرخ بت» ودیگری را «خنك بت» یعنی بت سفید میگفته اند، زیرا کـه خنك در زبان فارسی بمعنی سفیدست چنان که اسب سفید را «خنك» ویك نوع ازبیدرا که پشت برگ آن سفیدست «خنك بید» گفته اند. عنصری شاعر بزرگ قرن پنجم ایران که گویا در ۴۳۱ درگذشته است (زیرا که چند تاریخ دیگرهم دربارهٔ مرگ اوهست) چون ازمردم بلخ بوده ازین دو بت خبرداشته است ووی اشعارفروانی داشته که شاید بیست برابر آن چه اکنون ازو باقیست بوده باشد وازجمله چهارمثنوی داشته است بنام «عین الحیوة» و «وامق و عذرا» و « شاد بهر » و «سرخ بت و خنك بت» که از آنها اشعارپراکنده ای درفرهنگها باقی مانده است. ازینجامیتوان حدس زد که درمیان بوداییان بامیان داستانی در بارهٔ این دوبت رواج داشته وشاید چنان که عادت بوداییانست معاشقه ای در میان این دوبت قایل بوده اندوناچاریکی رامرد ونرینه وعاشق ودیگری را زن وما دینه ومعشوقه میدانسته اندوشاید بهمین جهت بوده که یکی سفیدودیگری سرخ بوده است، چنانکه اکنون هم آثاررنگ دربرخی ازچین های جامه های این دوبت باقیست وهمین داستان عشق دوبت را می بایست عنصری نظم کرده باشد. بدین گونه این داستان تااوایل قرن پنجم درمیان مردم بلخ که عنصری از آن ها بوده رواج داشته است. بوداییان درهرجا که بوده اند بیاد کارهایی که میگفتند از بودا مانده است احترام بسیارمیکرده اندو آنهارامانندادیان

دیگر متبرك میدانستند ودردیرها درجاهای مخصوصی نگاه میداشته‌اند. ازجمله یکی ازدندانهای منسوب ببودارا ازپیشاوربنا گره نزدیك جلال آباد امروزبرده بودند ودرسال ۵۳۰ میلادی سفیری که ازایران بچین رفته یك دندان بودا راباخود بارمغان برده‌است. بنابراسناد چینی خسرو نخست نوشین روان پادشاه معروف ساسانی هم که ناحیهٔ کابل را گرفته بعضی ازین چیزهای متبرك بودایی رابیغما بـرده‌است وازآن جمله کشکولی بوده که ازآن بودا میدانستند وبوداییان معتقد بودند باید بموعود های این دین که درآخرالزمان میآیند برسد. در همین سفر ارمغانی که پادشاه بودایی کابل بخسرو نوشین روان داده کتاب معروف کلیله ودمنه است. اصل این کتاب بزبان سنسکریت نوشته شده وآنرا ازقرن پنجم پیش ازمیلاد میدانند ودرزبان سنسکریت نام آن «پنجه تنتره» بمعنی پنج در وپنج بابست وآنرا از کسی بنام «ویشنوسرمنه» میدانند. بعدها یکی ازپاندیتها که عصرزندگی اومعلوم نیست و «نراینه» نام داشته این کتاب راخلاصه کرده وخلاصهٔ آن همین کلیله ودمنهٔ امروزست که بـزبان سنسکریـت «هیتوپادسه» نام دارد. نویسندهٔ این کتاب وانمود می کند که‌این کتاب رابیدپای یاپیل پای نام ازبرهمنان هند برای تعلیم یکی ازشاهزادگان هند نوشته‌است. خسرونوشین روان که آنرا باخود بایران آورده داده‌است بزبان پهلوی ترجمه کنند وظاهراً این مترجم «برزویه» نام داشته وفصلی ازخود درآغاز این ترجمه افزوده است و برخی این فصل را از بزرگمهر پسر بختگان که گویند وزیر خسرو بوده است‌دانسته‌اند. خاورشناس معروف دانمارکی آرتور کریستنسن تحقیق جالبی درین زمینه کرده وثابت کرده‌است که خسرو وزیری بدین

نام نداشته وبزرگمهر وبرزویه هردو یک‌تن هستند که در نتیجهٔ بدی خط پهلوی کلمه را بهر دو شکل میتوان خواند واین تحقیق او کاملا درستست. درهمان‌دورهٔ خسرونوشین روان که‌این کتاب بپهلوی ترجمه شده«بود» نام یکی ار دانشمندان نصارای‌ایران آن را از همان ترجمهٔ پهلوی‌بزبان سریانی نقل کرده وازسریانی بعبری وبزبان‌های اروپایی ترجمه کرده‌اند وآن‌ترجمهٔ‌سریانی امروز دردستست. چنان‌می‌نماید که این‌مترجم نیز بودایی بوده باشد وشاید کلمهٔ بودتحریفی‌ازنام‌بودا بوده باشد. روزبه پسردادبه‌یا روزبه‌پسردادجسنش که‌درمیان مسلمانان بنام ابوعمرو یاابومحمدعبدالله‌بن‌المقفع‌معروف شده‌ودر۱۳۲عباسیان اورا کشته‌انداین کتاب‌را ازپهلوی‌بزبان تازی‌ترجمه کرده وفصلی‌در آغاز آن‌ازخود افزوده‌وعقاید مانویان‌را که وی‌ازیشان بوده‌در آن باب‌شرح داده‌است. ابوعبدالله جعفربن‌محمد رودکی سمرقندی‌شاعر معروف در گذشته‌در۳۲۹بتشویق‌نصربن‌احمدسامانی‌ووزیردانش‌دوست‌وی‌ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله‌بلعمی‌این کتاب‌رابنظم‌فارسی‌در آورده‌است‌واینک‌نزدیک ۱۲۹ بیت‌ازاشعار آن دردستست. ابوالمعالی نصرالله‌بن‌عبدالحمیدمنشی شیرازی‌در زمان بهرامشاه غزنوی(۵۱۲–۵۴۸) این کتاب‌را ازترجمهٔ ابن‌المقفع بفارسی نقل کرده وهمان کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروف است. همین ترجمه را حسین‌بن‌علی‌کاشفی‌بیهقی‌سبزواری در گذشته در ۹۱۰ تهذیب کرده یعنی بزبان عصرخود در آورده وآنرا انوارسهیلی نام گذاشته است. سپس ابوالفضل‌بن مبارک متخلص بعلامی مورخ و ادیب معروف هندوستان که در ۱۰۱۱ کشته شده همین کتاب کلیله و دمنه را اززبان سنسکریت مستقیماً بفارسی ترجمه کرده و«عیاردانش»

نام گذاشته‌است واو کتاب معروف «مهابهارته» را هم ازسنسکریت ترجمه کرده‌است. قانعی طوسی نیز که ازشاعران قرن هفتم ودر دربارسلجوقیان روم بوده این کتاب را باردیگر در حدود سال ٦٥٨ بنظم آورده است. خالق‌دادعباسی ازدانشمندان آغازقرن یازدهم نیز پنجه‌تنتره را درسلطنت جهانگیر (١٠١٤-١٠٣٧) پادشاه بابری هنداز سنسکریت مستقیماً بفارسی ترجمه کرده است. در دورهٔ ساسانیان که دین بودایی درین نواحی از ایران شرقی تااین اندازه رواج داشته باندازه‌ای افکار بودایی در نواحی مختلف ایران پیچیده بود که مانی پیامبر معروف ایرانی که در ٢١٥ میلادی بجهان آمده ودر ماه مارس ٢٧٥ کشته شده‌است باآنکه ازمردم مغرب ایران واز عراق امروز بـود در ضمن آنکه خود را سوشیانت موعود دین زردشت وفارقلیط موعود دین عیسی میدانسته خود راموعود بوداییان هم معرفی کرده‌است. در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که مانی معجزهٔ خودرا نقاشی میدانست وبهمین جهت تقریباً همه جا وی را «مانی نقاش» خوانده‌اند و کتابی مصور باو نسبت داده‌اند بنام «ارتنگ» یا «ارژنگ» که درمتون قدیم «ارثنگ» هم نوشته‌اندوحتی برخی ازشاعران آنرا «کارنامهٔ مانی» نامیده‌اندوبرخی ازشاعران دیگر کتاب آسمانی مصور دیگری بنام «انگلیون» باونسبت داده‌اندوپیداست که این کلمه نظیری از نام کتاب آسمانی نصاری یعنی «انجیل» است. درمیان آثارمانوی که در آسیای مرکزی و ترکستان چین (سین کیانك) یافته‌اند برخی اوراق ازکتابهای متعدد مانی پیدا شده که در آنها نقاشی کرده‌اند و ایـن نقاشیها ازحیث رنگ آمیزی ولباسها و سیماها شباهت بسیار بهمـان نقاشیهای بودایی بامیان و نواحی دیگر آسیای مرکزی دارد و این

نیز نفوذ بوداییان را در دین مانی میرساند. تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران تا مدتی پس از دورهٔ ساسانی باقی بوده است زیرا که ایرانیان افکار دورهٔ پیش از اسلام را بکلی رها نکرده‌اند و حتی بلطایف الحیل و زبردستی خاصی آن را در معتقدات دورهٔ اسلامی خود نگاه داشته‌اند. جاییکه بیش ازهمه‌این نکتهٔ دقیق روشنست در آنجاییست که تازیان آنرا «نهضت شعوبیه» اصطلاح کرده‌اند. این اصطلاح بسیار وسیع‌را ازین آیهٔ ۱۳ سورة‌الحجرات گرفته‌اند: «انا خلقنا کم من ذکر و انثی وجعلنا کم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم، ان‌الله‌علیم‌خبیر». مراد ازشعوبیه آنگروهی ازمسلمانانست که برخلاف تازیان که امتیاز نژادی برای خود قایل‌بودند و کسانیرا که‌عرب نبودند «مولی» وزرخرید و«مملوك» میدانستند خویشتن را نسبت بتازیان امتیازمی نهادند و بهمین جهت بوسایل مختلف زیر بار استیلاو برتری دستگاه خلافت دمشق و بغداد نمیرفتند و پیشوایی‌را که‌ازخودداشتند بآنها ترجیح میدادند وناچار خلفا هم آن‌ها را دشمن و بدخواه خود میدانستند و میکوشیدند بهروسیله هست ایشان‌را ازمیان بردارند، یا لااقل دست نشانده و زیردست خود کنند. تقریباً همهٔ شعوبیه ایرانیان بوده‌اند و اگر درجاهای دیگر بیرون از ایران هم‌پیداشده‌اند مؤسس آن‌اندیشه و راهنمای آن گروه ایرانیان بوده‌اند، چنانکه نیرومندترین آن‌ها که درمیان تازیان پیدا شده‌اند یعنی «اصحاب‌صاحب‌الزنج» پیروان‌علی‌بن محمد از مردم ری و قرمطیان یا قرامطه پیشوایانشان از ایران برخاسته‌اند. مهمترین نهضت شعوبیه آن نهضتیست که بتصوف ایران منتهی‌شد. تصوف نخست‌ازمیان تارکان‌دنیا وراهبان دیرنشین وریاضت

کش که تازیان آن‌ها را «نساك» و«زهاد» میگفتند برخاسته است، باین معنی که ترسایان عراق و جزیره درسواحل دجله و فرات بدسته‌های بسیار منقسم میشدند و در اواخر دورهٔ ساسانی و صدر اسلام برخی ازین فرق ترك دنیا کرده در صومعه‌ها ودیرها شبروز بریاضت مشغول بودند و ازدنیا بکلی اعراض کرده بودند وازهرجهت بخویشتن سخت میگرفتند وازجمله ریاضت‌هاشان این بود که لباس پشمین زبر ودرشت می‌پوشیدند که تنشان‌را بخوردو آزار بدهد وباین خشونت‌ها عادت کنند و مردهاشان‌را «صوفی» و زنهاشان را «صوفیه» میگفتند. این اصول در میان مسلمانان عراق و جزیره نیز رایج شد ونخستین صوفیان اسلام بدین گونه پدیدآمدند. این اصول که هنوز مدون نشده بود نخست در مشرق قلمرو خلفا یعنی ایران انتشار یافت وسپس درمغرب سرزمین خلفا یعنی شام ومصر ودیار مغرب و اسپانیا رایج شد. منتهی در ایران تصوف ایرانی رنگ ایرانی بخود گرفت و افکار ایرانی آن‌را اداره کرد و در مغرب بالعکس افکار یونانی دستهٔ « افلاطونیان جدید » یعنی « پلوتن » وحتی یهود و « اسراییلیات » در آن راه یافت. بهمین جهة تصوف را بسه دسته و سه ناحیه بایدتقسیم کرد : تصوف عراق و جزیره که از تعلیمات نصارای نستوری ویعقوبی (یعاقبه) وصابئین و اصول مرقیون وابن‌دیصان وهرمس متأثرشده وتصوف ایران وهندوستان که از تعلیمات ایرانی زردشتی و مانوی وبودایی هندی عاریت گرفته و تصوف مصر وشام و مغرب واندلس که ازتعلیمات افلاطونیان جدید و یهود وحکمای اسکندرانی متأثرشده است. شگفت اینست که تصوف ایرانی که میتوان آنرا «تصوف شرقی» هم نامید درناحیه‌ای که هنوز

بوداییان در آن‌جا بوده‌اند و اگرهم مسلمانان آن‌ها را نابود کرده‌اند یادگارشان بسیار تازه وزنده بوده است ریشه گرفته، یعنی همان سرزمین بلخ. بزرگترین پیشوایان تصوف ایران در نخستین مراحل رواج آن سه تن بلخی بوده‌اند: ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی درگذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۶ . ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی درگذشته در ۱۷٤ و ابوعبدالرحمن حاتم بن‌عنوان اصم‌معروف بحاتم اصم درگذشته در ۲۳۷ . راهنمای بسیار مطمئنی که برای ثبوت این مطلب داریم نخست مراحل سیر و سلوك در تصوف ایرانست که درهمهٔ فرق تصوف ما هست ودربسیاری ازآنها هفت‌درجه دارد و این اصول عیناً در طریقهٔ مانی و با اندك اختلافی در طریقهٔ بودایی هست. نتیجهٔ تصوف ما ارتقاء وپیوستن بمبدا وفنافی الله ومحو وتجرید وبالاتر ازهمه اتحاد و حلولست . بهترین معرف این ارتقا و پیمودن درجات برای رسیدن بمبدأ و اتصال و اتحاد آن نخست بیان سنایی در سیرالعباد الی‌المعادست که روح درجات و طبقات آسمان را چندان می‌پیماید تا بمبدأ برسد وسپس بیان عطار در منطق الطیرست که روح بصورت مرغی از هفت وادی می گذرد و بآنجایی میرسد که کمال مطلوب خود را مییابد، که سیمرغ باشد و سیمرغ جز تمثال او وعکس او درآب نیست. در تعلیمات دینی زردشتی عیناً همین طی‌مدارج وسیر و سلوك درمعراج روحانی درداستان معروف «اردای ویراف‌نامه» باقیست. نتیجهٔ مسلم و غایی تصوف فنا و محوست و این همان اصول معروف « نیروانه » در تعلیمات بوداییست که نتیجهٔ آن فناست . نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر متصوف معروف(۸۱۷-۸۹۸) که یکی از آخرین

مولفان بزرك تصوفست درلوایح که زبدهٔ همهٔ تعلیمات صوفیه‌است در لایحهٔ ۲۶ بیانی‌دارد که عیناً بیان بوداییان دراثبات « نیروانه » است. میگوید:«خطای‌سوفسطائیه آنست که«مع‌قولهم‌بالتبدل فی‌العالم‌باسره» متنبه نشده‌اند، باآنکه یك‌حقیقتست که متلبس میشودبصور واعراض چنانکه وجودنیست این‌هارا بدون‌اودزخارج، رباعیه:

سوفسطایی، که‌ازخردبی‌خبرست　　گوید عالم‌خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالست ولی　　جاوید دروحقیقتی‌جلوه گرست

واما ارباب کشف وشهود می‌بینند که حضرت‌حق‌سبحانه وتعالی درهر نفسی متجلیست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست، یعنی دردو آن بیك تعین و یك‌شأن متجلی نمی گردد، بلکه هرنفس بتعینی دیگر ظاهر می‌شود و درهرآنی بشأنی دیگر تجلی می کند ، رباعیه :

هستی که‌دوآن‌نیست‌عیان‌درشانی　　در شأن دگر جلوه کند هرآنی
این‌نکته بجوز«کل‌یوم فی شأن»　　گر بایدت از کلام حق برهانی

وسردرین‌آنست که حضرت حق‌را سبحانه وتعالی اسماء متقابله است، بعضی لطیفه و بعضی قهریه وهمه دایماً درکارند وتعطیل بر هیچ یك جایز نه . پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطهٔ حصول شرایط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت‌رحمانیه اورادریابد و بروی افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس بآثار و احکام‌آن حقیقت متعین گردد، بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین . بعدازآن سبب قهراحدیت حقیقی، که مقتضی اضمحلال تعینات وآثار گذشتهٔ صوریست ازآن تعیین منسلخ گردد و

درهمان آن انسلاخ برمقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاصی، که مماثل تعین سابق باشد ، متعین گــردد و در آن ثــانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید وهکذا الی ماشاءالله .

پس درهیچ دوآن بیك تعین تجلی واقع نشود و در هر آنــی عالمی بعدم میرود و دیگری بمثل آن در وجود میآید. اما محجوب ، بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال ، می‌پندارد که وجود عالم بریك حالست و در ازمنهٔ متوالیه بریك منوال ، رباعیات :

سبحــان الله زهــی خداوند ودود

مستجمع فضل و کرم ورحمت وجود

در هر آنی بــرد جهانــی بعدم

آرد دگری چو او همان دم بوجود

انواع عطا گرچه خدا می‌بخشد

هـر اسم عـطیه‌ای جدا می‌بخشد

در هـر آنی حقیقت عـالم را

یك اسم فنا ، یکی بقا ، می‌بخشد»

درمیان گفتار نخستین مشایخ تصوف ایران بااقوال بوداییان نیزشباهت شگرفی‌هست ، مثلاجامی درنفحات‌الانس دربارهٔ حاتم اصم میگوید : «وی گفته است‌هر که‌درین‌طریق درمیآید میباید چهارموت را برخود گیرد : موت‌ابیض و آن گرسنگیست وموت اسود و آن صبر کردنست برایذای مردم وموت احمر و آن‌مخالفت نفسست و موت اخضر و آن پارها برهم‌دوختنست پوشش را » و این تعبیر عینا در تعلیمات بودایی

هست وسنایی آن‌را چنین ادا کرده‌است :

بمیر، ای‌دوست، پیش‌ازمرگ اگرعمرابدخواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش‌از ما

ازین‌شگفت‌تر اینستکه‌درمیان‌داستانهایی که‌بودائیان‌درباره‌ٔزندگی بودا دارند وداستانهایی که دربارهٔ‌مشایخ‌تصوف‌ایران‌هست نیزشباهتهای شگرف هست . از آنجمله دربارهٔ بودا نوشته‌اند که وی‌پسرپادشاه‌بود و روزی که بگردش وتفرج ازخانه‌بیرون‌رفت درراه نخست پیرمردی موسفید با چهره‌ای چین‌خورده ودندان‌های فروریخته وپشت خمیده دید وچون ازخدمتگزارخویش‌پرسید ووی گفت همهٔ مردم سرانجام چنین میشوند بسیاردلگیرشد. باردوم بابیماری روبروشد که در حال زاری‌بود وچون پرسید گفتند این‌سرنوشت همه‌است . بارسوم‌مرده‌ای را دید که میبردند و چون پرسید گفتند سرانجام همه اینست . بار چهارم درویش‌دریوزه گری‌رادیدکاسه گدایی دردست وباسیمای آرام و خاطری مطمئن راه‌خودرا میرفت وراه رهایی ازین دردها ومصایب را باو نشان داد. وی ازپادشاهی دست کشید و از جهان‌روی‌بر گرداند و براهنمایی مردم پرداخت.

عبدالرحمن‌جامی نظیر این‌داستان‌را که‌در کتابهای دیگرهم‌در بارهٔ ابراهیم‌ادهم هست چنین آورده است. «ازابنای‌ملوکست‌درجوانی توبه کرد و سبب توبهٔ وی آن‌بود که وقتی بصید بیرون‌رفته‌بود هاتفی آوازداد که‌ای‌ابراهیم‌نه برای‌این‌کار آفریده‌اندترا. وی‌را آگاهی‌پدید آمده، دست درطریقت نیکو زد ... »

فریدالدین عطار این داستان‌را مفصل‌تر در تذکره‌الاولیا چنین آورده است :

«ابتدای حال او آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت وچهل شمشیر زرین وچهل گرز زرین در پیش وپس اومی بردند. یك شب بر تخت خفته بود . نیم شب سقف خانه بجنبید ، چنانکه کسی بر بام می رود. آواز داد که: کیست؟ گفت : آشناست، اشتری گم کرده ام ، برین بام طلب می کنم . گفت : ای جاهل، اشتر بر بام می جویی ؟ گفت: ای غافل، تو خدای را در جامهٔ اطلس خفته بر تخت زرین می طلبی؟ ازین سخن هیبتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد . تا روز نیارست خفت. چون روز بر آمد بصفهٔ بار شد و بر تخت نشست، متفکر و متحیر و اندوهگن . ارکان دولت هریکی برجایگاه خویش ایستادند. غلامان صف کشیدند وبارعام دادند. ناگاه مردی باهیبت از دردر آمد، چنانکه هیچکس را از حشم وخدم زهره نبود که گوید : تو کیستی ؟ جمله رازفانها بگلو فروشد . همچنان می آمد ، تاپیش تخت. ابراهیم گفت: چه میخواهی؟ گفت : درین رباط فرومی آیم . گفت: این رباط نیست، سرای منست، تو دیوانه ای ؟ گفت : این سرای پیش ازین از آن که بود؟ گفت: از آن پدرم . گفت : پیش از آن؟ گفت : از آن پدر پدرم . گفت: پیش از آن ؟ گفت: از آن فلان کس. گفت: پیش از آن؟ گفت : از آن پدر فلان کس. گفت : همه کجاشدند؟ گفت برفتند وبمردند . گفت: پس نه رباط این بود که یکی می آید و یکی می گذارد؟ این بگفت و ناپدید شد واوخضر بود، علیه السلام . سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد ودردش بر درد بیفزود، تا این چه حالست؟ وآن حال یکی صد شد، که دیدروز باشنیدشب جمع شد وندانست که ازچه شنید ونشناخت که امروز چه دید ؟ گفت : اسب زین کنید، که بشکار می روم، که مرا امروز چیزی رسیده است ،

نمی‌دانم چیست؟ خداوندا، این حال بکجا خواهد رسید؟ اسب زین کردند. روی بشکار نهاد. سراسیمه درصحرا می گشت ، چنانکه نمی‌دانست که چه‌می کند ؟ در آن سر گشتگی ازلشکر جدا افتاد. درراه آوازی شنود که «انتبه» بیدار گرد . ناشنیده کرد و برفت . دوم‌بار همین آواز آمد . هم بگوش‌درنیاورد . سوم بار همان‌شنود. خویشتن‌را از آن‌دور افگند. چهارم‌بار آوازشنود که: «انتبه‌قبل‌ان‌تنبه» بیدار گرد پیش‌از آن کت بیدار کنند . این‌جا یك‌بار گی ازدست‌شد . ناگاه آهویی‌پدید آمد. خویشتن را مشغول‌بدو کرد . آهو بدوبسخن آمد، که: مرا بصیدتوفرستاده‌اند، تومرا صید نتوانی کرد .«الهذا خلقت، اوبهذا امرت؟ » ترا از برای این‌کار آفریده‌اند که می کنی ؟ هیچ‌کاردیگر نداری؟ ابراهیم گفت : آیا این‌چه‌حالتست ؟ روی‌از آهو بگردانید . همان سخن که‌از آهـو شنیده بود از قربوس زین‌آواز آمد . فزعی و خوفی درو پدید آمد و کشف زیادت گشت . چون حق تعالی‌خواست تاکارتمام کندسه دیگر بار از گوی گریبان همان آواز آمد . آن کشف اینجا بتمام رسید و ملکوت برو گشاده گشت . فروآمد ویقین حاصل شد و جمله جامه و اسب از آب‌چشمش آغشته گشت توبه‌ای کرد، نصوح وروی ازراه‌یك سونهاد . شبانی‌را دید نمدی پوشیده و کلاهی ازنمد بـرسر نهـاده ، گوسفندان درپیش کرده ، بنگریست، غلام وی بود . قبای زر کشیده و کلاه معرق باو داد و گوسفندان بدوبخشید و نمد ازوبستد ودرپوشید و کلاه نمدبرسرنهاد وجملهٔ ملکوت بنظارهٔ او بایستادند، که : زهـی سلطنت که روی بپسرادهم‌نهاد ! جامهٔ نجس‌دنیا بینداخت وخلعت‌فقر درپوشید . پس‌هم‌چنان پیاده‌در کوهها وبیابانهای بی‌سروبن میگشت و

بر گناهان خود نوحه می کرد ، تا بمرورود رسید . آنجا پلیست، مردی رادید که از آن پل درافتاد و اگر آبش ببردی درحال هلاك شدی. ازدور بانگ کرد : «اللهم، احفظه». مردمعلق درهوا بماند، تا برسیدند و او را بر کشیدند و در ابراهیم خیره بماندند، تااین چه مردیست ؟ پس از آنجا برفت تابنشابور افتاد. گوشه‌ای خالی میجست که بطاعت مشغول شود، تا بدان غار افتاد که مشهورست. نه سال ساکن غارشد، درهر خانه‌ای سه سال و که دانست که اودرشبها وروزها آنجا درچه کاربود؟ که مردی عظیم و سرمایه‌ای شگرف می‌باید تا کسی بشب در آنجا بتواند بود . روزپنجشنبه ببالای غاربررفتی و پشتهٔ هیزم گرد کردی وصبحگاه روی بنشابور کردی و آن را بفروختی و نمازجمعه بگزاردی و بدان سیم نان خریدی و نیمه‌ای بدرویش دادی و نیمه‌ای بکار بردی وبدان روزه گشادی وتا دگر هفته با آن ساختی».

صوفیهٔ ایران باندازه‌ای باین اندیشها نزدیك بوده‌اند که یکی ازمشایخ بزرگ صوفیهٔ قرن یازدهم میرابوالقاسم فندرسکی یکی از معروفترین کتابهای ریاضت هندوان را که آداب پرورش جوکیان یا یوگه‌های هند باشد و «یوگه بشسته» نام دارد بعنوان «جوك باشست» بزبان فارسی ترجمه وشرح کرده‌است. بهمین جهت هم‌هست که اصول تصوف ایران از روزی که پدیدارشده همواره در هندوستان فوق‌العاده پسندیده بوده‌است وبسیاری ازطرق تصوف ایران که در ایران منقرض شده‌اند مانندطریقهٔ چشتی وقادری و نقشبندی وسهروردی هنوز درزمان حاضر نه‌تنهادرمیان مسلمانان هندوستان وپاکستان کاملازنده‌اندبلکه درمیان هندوان ومخصوصاً بوداییان رواج بسیاردارند ودر آن سرزمین

لازمهٔ تصوف این نیست که حتماً گروندهٔ بآن مسلمان باشد.

تصوف ایران از نظر فلسفی

در بارهٔ تصوف ایران دواشکال بزرگ در پیش هست: نخست آنکه صوفیه خود همیشه در پرده سخن گفته اند وچاره جز آن نداشته اند که بیشتر بکنایات واستعارات وحتی اصطلاحات مرموز و آنچه خود «شطحیات» گفته اند یعنی بتعبیرات ظاهراً پریشان و آشفته اما باطناً پر مغز و دقیق مطلب بسیار رقیق ولطیف خودرا بیان کنند. حقیقتی که بزرگان تصوف در دل داشته اند باندازه‌ای بیان آن دشوار و منافی با مصلحت روزگاران بوده است که برخی ازیشان جان برسر این کار نهاده و احیاناً بدیوانگی معروف شده اند. بهترین نمونهٔ این سخنان کفرآمیز گفتار حسین بن منصور حلاج و عین القضاة همدانی در کتاب «زبدة الحقایق» و «تمهیدات» و «یزدان شناخت» و «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» و «مکاتیب» او و گفتار سعدالدین حمویه در کتاب «المحبوب» و «قلب المنقلب» و «سجنجل الارواح» و گفتار روزبهان بقلی در «رسالة القدس» و «کتاب الانوار» وتفسیر «عرائس» و برخی جاهای مثنوی مولانا جلال الدین بلخیست. برخی ازاین صوفیان «شطاح» یعنی کسانی که بی پرده سخن گفته اند گاهی بیان بسیار روشن دارند و مخصوصاً در شعر فارسی نمونهای جالبی هست. عین القضاة در همان کتاب تمهیدات قطعه‌ای دارد که آنرا بخطا بناصرخسرو نیز بسته اند و آن اینست:

همه رنج من از بلغاریانست — که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا، این بلا وفتنه ازتست ولیکن کس نمی‌یارد جخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار برای پردهٔ مـردم دریدن
لب‌ودندان آن ترکان‌چون‌ماه بدین‌خوبی نبایست آفریدن
که‌ازخوبی‌لب ودندان‌ایشان بدندان لب همی‌باید گزیدن

ناصرخسرو مروزی شاعروحکیم معروف اسمعیلی‌بوده است و بشریعت خاصی پای بست‌بوده با این‌همه گویا وی‌نیز گاهی شطحیات سروده است، ازآن جمله این‌قطعه :

بار خدایا ، اگر ز روی خدایی طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهرهٔ رومی وصورت حبشی را مایهٔ خوبی چه‌بود وعلت زشتی؟
طلعت‌هندو و روی ترك چراشد همچو دل دوزخی وروی بهشتی؟
ازچه سعید اوفتاد وزچه شقی‌شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟
چیست‌خلاف اندر آفرینش‌عالم؟ چون‌همه‌رادایه‌ومشاطه تو گشتی
گیرم دنیا ز بـی محلی دنیا بر گرهی‌خربط وخسیس‌بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا ؟ محنت‌مفلس‌چراست کشتی کشتی؟

این‌قطعه‌را هم‌بنام اونوشته‌اند اما پیداست که ازو نیست زیرا که وی‌در شعر حجت تخلص میکرده و گاهی‌نام‌خودرا «ناصر» تنها آورده وهرگز «ناصرخسرو» نگفته است وچنان می‌نماید که شاعر دیگری از زبان‌اوسروده باشد:

ناصر خسرو بـراهی میگذشت مست‌ولایعقل‌نه‌چون‌میخوارگان
دیـد قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت‌کای نظارگان
نعمت دنیـا و نعمت خـواره بین اینش‌نعمت‌اینش نعمت‌خوارگان!

این قطعهٔ کفرآمیز دیگر هم‌بنام اوثبت شده :

مردکی را بدشت گرگ درید | زو بخوردند کرکس و دالان
این یکی ریست دربن چاهی | وآن دگر ریست برسر ویران
این چنین کس بحشر زنده شود؟ | تیز بر ریش مردم نادان

این قطعه اگر از ناصرخسرو نباشد قطعاً از قدماست واز قدیم بنام اوزواج داشته‌است، زیرا که قطعه‌ای درجواب آن سروده شده که آنرا بامام فخررازی نسبت داده‌اند وآن اینست :

قادری کو بحکم صنع لطیف | قادر آمد بر آفرینش نو
گر پراکنده کرد آن اجزا | جمع کردن بنزد اوست گرو
آن پراکنده با هم آوردن | گرچه‌اجزای‌آن بودجوجو
نیست دشوار تر از اول بار | تیز بر ریش ناصرخسرو

بازقطعهٔ دیگری در دستست که پیداست شاعر دیگری از روی همان قطعهٔ سابق‌الذکرسروده است :

این‌چنین کس بحشر زنده‌شود | گر نمایند عنصرش جو جو
زاولین بار نیست مشکل تر | تیز بر ریش ناصرخسرو

دیگری هم بقطعهٔ منسوب بامام فخر رازی اشاره کرده و گفته است :

فخر ملت امام عالمیان | آنکه بد زیرطاق گردون طاق
خوب‌فرمایداین سخن‌زنخست | که: خداوند خالق و رزاق
کرد پیدا وجود عالمیان | از بخار لطیف علی الاطلاق
بازاگر نیست کرد، هست کند | کی‌شود عقل‌ازین تحکم‌طاق؟
لیکن‌این‌لفظ سست بی‌وجهست | که درافتاد ازو چوزن بطلاق
تیز در ریش ناصر خسرو | خه‌خه ، ای دزد غرزن زراق!

ازین گونه سخنان در میان اشعار حافظ هم هست و یکی از آنها این شعر معروفست که میگوید :

شیخ ما گفت : خطا برقلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد !

کسانی که معتقد بوده‌اند « قلم صنع » خطا نکرده است ازین شعر حافظ باندازه‌ای درشگفت شده‌اند که نخواسته‌اند این معنی صریح را از آن بیرون بیاورند وتوجیهاتی کرده‌اند که مطلقاً بآن نمی‌چسبد وحال آنکه مقصود حافظ بسیار روشنست وشیخی را که از راه پاك نظری وخطاپوشی خواسته است بگوید قلم صنع خطا نمی کند تخطئه کرده است. در مثنوی مولانا جلال الدین نیز از این گونه شطحات یا شطحیات فراوانست ووی در میان شاعران متصوف دلیرتر از همه بوده و گاهی بجاهایی دست زده است که مردم انتظار آنرا نداشته‌اند. از آن جمله درین شعر که گفته است :

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد　　　موسیی با عیسیی درجنگ شد

مقصود او نیز روشنست ودر نظر وی ادیان و مذاهب رنگهای بیهوده‌ای هستند که جز اسارت نتیجه‌ای ندارند. اصل بی‌رنگیست و هنگامی که‌این اسارت رنگها پیش آمده اختلاف ادیان پیداشده وموسی با عیسی درجنك آمده وبایکدیگر اختلاف کرده‌اند. این گفتهٔ وی نیز در نظر متشرعان چنان گران آمده است که نخواسته‌اند همین معنی آشکار صریح را از آن بگیرند ودر آن توجیهاتی کرده‌اند که نارواست. تصوف ایران ازین گونه پرخاشها وپرده دریهای فراوان دارد و چون متصوفهٔ ما در دورانی می‌زیسته‌اند که آزادی بیان وعقیده نداشته‌اند

چاره‌ای جز آن نبوده است که صبغه‌ای از دین و شریعت بر ین عقاید بنهند. هر زمان که خواسته‌اند اندکی آشکارتر سخن بگویند چاره منحصر باین بوده است که لفافی از کنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده و تنها «اهل دل» و «اهل معنی» و یا «اهل راز» بدان پی می برده اند بکار ببرند و با بیان شاعرانهٔ رقیق مطالب حکیمانه را بپیوندند. بهترین نمونه‌هایی که در نثر فارسی از ین بیانات داریم «کتاب السوانح» ابوالفتوح احمد غزالی و «لمعات» فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر عراقی همدانیست.

همین پرده پوشیها یک‌عدهٔ فراوان کنایات واستعارات درمیان شاعران متصوف پدید آورده است که باصطلاح علمی آنها را باید symbole نامید. بهمین جهت اشعار صوفیهٔ ایران کاملا برورش symbolisme است. عشق و مظاهر آن و زیبایی و مظاهر گوناگون آن: گل و بلبل و شمع و پروانه و داستانهای عشاق معروف مانند لیلی ومجنون و وامق وعذرا وخسرووشیرین وشیرین وفرهاد و بهرام و گلندام وحتی محمود وایاز در سراسر آثار صوفیهٔ ایران سمبولهاییست که بهمین مقصود بکار برده‌اند.

مانع دومی که برای پی بردن بحقیقت تصوف هست استدلالها واستنتاجهای نادرستیست که از صدوپنجاه سال پیش یعنی از روزی که خاورشناسی اروپایی درجهان انتشار یافته‌است بی‌خبران اروپایی کرده‌و نتیجهٔ ناصوابی از آن گرفته‌اند. بزرگترین اشکالی که درپیش پای محققان اروپاییست یکنوع خودخواهی وخویشتن‌پرستیست که درهر علمی آنرا وارد کرده‌اند. چون اروپاییان وارث تمدن یونان‌ورم بوده‌اند درهمه‌جا کوشیده‌اند اثرپای یونان‌ورم راپیدا کنند ومنشأ وسرچشمهٔ همه‌چیزرا درتمدن یونان و رم واسکندریه بدانند. این توجیه برای آنچه در تمدن

اروپایی پیدا شده درسنست اما باید در نظر داشت که تمدنهای شرق مخصوصاً چین و هندوستان و ایران قرنها بر تمدنهای یونان و رم و بوزنطیه واسکندریه پیشی داشته‌اند. نه‌تنها این اندیشهای کهن پیش از تمدن وفرهنگ غرب درین سرزمین‌ها ریشه گرفته‌اند بلکه در همان زمانی‌هم که‌تمدن غرب وارداین کشورها شده وهمسایهٔ آنها گشته‌است تنه‌های کهن‌وشاخ‌وبرگهای انبوه‌تمدن‌پیشین‌وتمدن شرق‌اگر بر تمدن تازه وارد ونو رسیده سایه‌نیفگنده باشد تمدن نارس ونونهال نونشانده نتوانسته است آن کندهٔ کهن دیرین سال را ازریشه بیفگند. تصوف ایران یکی از شاداب‌ترین و برومند ترین شاخه‌های کهن این درخت چندصدساله‌بوده‌است وقرنهاپیش‌از آنکه‌حکمت یونان‌وشاخ‌وبرگهای آن بآستانهٔ‌آسیا برسد درین سرزمین ریشه گرفته وبا اندیشهٔ ایرانی کاملا آمیخته و چون شیر وشکر درهم پیوسته شده است. درینصورت تصوف‌ایران‌مطلقا نمی‌تواندازسرچشمهٔ حکمت‌افلاطونی‌جدیدومشرب و مسلك اسکندرانی و هرمسی وبطریق اولی اسراییلیات وعبرانیات وحکم تلموذ و نظایر آن‌ها برخوردار شده باشد، چه‌برسدباین که از تعلیمات نصاری وصابئین وابن‌دیصان و مرقیون و یعاقبه و دیگران متأثر شده‌باشد. اگرهم گاهی‌شباهتی درمیان تراوشهای این فلسفهای غربی وتصوف ایران‌هست معکوسست ، یعنی‌تصوف آریایی ایرانی در این‌حکمت‌ها مؤثرافتاده‌است. ناچاردرهراستعارتی‌عنصری که کهنه‌تر است بعنصرنوآمده و تازه‌تر عاریت میدهد . این نکتهٔ بسیار دقیق و بسیارمهم ازهمهٔ خاورشناسانی که دربارهٔ تصوف‌کار کرده‌اند فوت شده است و بهمین‌جهة‌کارهای ایشان‌نه‌تنها بدرد ما ایرانیان نمیخورد بلکه

مارا گمراه‌میکند . یکی‌از کسانی که بیشتر درین‌شبهات شگرف فرو رفته وغوطه خورده است لوی‌ماسینیون فرانسویست که چون‌کاتولیك بسیارمتعصب کوته‌نظر بود نتیجهٔ‌کارهای‌او بمقیاس عقل وعلم نمیخورد وبیشتر جنبهٔ تبلیغات‌دینی‌وسیاسی‌داشت، تا جنبهٔ علمی محض و مجرد. رینولدنیکلسون‌دانشمند انگلیسی ازو آگاه‌تر ووارسته‌تر بوده است ، زیراا اندك بویی ازمعارف پیش‌ازاسلام‌ایران‌برده‌بود وتوانسته‌است‌لااقل سوابق‌برخی ازتعلیمات صوفیه‌رادرارداي ويراف نامهٔ‌پهلوی پیدا کند وگاهی اشاراتی بنفوذتعلیمات‌بودایی درتصوف کرده‌است . امااین‌باز کافی‌نیست وبرای این‌کار معلومات و مطالعات دیگری لازم بوده که وی‌نداشته‌است. شباهت‌ظاهری فریبنده‌ای درمیان‌برخی‌ازفرق تصوف واگر درست‌بخواهید عادات وعبادات آن‌ها بازهدوتنسك‌راهبان‌نصاری هست وهمین‌شباهت صوری عده‌ای کثیرازخاورشناسان‌را گمراه کرده و تصوف‌را تقلیدی ازرهبانیت نصارای صدراسلام دانسته‌اند. این‌نکته تنها دربارهٔ‌تصوف‌عراق و جزیره درستست و بهیچوجه بتصوف ایران نمی‌برازد. شبههٔ بسیارمهمی که‌برای این خاورشناسان‌روی‌داده اینست که چون‌تعلیمات نصاری ومخصوصاًدین کاتولیك‌مبنی‌بر کتابهای‌عهد عتیق‌یعنی کتب توریت وتعلیمات یهودست وتنها در پایان قرن ششم و آغازقرن هفتم‌ابن‌العربی این مطالب راآنهم در تصوف مصر وسوریه وارد کرده‌است ایشان‌یکی‌ازمبانی‌تصوف‌رااسراییلیات وعبرانیات‌یعنی تعلیمات یهوددانسته‌اند وحال‌آنکه‌درسراسر تصوف‌ایران‌اندك‌اشاره‌ای بیکی ازپیامبران یهودیعنی‌اسراییل و گفتارهای ایشان‌نیست وتصوف ایران‌حکمتیست بکلی آریایی محض واندك‌رابطه‌ای‌باافکارسامی‌ندارد

واین‌خود یکی از افتخارات و مواهب آنست. نخستین خطای فاحش خاورشناسان‌در بارهٔ تصوف ایران اینست که کلمهٔ تصوف‌را بیشتر بلفظ mysticisme و کمتر بلفظ ésoterisme ترجمه کرده‌اندو تنها برخی از آگاهان‌دقیق‌از کلمهٔصوفی‌اصطلاحی‌وضع کرده وبحق‌این‌حکمت‌را soufisme نامیده‌اند . کلمهٔ mysticisme و mystique مشتق از mysterium زبان‌لاتین‌بمعنی‌پنها نیست که‌آنهم‌از musterion یونانی آمده که‌در‌اصل‌زبان یونانی‌بمعنی آگاهیست. این کلمه‌را میتوان‌در بارهٔ هر حکمت‌مخفی وتعلیمی که مدون و مکتوب و آشکار نباشد بکار بردو تصوف‌ایران‌مطلقاً هرگزچنین‌حالی‌نداشته‌است،زیرا که‌همیشه‌تعلیمات صوفیه آشکار وعلانیه بوده و حتی ازجان خود برای تبلیغ آن دریغ نکرده‌اند . کلمهٔ ésoterisme نیز تقریباً همان معنی را دارد زیرا که مشتق از کلمهٔ esoterikos یونانی بمعنی « مخصوص بپیروان » است و این کلمه دربارهٔ حکمتی باید گفته شود که بیاران نزدیک و باصطلاح قدما تنها به«خصیصین»می آموخته‌اند وایشان باعلان واعلام آن مجاز نبوده‌اند و این‌نوع ازتعلیم در ایران نخست در دین مانی و سپس‌در‌تعلیمات اسمعیلیه بوده ودر‌برخی‌ازطرق نصرانیت هم‌بوده، اما در تصوف ایران هرگز نبوده است واگرهم خلوتی و اربعین و چله‌نشینی‌در تصوف‌ایران‌بوده‌باشد برای ورزیده کردن‌وتهذیب‌اشخاص و عادت دادن ایشان بریاضتها و مجاهدتها بوده وگرنه‌اسراری در اربعین وخلوت واوراد نبوده است که کسی آنها را فاش وبرملانکند.

نکتهٔ اساسی دربارهٔ تصوف ایران اینستکه‌تصوف‌ماهمیشه « طریقت » بوده است یعنی مشرب ومسلك‌فلسفی‌بوده ونه«شریعت»ومذهب ودین.

تصوف همواره حکمت عالی وبلندپایه‌ای برتر وبالاتر از ادیان بوده است وبهمین‌جهت هیچ نوع عبادات و فرایض و اعمـال و اینگونه فروعی که دراديان بوده‌است درتصوف نبوده وصوفیهٔ ایران نوعی از نماز یا روزه ویاعبادت‌دیگر مخصوص بخود نداشته‌اند. نه‌تنها جنبهٔ روحانیت ورهبانیت یعنی clerica lisme درآن‌نبوده وبامتیازطبقاتی یعنی sectarisme ،caste هایی قـایل نبوده‌اند، بلکه پست‌ترین مریدان درنتیجهٔ لیاقت یعنی طی‌مراحل‌سلوك ودرجات می‌توانسته‌اند جانشین‌مرشد خودبشوند وخرقه‌ومسندبایشان برسد.

همین liberalimse و individualisme وآزادمنشی تصوف بوده‌است که درنظرصوفیه گبر وترسا ویهود ومسلمان وحتی‌بت‌پرست یکسانند وهمه میتوانستند دربرابر یکدیگر در خانقاه بنشینند ودر سماع وذکر خفی وجلی وهرگونه تظاهر دیگر شرکت کنندوهنوز درهندوستان که تصوف قدیم نیرومندتر وزنده‌تر ازایرانست مسلمان وهندو هردو درطریقهٔ تصوف برابر و برادرند. بدینگونه تصوف‌تنها اصل بوده است و در فروع‌هرکس میتوانسته است بسلیقه و ذوق و پسندخود عمل کند و اجبار والزامی‌درکارنبوده است. بهمین جهة در دورهٔ اسلامی برخی از فرق تصوف شافعی، برخی حنفی، برخـی حنبلی وحتی ظاهری وبرخی هم شیعه بوده‌اند وتنها درزمان‌های‌اخیر گاهی درمیان‌فرقهٔ «حیدری» یعنی‌هواخواهان سلطان‌حیدر نوادهٔ‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی وفرقهٔ«نعمتی» پیروان شاه نعمة‌الله ولی اختلاف و زدخورد درگرفته است وپیش‌از آن باندازه‌ای وسعت مشرب‌درتصوف بوده است که پیروان شافعی شیخ‌صفی‌الدین‌اردبیلی‌درزمان‌شاه‌اسمعیل

یکسره شیعه‌شدند و قزلباشهای معروف را فراهم کردند . امروز هم اینگونه نزدیکی درجاهای دیگرباقیست ، مثلانقشبندیانیکه‌درجهان هستند در هندوستان و افغانستان وآسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان) حنفی، در کردستان و ترکیه شافعی و در ایران (ذهبیان) شیعه‌اند و حال آن که مبدأ همه یکیست و در اصول همه با یکریگر شریکند . درین صورت میتوان گفت هیچ جنبهٔ ritualisme وبستگی وپابست‌بودن‌بعبادات ورسوم وفرایض ومراسم خاص درتصوف نبوده است و بلکه بالعکس اساس تصوف را باید anticléricalisme و antiritualisme دانست واین‌همه‌تشنیع و تحقیر وسرزنش که‌در آثار صوفیهٔ ایران نسبت به«شیخ» و «زاهد» هست همه ازین‌جنبهٔ نفی رهبانیت ونفی امتیازطبقاتی وپابست نبودن بفرایض واحکام ومراسم خاص ناشی‌شده است . تصوف ایرانیان‌اساساً یادگار دوره‌ایست که ایرانیان از امتیازات طبقاتی و dogmatisme جان‌آزار زمان ساسانیان‌بتنگ آمده بودند ودرهمان آغاز دورهٔساسانی تعلیمات مانی خود مقدمه‌ای برای نفی این‌امتیازات بود، زیرا که در دین مانی‌سلسلهٔ مراتب وhiérarchie اخلاقی‌برروی برتری‌اخلاقی وفضیلت معنوی وریاضت ومجاهدت گذاشته شده بود. هر کس که در پست‌ترین مراحل‌واردمیشددر نتیجهٔ عبادت‌های‌معین‌بعالی‌ترین‌مراتب ارتقاء می‌یافت و مانند سرباز عادی بود که می‌توانست بعالیترین پایگاههای نظامی برسد .

درصدزاسلام‌نیزپیش‌از آن که‌تازیان‌برتری‌نژادی برای‌خودقایل شوندومردم کشورهایی‌را که گشاده‌اند«موالی» و«ممالیك» خودبدانند

همین آزادمنشی در میان بود و اصل کلی اسلام را «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» می‌دانستند و بهمین جهت باصطلاح رایج «سید قرشی وغلام حبشی» باهم مساوی بودند. اما در دستگاه خلافت انتخابی خلفای راشدین که بسلطنت موروثی بنی‌امیه وبنی‌العباس تبدیل‌شد این اصل آزادمنشی وبرابری مطلق ازمیان رفت. Schismatisme شعوبیه و مخصوصاً تصوف ایران که اساس آن نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود واکنش و پاسخ مردانه‌ای در برابر برتری جویی و برتری پسندی تازیان بوده است.

علت اساسی ظهور و رواج تصوف درایران اینست که ایرانیان درنتیجهٔ قرنها زندگی در تمدن مادی و معنوی بالاترین پیشرفتها را کرده وبعالی‌ترین درجه رسیده بودند. در زیبایی‌شناسی برهمهٔ ملل آسیا برتری داشتندوهنرهای زیبامانند نقاشی وپیکرتراشی وموسیقی وهنرهای دستی‌درفلزسازی وبافندگی وصنایع دیگربحد کمال‌رسیده بود. تضییقات ومحدودیت‌هایی که پس‌از دوران‌ساسانی درایران پیش آمد باطبع‌زیبایی پسند ایرانی که ذوقیات را درچند قرن از نیاگان خود ارث برده بود ویادگار گرانبهایی می‌دانست سازگارنبود. درپی مسلك و طریقه‌ای می‌گشت که این قیدها را درهم نوردد وآن‌آزادی دیرین را دوباره بدست‌آورد. تصوف بهترین راه‌گریز برای رسیدن باین‌آزادی فکری بود. بهمین جهت ازآغاز متصوفهٔ ایران سماع و موسیقی‌ورقص را که ایرانیان بآن خوگرفته‌بودند نه‌تنها مجازومباح دانستندبلکه دربرخی‌ازفرق تصوف آنهارا نوعی‌ازعبادت ووسیلهٔ‌تقرب بمبدأ وتهذیب‌نفس وتصفیهٔ باطن‌شمردند وازآغاز کتابهاورسایل دربارهٔ

مباح بودن‌سماع پرداختند . حتی متشرعان بزرگ ایران مانند امام غزالی در «احیاء علوم‌الدین» و « کیمیای سعادت» دراباحت آن بحث کرده‌اند .

یکی از نخستین وسایلی که صوفیه برای استرضای این‌نگرانی ایرانیان اختیار کرده‌اندشعر بوده‌است. نخستین کس‌ازپیشروان‌تصوف که شعرفارسی‌را برای تعلیمات‌خود پذیرفته ابوسعید ابوالخیر بوده است. متشرعانی که شعررا اغوای اجنه ومخالف باشرع می‌دانسته‌اند وشاعران را گمراه‌می‌شمرده‌اند وی را مورد طعن‌ولعن قرار داده‌اند و حتی‌بدربارپادشاهی ازونالیده‌اند .

توجه خاصی که بزرگان تصوف ایران بزبان فارسی داشته‌اند ومخصوصاً مقید بوده‌اند که تعلیمات‌خودرا بنظم ونثرفارسی ادا کنند می‌رساند که خواست اکثریت مردم ایران و کسانی که بزبان تازی کاملاآشنا نبوده‌اند چه بوده‌است. وانگهی ایشان بمراتب بتوجه‌عوام بیش‌ازتوجه خواص اهمیت می‌داده‌اند وترجیح می‌داده‌اند که بزبان عوام مقصود خودرا ادا کنند .

یگانه سبب این که شعر درایران تاپیش‌از دورهٔ تیموریان روز افزون درترقی بود وازآن دوره ببعد راه انحطاط را پیمود اینست که درادوار پیش ازتیموریان ایرانیان وسیلهٔ دیگری جزشعرومعماری و خوشنویسی برای پروراندن حس وذوق زیبایی شناسی‌خود نداشته‌اند وهمهٔ ذوقها و قریحه‌ها بشعر می‌پرداخته است . در دورهٔ تیموریان موسیقی‌ونقاشی وتذهیب که پایهٔ آنهاپس‌ازبرچیده‌شدن دستگاه‌خلافت بغداد در دورهٔ ایلخانان مغول استوار شده بود رواج عمومی یافت و

ذوقهایی که پیش از آن تنها وسیلهٔ تظاهر آنها شعر بود باین هنرهای دیگر متوجه شدند وقهراً اقبال بشعر کم شد وپس‌ازحافظ دیگرسخن سرایان بزرگی که با او وپیشینیان وی‌برابری‌بکنندپیدا نشدند.

خاورشناسانی که تصوف ایران راپیرو تعلیمات یهود ونصاری و افلاطونیان جدید و حکمای اسکندرانی اسکندریه و مغرب و فرق مختلف عراق وجزیره (بین‌النهرین) دانسته‌اند از دو نکتهٔ بسیارمهم بیگانه بوده‌اند :

نخست آنکه همهٔ تعلیمات تصوف آسیا وملل اسلامی را یکسان پنداشته‌وسرچشمهٔ همهٔ آنهارا یکی دانسته‌اند ونتوانسته‌اندتصوف‌ایران را ازیك‌سوازتصوف عراق وجزیره وازسوی دیگرازتصوف مغرب‌یعنی سوریه ومصرواسپانیا وشمال افریقا جدا کنند وحال آنکه هریك‌ازین سه‌طریقه سرچشمهٔ دیگردارد .

دوم آنکه متوجه نبوده‌اند که پس‌از ظهور تصوف ابن‌العربی‌در مغرب و نزدیك شدن پیروان‌آن بایران افکار ابن‌العربی که آمیخته باسرائیلیات وافکارمغرب زمینست روزافزون درتصوف ایران راه‌یافته وآنرا قلب کرده وپیش از آن راه نیافته بوده است .

نخستین کس که برخی‌از افکاراورا پذیرفته مولاناجلال‌الدین بوده و نخستین کسانی که‌این‌استحاله راپیش آورده‌اندبیشترصدرالدین قونیوی ونعمة‌الله ولی که پروردهٔ آن تعلیمات غربی بوده‌اند و کمتر ازیشان فخرالدین‌عراقی‌بوده‌است. بهمین جهت تصوف ایران درایران امروز تغییرجهت داده ورنگ‌دیگری گرفته‌است. امادر نواحی‌دیگری که ازایران جدا شده ودرهند وپاکستان که تصوف ایرانی‌ازآغاز در

آنجا راه یافته بیشتر بهمان حالت اصلی باقی مانده وطریقهٔ نعمت اللهی که از تصوف ابن العربی الهام گرفته تنها دربرخی از نواحی جنوبی هند راه یافته است. طریقهٔ رفاعی نیز که درمیان تازیان پیدا شده دربرابر طریقه‌های ایرانی درهند چندان رواجی نداشته است . طریقهٔ قادری نیز که برخی از افکار بیگانهٔ ازایران در آن راه یافته درایران بسیار کم منتشر شده است .

تاکنون طرق مهم تصوف آسیای مرکزی و افغانستان و هند وپاکستان همان طریقه‌های اصیل و باستانی ایرانست که عبارت باشد از طریقه‌های سهروردی ونقشبندی وکبروی وچشتی وطریقهٔ مجددی درهند و پاکستان و افغانستان که دنبالهٔ طریقهٔ نقشبندیست و طریقهٔ جویباری در آسیای مرکزی که دنبالهٔ طریقهٔ کبروی نجم الدین خیوقیست . بهمین جهت بهترست طریقهٔ تصوف ایران را برای آنکه حدودجغرافیایی آن مشخص تر باشد طریقهٔ ایران وهند بنامیم ومقصود از ایران درین اصطلاح ایران جغرافیایی یعنی نجد ایران و آن ناحیه ایست که اصطلاح نادرست «فلات ایران» در زمانهای اخیر در بارهٔ آن رایج شده و فلات را ترجمه و معادل کلمهٔ plateau بزبان فرانسه پنداشته اند وشباهت لفظی این دو کلمهٔ عربی وفرانسه این اشتباه را پدیدآورده است .

بهترین دلیل این که تصوف ایران ازآن دو تصوف دیگر جدا است اینست که همیشه صوفیهٔ ایران تصوف را درمیان خواص و کسانی که آمادگی ذهنی وعلمی برای درك آن داشته اند رواج داده اند ودرمیان عوام مسلك جوانمردی یافتوت رامنتشر کرده اند. جوانمردی وفتوت

یك طریقه ومسلك خاص ایرانیانست و تازیان هم اگر بیش و کم آن راپذیرفته‌اند ازایرانیان پیروی کرده‌اند. درایران تصوف وجوانمردی یافتوت همیشه باهم توأم بوده وبسیاری ازبزرگان تصوف ایران بنظم ونثر کتابها و رسایل دربارهٔ فتوت بعنوان «فتوت‌نامه» پرداخته‌اند که تنها سه چهار کتاب ورسالهٔ آنها را بزبان تازی نوشته‌اند و بیشتر فتوت نامها بفارسیست وپیداست باین زبان می‌نوشته‌اند تا عوام ایران ازآن برخوردارشوند. مسلك جوانمردی وفتوت باندازه‌ای اختصاص بایران دارد که بیشتر اصطلاحات آن در زبان تازی ترجمهٔ تحت‌اللفظ کلمات فارسیست . دلیل دیگر اختصاص آن بایران اینست کـه با آن همه رواجی که تصوف ایرانی درهند داشته جوانمردی وفتوت که‌مخصوص ایرانی و زادهٔ فکر ایرانیان ساکن ایران بوده بهند نرفته‌است .

بودائیان ایران در دورهٔ بعداز اسلام

چنان می‌نماید که کارگزاران تازی و مسلمانان هنگام استیلا برشمال شرقی‌ایران قدیم وآسیای مرکزی با بوداییان بلخ وبامیان ونواحی مجاورآن سازش کرده باشند و بگرفتن جزیه که از پیروان دین‌های دیگر می‌گرفته‌اند بسنده کرده باشند، زیرا که اثربوداییان درنواحی‌دوردست نجد ایران تامدتی‌پس‌از صدراسلام‌جسته وگریخته دیده می‌شود .

در کتابهای قدیم تازی وپارسی‌ذکری از بودا وبوداییان هست. نام بودا را «بوده» باهای ملفوظ نوشته‌اندوپیروان وی را «بودهی» و درجمع «بودهیه» ودر زبان تازی جمع آنرا«بدهه» نوشته‌اند وسرزمین بوداییان را نیز در مغرب هند (پاکستان امروز) «بدهه» می‌گفتند .

در فارسی بودائیان را «بدگان» و «بدهان» وحتی «بدهگان» نیز گفته‌اند. گاهی نیز در فارسی کلمهٔ «بتهی» ودرجمع «بتهیان» برای بودائیان آمده است.

فخرالدین مبارکشاه مرورودی که در۶۰۲یا۶۰۳ درگذشته در کتاب «آداب‌الحرب والشجاعه» دربارهٔ«ادیرا» نام‌افغانی وجیپال‌پادشاه معروف هند که محمود غزنوی با او چند جنگ کرده نوشته است که ادیرا از جیپال ترسید و بغزنین نزد محمود رفت زیرا که «روزی در پیش شاه جیپال نشسته بود، روی سوی او کرد و گفت: ادیرا، شما گوشت گاو بخورید؟ ادیرا جواب داد که: من نخورم، اماچون پدرو جد من بخوردندی هم‌چنان‌باشد که من‌خورده باشم. شاه جیپال‌بخشم بسوی‌اونگریست. ادیرا بترسید که: این‌مردبتهیست وبتهیان از گوشت گاو عاردارند...»

دربارهٔ این که سرزمین بودائیان‌مغرب هند رابدهه‌می گفته‌اند اصطخری در کتاب المسالك والممالك در بارهٔ بلاد سند نوشته است: «آن سرزمین سند وقسمتی‌ازخاك هندومکران وطوران وبدهةاست».
ابن حوقل نیز درصورةالارض می گوید: «خاك سند... قسمتی ازخاك هند ومکران‌وتوران وبدهه...». درحدودالعالم دربارهٔبدهه چنین آمده است: «ابل شهریست‌ازناحیت بدهه، آبادان وبا نعمت بسیار واندروی مسلمانانند». شمس‌الدین دمشقی در کتاب نخبة الدهر نوشته است: «درمغرب مهران ناحیه‌ایست بنام بدهه و درآنجا گروهی‌ازکافران در بیشه‌ها ونیزارها سکنی‌دارند ودرشهر قندابیل گرد می آیند...»

یاقوت در معجم‌البلدان در کلمهٔ بدهة نوشته است: «بدهة

سرزمینیست درسند ودر نون شرح آنرا نوشته‌ام ومن در آن شك دارم باید رسیدگی کرد». سپس درمادهٔ «ندهة» می نویسد: «ندهة زمین گشاده‌ای است درسند در میان حدود طوران ومکران وملتان... وشهر ندهه که در آن سوداگـری می کنند قندابیلست و ایشان مانند بدویانند و کلبه‌هایی از نی ونیزارهایی دارند... واز منصوره تا آغاز مرز ندهه پنج منزل واز کیزشهرمکران تا ندهه نزدیك ده‌منزل و ازندهه تاتیز مکران که شهریست برلب دریا نزدیك پانزده منزلست».

پیداست که یاقوت‌درین که کلمه‌بدهه‌یا ندهه‌باید‌باشدشك کرده و درین تردیدی‌نیست که«ندهه» محرف «بدهه» است وچنان می‌نماید که بدهه اصلا بمعنی‌بوداییست وبجایگاه ایشان نیزبدهه می گفته‌اند زیرا که ابن‌حوقل گفته است: «کافران در سرزمین هند بدهه‌اند...». شرف‌الزمان طاهر مروزی در کتاب طبایـع الحیوان در بـارهٔ مذاهب هند نوشته است : « لهـم مقالات کثیرة فی‌البدیه و البوذسفیه یهذون بهذا و اکثرهم یعتقدون التناسخ». پیداست که«بدیه» و«بوذسفیه» هر دو بمعنی بوداییست و این کـه نوشته است بتناسخ اعتقاد دارنـد خود بهترین دلیلست . در تـاریخ سند معصومی نیز چند جا بوداییان را «بدگان» و«بدهان» وحتی «بدهگان» نوشته‌اند .

درضمن تا اواسط قرن ششم هجری عده‌ای ازمردم ماوراءالنهر واز آن جمله پادشاهان ترك سلسلهٔ خانیان یاخانیه ویا آل افراسیاب برخی مانوی و برخی بودایی بوده‌اند و پیداست بوداییانی کـه در ترکستان چین ومغولستان بوده‌اند بابوداییان آسیای مرکزی رابطه داشته‌اند. درآسیای‌مرکزی‌بوداییان‌تامدتهای‌مدید پایداری کرده‌اند،

چنانکه در ۲۲محرم سال۸۲۵هجری (۱۶ژانویه ۱۴۲۲) شاهرخپادشاه تیموری سیورغالی بزبان ایغوری نوشته ویکی‌از راهیان بودایی رادر «تلکان اتا» نزدیك شهر«توتك» در«چچکتو» ازمالیات وعوارض‌معاف کرده است(۱).

این که درشعرفارسی‌مخصوصاً دراشعار متصوفه این همه گفتگو ازبت و بت پرست و بت‌خانه و بتکده و صنم و شمن هست نیز دلیل آشکاری بر روابط تصوف‌ایران با تعلیمات بوداییانست ، زیرا که نزدیکترین بت‌پرستان مشرق‌آسیا با ایران حتماً بوداییان این‌نواحی آسیای مرکزی بوده‌اند .

ابن‌الندیم در کتاب الفهرست نام بودا را«بد» و نیز بت‌را بد و نام بوداییان را «بددة» نوشته ودربارهٔ بوداییان بامیان نوشته‌است که دربامیان‌درمرزهند و نزدیك سجستان‌بت خانه‌ای‌بود ویعقوب‌بن‌اللیث هنگامی که‌بفتح‌هندوستان‌می‌رفت‌بآنجارسید وبت‌هایی‌ازبامیان‌ببغداد فرستاد که در فتح‌بامیان ازآنجا فرستاده‌بود. بت‌خانهٔ‌بزرگی‌درآنجا بود که‌زاهدان‌وعابدان‌بسیاردرآنجابودند ودرآنجابت‌های‌زرین گوهر نشان بی‌شماربود وهندوان ازراههای دور ازخشکی‌ودریا بزیارت‌آنها می‌رفتند. آن‌بتکده‌راخانهٔ‌زرین‌می گفتند ودرین‌نامگذاری اختلافست. برخی می گویند خانه‌ای ازسنگ‌بود و «بدده» درآنجا بودند واینکه

---

(۱) رجوع کنیدبه‌کتاب‌من: «تاریخ‌مسعودی معروف‌بتاریخ‌بیهقی‌ازابوالفضل محمدبن حسین‌کاتب بیهقی با مقابله وتصحیح وحواشی سعید نفیسی ــ مجلد سوم تهران۱۳۳۲ص۱۰۷۳ـ۱۰۹۱» وکتاب «درپیرامون‌تاریخ بیهقی‌واسناد تاریخ غزنویان» مجلد اول ــ تهران ۱۳۴۲ص۲۵۴ـ۲۵۵و«تاریخ اجتماعی ایران ازانقراض ساسانیان تا انقراض امویان» درزیر چاپ ص۱۵۴.

آنرا خانهٔ زرین گفته‌اند برای اینست که چون تازیان درزمان حجاج آنرا گشودند صد «بهار» زرین در آنجا یافتند. دیگران گفته‌اند خانهٔ زرین این نبوده و آن خانه در هند درسرزمین مکران و قندهار بوده و تنها عابدان و زاهدان هندی بآنجا میرفته‌اند و آنرا از زر ساخته بودند ، درازای آن هفت ذراع و پهنای آن بهمان اندازه و بلندی آن دوازده ذراع و گوهر نشان بوده است . در آنجا بت‌هایی بوده که از یاقوت سرخ وسنگ‌های گران‌بهای دیگر و مرواریدنشان ساخته‌بودند و هرمرواریدی باندازهٔ بیضهٔ مرغی واز آن بزرگ‌تر بوده‌است. هندوان میگفته‌اند هرگاه باران ازبالا و راست و چپ ببارد بآن نمی‌ریزد و سیل آنرا فرا نمی‌گیرد. بیماران که بآنجا می‌رفته‌اندشفا می‌یافته‌اند. برخی از برهمنان معتقد بودند که در میان زمین و آسمان آویزانست و بچیزی پیوسته نیست ...

پس از آن ابن‌الندیم شرحی در بارهٔ برخی از بت‌هـای بزرگ هندوستان آورده‌است که مطالب جالب در آن نیز هست.

سرچشمهٔ تصوف عراق و جزیره

قسمتی از بین‌النهرین وعراق امروزرا که در میان رودهای دجله و فرات جای گرفته‌است تازیان همواره «جزیره» نامیده‌اند زیرا که دوطرف آنرا آب فرا گرفته‌است ونیز بآن سواد گفته‌اندزیرا که ناحیهٔ حاصلخیزیست و کشت وزرع ودرخت بسیار دارد واز دورسیاه می‌نماید. این‌سرزمین ازروزی که کلدانیان و آسوریان از فرمانروایی افتاده‌اند و راه برای اقوام دیگر بازشده است مسکن طوایف مختلف آرامی از نژاد سامی شده است که دو زبان سامی یعنی آرامی و سریانی درمیان

ایشان رواج داشته وزبان تعلیمات فرق مختلف این سرزمین بوده وایشان هریك دین مخصوص بخودداشته‌اند.

۱) قدیم‌ترین طریقه‌ای که در میان این مردم رواج یافته طریقهٔ مندابیست . در ۱۶۵۰ میلادی اینیاس دوژزو Ignace de Jésus کشیش کاتولیك که سفری باین نواحی کرده بود پیش از دیگران با مندابیان آشناشد و ایشان را ترسایان سن ژان Saint - Jean نـام گذاشت زیرا که وی معتقدبود بسن‌ژان باتیست Baptiste کسی که مژدهٔ رسالت مسیح‌را داده‌بود ودرسال ۳۱ میلادی سرش را بریدنـد گرویده بوده‌اند . درین اواخر که مطالعات عالمانهٔ دقیق در بارهٔ ایشان کرده‌اند بـاین جا رسیده‌اند کـه عقاید ایشان سرچشمهٔ بعضی معتقداتیست که سن‌ژان‌باتیست در انجیل بیان کرده است . مجموعهٔ عقاید دینی ایشان که در کتابی بنام «گینزه» گردآمده مدتها پس از اعلان رسالت مسیح تدوین شده‌است. امروزشریعت ایشان بسیارپیچیده است ومخلوط شگرفی ازعقاید ترسایان و مانویان و مذاهب قـدیم بابلیانست . موجود ناپیدایی را بنیادگذار همه چیز می‌دانند و یك سلسله خدایانی ازنفس اوپدیدارشده‌اند که مهم‌ترین ایشان «مندادی حیه» نام دارد ونام شریعت خودرا از اسم اوگرفته‌اند . این گروه از همان زمانهای قدیم درین‌نواحی زیسته‌اند و اکنون در عربستان ودر کنار رود دجله و کرانه‌های خلیج فارس و درکنار رودکارون و رود کرخه‌هستند وبنام صابئین وصبه خوانده می‌شوند.

۲) صابئین کهاکنون در ایران بیشتربنام صبه معروفند وایشان را نبطی‌هم می‌نامیده‌اند ظاهراً درآغاز ازیهود بوده‌اند زیرا که برخی

معتقدند نخست درشهر سبا می‌زیسته‌اند و بعضی ایشان‌را بازماندگان «نبیوط» پسر مهتر اسرائیل وبهمین‌جهت نبطی دانسته‌اند ودرسواحل عربستان دریمن و اطراف آن تا کنار دریای‌سرخ می‌زیسته‌اند.درقدیم این‌مردم‌تواناترین گروه‌ساکنان عربستان‌بوده‌اندوستاره‌میپرستیده‌اند و با امپراتوری روم داد وستدبسیار داشته وواسطه در میان بازرگانان هند وسوداگران شهرهای رومی در کنار دریای روم بوده‌اند. گفته‌اند ازشهر سباکه ذکر آن در توریت آمده است طلا و عودبجاهای دیگر می‌بردند . برخی‌معتقدند که‌تاسرزمین«زامبز»رفته‌اند وویرانهای‌شهر «زیمبای» درآن‌سرزمین یادگار ایشانست.

درقرآن‌نام‌صابئین‌بایهود ونصاری‌با هم آمده‌وازاهل کتاب‌بشمار رفته‌اند و برخی عقیده‌دارندکه مراد از آنها همین مندابیان باشد . گفته‌اند مندابیانی که درسرزمین‌حران بوده‌اند این‌نام را پس‌ازآنکه درقرآن همدوش بانام نصاری و یهودشده است بخـود بسته‌اند، تا از مسلمانان‌آزار نبینند . بخدایی معتقدبودند که او راآفریدگار جهان و ناپیدا می‌دانستند و در میان او و مردم واسطه‌هایی قایل بوده‌اند . ازخصوصیات دین ایشان اعتقاداتی دربارهٔ ستارگان بوده وبرای آنها جشن‌هایی‌می‌گرفته‌اند و پیداست که این عقاید از بابلیان وآسوریان بایشان رسیده بوده است . صابئین حران وعراق تاحدود پایان قرن پنجم هجری هنوز دربین‌النهرین وحتی مغرب ایران دردربارآل‌بویه سرشناس بوده‌اند و نسبت باین طریقه‌را درآن‌زمان «صابی» میگفتند و چندتن از مردان‌سیاست و ادب‌این دوره دردربار خلفا ودر ایران از ایشان بوده‌اند .

زبان صابئین که همان زبان مندائیان باشد امروز دیگر رواج ندارد و تنها زبان دینیست و پیروان این طریقه بزبان تازی سخن میگویند. این زبان لهجه‌ای از زبان آرامی سامی بوده وآنرا زبان آرامی شرقی نام گذاشته‌اند و بزبان‌تلموذبابل نزدیکست. نفوذزبان عبری درآن ازمیان‌رفته است. قدیم‌ترین‌اسنادی که‌باین‌زبان‌باقیست از قرن هفتم وهشتم میلادی (اول ودوم‌هجری)است وشاید تاآن زمان رایج‌بوده باشد.

خطی که آنرا خط مندایی می‌نامند بخط سریانی نزدیکست. زبان کتیبه‌های حمیری عربستان‌را نیززبان‌صابی‌نامیده‌اند. چون‌یکی از مراسم دینی صابیان غسل در برابر گناهان درآبست بایشان گاهی مغتسله هم گفته‌اند.

۳) نستوریان فرقه‌ای از ترسایان که فرق دیگر ایشان راکافر دانسته‌اند. این فرقه پیروی از عقایدنستوریوسNestorius بطریق قسطنطنیه می کرده که درجرمانیکیه Germanicieدرسوریه درحدود سال ۳۸۰ میلادی ولادت یافته ودرلیبیه درحدود ۴۴۰در گذشته است. وی از شاگردان تئودور دوموپسوست Théodore de Mopsueste از پیشروان نصاری بوده است. نخست وارد دیرسنت اپرپر- Saint Eprèpre نزدیك انطاکیه شد و تئودوز Théodose دوم (ثیاذوس) امپراتور بوزنطیه در ۴۲۸ وی را بسمت بطریق قسطنطنیه برگزید. نخست با مخالفان کلیسیای بوزنطی درافتاد اما بزودی‌اعلان کرد که مسیح دارای دوجسم و دوطبیعت بوده‌است. بهمین جهت دعوی وی‌را باطل دانستند و امپراتور که نخست بااو سازگاربود سر انجام بخلع

و عزل وی رضایت داد و در ٤٣٥ او را بواحــه‌ای در بیابان لیبیه تبعید کرد .

نستوریوس می گفت مسیح بشری مانند دیگران بوده و روح - القدس مانند آنکه در معبدی فرود آیددر پیکرش حلول کرده است. بهمین جهت میگفت وی انسانی که خداباشد نبوده بلکه حامل خدا بوده است و تعبیر او درین زمینه بزبان یونانی بهمین معنی «تئوفور» Théophore بوده است . بهمین‌جهت دوطبیعت برای مسیح‌قایل‌بوده ووی را دارای دوشخصیت می‌دانسته است، یعنی‌یك شخصیت انسانی و یك‌شخصیت خدایی . چون مریم عذرا مادر انسان بوده است ونه‌مادر خدا باید اورا مادر خدا ندانست ومادرمسیح‌دانست.

انجمنی که نمایندگان ترسایان در٤٣١ درشهر«افز» Ephèse در کنار دریای اژه‌تشکیل دادند این عقیدهٔ وی‌را رد کرد واعلان کرد که دو طبیعت خدایی و انسانی در وجود مسیح بهم پیوسته بوده ووی تنهایك شخصیت داشته که هم سرشت یزدانی داشته است وهم سرشت انسانی . مریم عذرا نیزباآنکه‌مادربشری‌بوده باید وی را مادر خدا دانست زیرا مادر کسی‌بوده که خصلت خدایی‌داشته‌است.

پس ازخلع‌وطرد نستوریوس پیروان وی که ایشانرانستوریان می‌نامند بیشتر بشهر معروف ادس یا ادسایارها در جنوب بین‌النهرین رفتند . اسقف آن شهر «ربولس» Rabulas و جانشین وی « ایباس » Ibas باایشان‌یاری‌می کردند. اما درسال ٤٨٩زنون Zenon (زینون) امپراتور بوزنطیه فرمانی داد که مدرسهٔ ایشان را درآن‌شهر ببندند . ازآن‌پس نستوریان بایران پناه‌آوردند و برصئومه اسقف نصیبین که

در آن زمان جزو خاك ایران بود بپشتیبانی ولاش یا بلاش پادشاه ساسانی این مذهب را ترویج کرد و پیروان وی بیشتر همان آرامیان ایالات غربی ایران آن روز بودند. در ۴۹۸ اسقفان نستوری ایران انجمنی در شهر سلوکیه (قسمتی از تیسفون یا مداین) تشکیل دادند و استقلال خود را اعلان کردند و بطریقی را بعنوان جاثلیق (کاتولیکوس) برگزیدند .

درپایان دورهٔ ساسانیان گروهی از نستوریان ازراه خلیج فارس بهندوستان و مخصوصاً بسواحل مالابار وسپس دردوره‌های اسلامی بچین رفتند و از آنجا بمغولستان رهسپارشدند و در دربار ایلخانان مغول نفوذ بسیار داشته‌اند وچنان می‌نماید که مغولان‌را بتاخت وتاز بکشور-های اسلامی برانگیخته باشند.

در دورهٔ پیش از اسلام هنگامی که ساسانیان ناتوان می‌شده‌اند رود فرات سرحدمیان روم‌و بوزنطیه‌وایران‌می‌شده ودرهنگام توانایی ایرانیان از آن هم فراتر می‌رفته‌اند. بهمین‌جهت همواره سرزمینی که درین سوی رود فرات بوده از استانهای ایران ساسانی بشمار می‌رفته است. نستوریان‌نخست درین ناحیه‌فرود آمده‌اند ودرشهرهاو آبادیهای آن‌پراگنده‌شده و کلیسیاها ودیرها وصومعه‌های فراوان درآبادیهای بزرك و کوچك آن فراهم آورده‌اند .

از آذربایجان وارمنستان گرفته تا کردستان امروز و سواحل فرات ودجله و کرانهای خلیج‌فارس‌وجزیره‌های‌متعدد آن وخوزستان وقسمتی ازفارس مراکز نستوری‌بسیار بوده است . آنچه از کتاب‌های تازی برمی‌آید درین‌نواحی نزدیك صدوبیست دیر داشته‌اند که خبر

آنها بمؤلفان دورهٔ اسلامی نیز رسیده است.

زبان دینی ایشان زبان سریانی بوده که آنرا برای تعلیم علوم یونانی (علوم اوایل) در ایران انتشار داده‌اند و ایرانیان دیگر که نستوری نبوده‌اند علوم را باین‌زبان بوسیلهٔ ایشان فرا می گرفته‌اند. بهمین جهت نستوریان ببرخی از شهرها و آبادیهای بزرگ و کوچك ایران درین‌ناحیه بزبان سریانی نامهایی داده‌اند که در اسنادسریانی ایشان مانده است وبیشتر آن‌نامها بکلمهٔ «بیت» زبان‌سریانی که همان کلمهٔ زبان تازیست آغاز می‌شود. کلیسیاهایی که ایشان در شهرهای ایران که در دورهٔ اسلامی نامشان برده شده‌است داشته‌اند در انبار و اربل و اردشیر خره و باختریان وبغداد و تیسفون ودار بگردودسکره و دستگرد و گنجه و دیلمستان و گیلان و گندشاپور وفارس و گرگان وهرات و بخارا و هرمزداردشیر و اصفهان و کرخه و کرخ میسان و خراسان ومراغه و مرو وفیروزآباد وپیروزشاپور (انبار) و نخجوان وری وریو اردشیر و شاپور خواست و شهر گرد و سگستان و شوش و شوشتر و طهران و تخارستان و طوس و وان و طراز بوده است. ازین جا پیداست که تا شمال شرقی و مشرق ایران آنروز هم پیش رفته بوده‌اند (۱).

نستوریان در دورهٔ اسلامی تا مدتی‌در نواحی دور دست ایران پایداری کرده‌اند، چنانکه تا سال ۲۸۰ هجری در شهر اترار در ماوراءالنهر کلیسیای بزرگی بوده که‌امیر اسمعیل سامانی آنرا بمسجد

---

(۱) رجوع کنید بکتاب‌من«تاریخ مسیحیت درایران در دورهٔ پیش از اسلام» تهران - ۱۳٤۲

تبدیل کرده است . پیش ازین هم اشاره رفت که دین نستوری از راه ایران بمغولستان رفته است . نستوریان امروز ایران بنام کلدانی و آسوری معروفند وزبان‌مذهبی ایشان نوعی‌از زبان‌سریانیست.

٤) یعقوبیان یا یعاقبه فرقهٔ دیگری از ترسایان بوده‌اند که در استانهای غربی ایران ساسانی بیش و کم‌زیسته‌اند . ایشان نیز معتقد بیك جسم داشتن مسیح بوده‌اند . در قرن ششم میلادی از پیروان‌این عقیده روزبروز کاسته می‌شد تا آنکه ژاك باراده Jacques Baradée یا بارادای Baradai کشیشی ازمردم سوریه که‌مرد بسیار عابدی بود ودر ٥٤١ میلادی تئودور Théodore بطریق اسکندریه وی را بسمت اسقف‌شهر ادسا بر گزیده‌بود جامهٔ در یوزه گران پوشیده بود ودربین النهرین و سوریه وآسیای صغیر می گشت و پیروان این‌عقیده رانیرو می‌داد و هزاران تن ازکشیشان را با خود یار کرد . دو بطریق ونود اسقف انتخاب کرد . چون در ٥٧٨ درگذشت طرفداران یك جسم داشتن‌مسیح monophysite کاملا نیرو گرفته‌بودند وبایشان‌یعقوبی Jacobite گفتند . در دورهٔ پیش از اسلام ساسانیان ازیشان پشتیبانی کردند و در دورهٔ اسلامی خلفا و سلاطین عثمانی نیز پشتیبان ایشان بودند و اکنون هنوز در سوریه و ارمنستان وبین‌النهرین نزدیك صد هزارتن هستند .

گذشته ازین‌چهارفرقهٔ بزرگ که در عراق و جزیره پیروان داشته‌اند درین‌نواحی فرقه‌های متعدد و دارای عقاید متضاد بوده‌اند که دربارهٔ ایشان بسیار کم‌آگاهی داریم ومهم‌ترین‌ایشان مرقیونیان و دیصانیان بوده‌اند .

مرقیون که اروپاییان باو مارسیون Marcion میگویند مردی بوده است حکیم وازاصحاب‌معرفتgnostique که در آغاز قرن دوم میلادی درشهرسینوپ Sinope درآناتولی‌در کنار دریای‌سیاه‌متولدشده است . پدرش اسقف بود وخود نیزاین‌پایه‌را داشت وچون‌عقایدخاصی داشت او را تکفیر کردند و می‌خواست توبه کند که‌عمرش وفانکرد . وی معتقد بتحریف توریت و انجیل بود و عقیده داشت باید توریت و قسمتی از انجیل را تغییر داد . این عقیدهٔ وی بسرعت پیشرفت و هواخواهان بسیاریافت‌وارتودوکسها بامرقیون‌مخالفت‌سخت کردند. با این‌همه تا قرن دهم میلادی باقی‌مانده‌اند ودرضمن عقاید ایشان‌در دین مانی مؤثر افتاده است .

ابن دیصان مؤسس مذهب دیصانیان نیز از همین آرامیان این نواحی بوده و این که تازیان باو ابن دیصان گفته‌اند برای اینست که اصل نام وی در زبان سریانی بردیصان بوده و «بر» در آن زبان همان «ابن» عربیست و بهمین جهت درزبانهای اروپایی نام وی را بردسان Bardesane می‌نویسند. وی نیز درقرن‌دوم میلادی می‌زیسته ودرسال ۱۵٤ درشهرادسامتولدشده وهنگامی که کاراکالا Caracalla امپراتور روم در۲۲٦ و ۲۲۷ بآسیا لشکر کشید وی بارمنستان گریخت وپس‌از بازگشت او بزادگاه خود برگشت ودرآنجا در۲۲۲یا۲۲۳مرد . وی را بیشترازاصحاب معرفت پیروعقاید والنتینوس Valentinusیونانی دانسته‌اند ولی بیشتر مرد دانشمند ومعتقد باختر شناسی‌واحکام نجوم بوده است. کتابی ازو بعنوان «دربارهٔ سرنوشت» مانده که متن‌سریانی آن در دستست. گفته‌اند.۱۵ سرود داشته است و مهم‌ترین پیروان‌وی

پسرش هرمونیوس Harmonius بوده است. ترسایان وی را نیز مانند مرقیون کافر می‌دانسته‌اند.

دراسناد اسلامی نوشته‌اند که مرقیونیان گروهی از ترسایان و از دیصانیان ومانویان بایشان نزدیك‌تر بوده‌اند. نور وظلمت را دو اصل قدیم می‌دانستند و می گفتند وجود سومی با آنها در آمیخته است. خدا را منزه ازشر می‌دانستند ومی گفتند هرچه آفریده است زیانی در آن نیست. دربارهٔ وجود سوم با یك دیگـر اختلاف داشته‌اند و بـرخی می گفته‌اند که آن زندگیست و مسیحست و برخی می گفته‌اند کـه مسیح فرستادهٔ این وجود سومست. وی همه چیز را بعرفان و نیروی آن ساخته است. باهم متفق بوده‌اند که عالم تازه است و هر کس از کارهای ناروا ومسکرخود داری کند و همواره بیاد خدا باشد و روزه بگیرد از شیطان رهایی خواهد یافت. مرقیونیان کتابی داشته‌اند که دین خود را در آن بیان کرده‌اند و کتاب دیگری داشته‌اند کـه آنرا انجیل می‌نامیده‌اند وپیروان این دین کتابهای فراوان نوشته‌اند که‌از میان رفته است ودرخراسان بسیار بوده‌اند.

در همین اسناد در بارهٔ دیصانیان نوشته‌اند که ابن دیصان در کنار نهری بنام‌دیصان بجهان‌آمده وپیش ازمانی‌بوده ودین او نزدیك بدین مانی‌بوده‌است وتنها اختلاف ایشان دربارهٔ آمیختگی نور باظلمت بوده‌است. دیصانیان دو گره‌بوده‌اند که باهم‌اختلاف داشته‌اند. گروهی عقیده داشتند کـه نور باختیار خود با ظلمت در آمیخته است تا آنرا اصلاح کند و چون خواست از آن بیرون برود منع کردند. گروهی دیگرمعتقدبودند که‌نورخواست ظلمت‌را ازخود براند وچون‌پایداری

آنرا دید ناچار ازین کار دست کشید. ابن‌دیصان معتقد بود که نور جنس واحد و ظلمت جنس واحدیست. برخی از دیصانیان عقیده داشتند که ظلمت اصل نور ست و نور زنده و حساس و داناست وظلمت برخلاف آن حساس و دانا نیست. پیروان ابن دیصان ازقدیم درسرزمین بطائح بوده‌اند و در چین و خراسان گروه‌های پراگنده ازیشان هست که با هم گرد نمی‌آیند و ابن دیصان کتاب «نور وظلمت» و کتاب «روحانیة الحق» و کتاب «متحرك وجماد» و کتابهای بسیار داشته است و پیشوایان این مذهب نیز کتابهای فراوان داشته‌اند که بما نرسیده است.

نیز نوشته‌اند که در کتاب «سفرالاسرار» مانویان شرحی ازعقاید ابن دیصان بوده است و مرقیون و ابن دیصان معتقد بنوعی ازفلسفهٔ یونانی بعداز اسکندر بوده‌اند و ابن دیصان می گفت نورخالق خیر و ظلمت آفرید گارشرست، نور زنده وحساس وظلمت مرده‌است. هریك ازاصحاب مرقیون و ابن‌دیصان انجیلی داشته‌اند که بایك دیگر تفاوت داشته است و ابن‌دیصان ومرقیون هر دوسخن عیسی‌را شنیده‌اند. افکار مرقیون و ابن‌دیصان در عقاید مانویان راه یافته ومعتقدات ابن‌دیصان و والنتینوس در افکار مانی مؤثر بوده است. مرقیونیان و دیصانیان بیشتر درشهر اورفه یا ادسا می‌زیسته‌اند و هردو انجیل داشته‌اند وهر دو ثنوی بوده‌اند.

ظهورمرقیون را صدسال‌پیش ازمانی‌درزمان ططوس‌انطونیانوس دانسته‌اند و گفته‌اند که ابن دیصان سی سال پس‌ازو بوده است ومانی او را فارقلیط می‌دانسته است. نوشته‌اند که مرقیون در زمان شحلوفا وفافا جاثلیق شرق و اسطفانوس بطریق رومیه بوده وسیمون ومانی هم

درآن زمان بوده‌اند .

درین دوره در استانهای غربی ایران کتابهای منسوب بهرمس نیز رواج بسیار داشته ودر عقاید مردم آن روزگار راه باز کرده بود. هرمس دراصل نام پیامبر خدایان وارباب انواع دراساطیر یونان بوده است . یونیان آسیا بوجود کسی معتقد بودند کـه باو هرمس تریس مژیست Hermès Trismégiste یعنی هرمس سه باربزرگ می گفتند و این نام را به «طوت» Thot رب النوع ماه در مصرقدیم داده بودند. وی را مخترع همهٔ صنایع وعلوم می‌دانستند . یونانیان می گفتند که وی ازپاشاهان بسیارقدیم مصر بوده وعدهٔ بسیار کتابهایی دربارهٔ سحر وجادو واحکام نجوم و کیمیا بزبان یونانی بنام اوانتشار داده بودند . درین کتابها افکار افلاطون را با برخی ازافکاری که در توریت هست آمیخته‌اند ودرقرن چهارم میلادی درمباحث دینی آنهارا بکاربرده‌اند. قسمت‌های محدودی از پاره‌ای ازین کتابها باقی‌مانده و مهم‌ترین آنها از مکالمدایست بعنوان «پوئماندر» Poemander بمعنی شبان . این قسمت‌های پراگنده رادر زمانهای گذشته بزبان لاتین وسپس بزبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند. دراسناد تازی چون ذکری از چند هرمس هست این هرمس را که ازمردم بابل وساکن مصر می‌دانسته‌اندهرمس الهرامسه نامیده‌اند .

گـذشته ازین چند فرقـهٔ معـروف در همین دوره درین نـاحیه فرقه‌های بسیاربوده‌اند که دربارهٔ آنها اطلاعات مختصر وپراگنده بما رسیده است. دراسنادتازی ذکری‌ازین فرقه‌ها هست: ماهانیه گروهی ازمرقیونیان، جنجیین پیروان جنجی خوجانی، اصحاب جوخی، پیروان

خسروالارزمقان که ازاصحاب جوخی بوده است، رشیین، مهاجرین، کشطیین، شیلیین، خولانیین‌پیروان‌ملیح‌خولانی‌شاگرد بابك‌بن‌بهرام که وی شاگرد شیلی ازیهود بوده است ، مارییین پیروان ماری‌اسقف معتقد بثنویت ، دشتیین پیروان دشتی از اصحاب ماری وجانشین او، اهل‌خیفةالسماء پیروان اریدی درتیسفون وبهرسیر، اسورییین پیروان ابن سقطری بن‌اسوری، اوردجیین که دریا می‌پرستیدند .

سپس فرق بسیاری را که پس‌ازمسیح وپیش‌از اسلام بوده‌اند و گویافرق مختلف‌ترسایان‌این‌ناحیه باشند چنین نام برده‌اند: ملکیه، صامیه، کنثانیه، بهانیه، الیانیه، مارونیه وسالیه، اربوسیه، اجرعانیه، مقدماموسیه،ماقادونیه،یماسیه، غولیه، نولیه، اربماغوسیه، عطاحریه، هیلانیه، باکولیه، بولقانیه، محرانیه، سوروانیه، سارومیه ، علانشیه، افخاریه، یونانیه، حاوحسیه،انسیه، کوراکیه، بقالیه، ردویه، عولیه، اطمربیونیه،لوعانیه،قیراطسیه، سمغانیه، اثرنیه،ارطماسیه، سابانسیه، باونطسه، اسحقیه، ثمانیه، لولیانیه،اقولیارسطیه، اوطاخیه، بوانطریه، بقالوسیه ، مرمسیه ، ملوریه ، باقوریه ، ادمیه ، نفسطونیه، عنزویه ، نفسانیه، حسبیه، دیقطانیه. شاید برخی ازین کلمات را در خط عربی تحریف کرده‌باشند واصل آنها چیزدیگری بوده باشد، اما راه‌تحقیق درین زمینه بسته‌است و بهمین اندازه پیداست که این کلمات از زبان سریانی یاآرامی‌بوده است .

دراسنادسریانی‌نیزنام‌چندفرقه را که معاصرومخالف‌بانستوریان بوده‌اند ضبط کرده‌اند بدین گونه : سباتیان، سیمونیان ، پاولینیان ، فوتینیان ، بوربوریان ، قوقیان ، اریمینیان ، اونومیان ، مقدونیان،

مونتانیان ، تیموطیان ، کثاریان (نوواتیان) ، گیلاییان ، مانقریان یا محادریان، کنتاییان سد وسیان، میداییان یا مبداییان .

ازین اطلاعاتی که ما در بارهٔ فرق مذهبی گوناگون عراق و جزیره درین دوره داریم‌خوب‌برمی‌آید که این‌سرزمین در آن‌روزگار چگونه میدان جلوه وتظاهرعقاید مختلف‌بوده است. چیزی که درین میان مسلمست اینست که مخصوصاً‌درمیان فرق ترسایان عدهٔ کثیری مردان و زنان تارك دنیا که شب و روز مشغول بعبادت وریـاضت در دیرهاوصومعه‌های فراوان‌این ناحیه بوده‌اند می‌زیسته‌اند. ریاضتهای گوناگون ایشان ترك دنیا وپرهیز ازلذات جسمانی واعراض ازین جهان و گوشه‌نشینی وانزوا واعتکاف دائمی در دیرها بوده است. در خوراك وپوشاك امساك می کرده وخود را بمشقت عادت می‌داده‌اند. یکی از ریاضت‌های ایشان این بوده است که تن را بتحمل دشواریها عادت بدهند وبهمین جهت بیشتر جامهای خشن ازپشم می‌پوشیده‌اند واشتقاق کلمهٔ صوفی ازهمین جاست . قطعاً این کلمه از صوف بمعنی پشم گرفته شده است وهمهٔ توجیهاتی که در کتابهای تصوف ازاشتقاق این کلمه کرده‌انـد نارواست و کلمهٔ صوفی حتماً از مادهٔ صفا وصفه وصف وحتی سوفسطایی وسوفیای یونانی گرفته نشده است . بطریق اولی این کلمه از نام طایفــهٔ بنی صوفه و لفظ صوفهٔ تازی و کلمات دیگری که در کتابهای مختلف آورده‌اند بیرون نیامده است.

شکی نیست که گروهی از مردان تارك دنیای دیرهای نصارای عراق را بمناسبت اینکه جامهٔ پشمین می‌پوشیدند «صوفی» و زنانشان را«صوفیه» میگفته‌اند و یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ دیر العذاری

که از دیرهای ترسایان تارك دنیا درسرزمین موصل بوده وزنان تارك دنیا در آنجامی‌زیسته‌اند درضمن داستانی اشعاری بزبان تازی آورده که در آنها کلمهٔ «صوفیه» را که پیداست مؤنث صوفیست دربارهٔ این زنان بکار برده‌اند. پس صوفی در اصل بمعنی کسیست که جامهٔ پشمین بپوشد چنانکه در زبان فارسی هم مکرر کلمهٔ «پشمینه پوش» را درهمین مورد در بارهٔ صوفیه بکار برده‌اند.

در زبان تازی یکی از موارد استعمال باب تفعل اینست که از اسامی وصفاتی که دربارهٔ فرق آمده است مصدر می‌سازند چنانکه از مجوسی تمجس واز یهودی تهود واز نصرانی تنصر ساخته‌اند. بهمین قیاس از کلمهٔ صوفی مصدر تصوف را بکاربرده‌اند وهم‌چنانکه تمجس بمعنی مجوسی بودن وتهود بمعنی یهودی بودن وتنصر بمعنی نصرانی بودنست تصوف هم بمعنی صوفی بودن آمده است وبجزین هیچ محمل دیگری برای کلمهٔ صوفی وتصوف نمی‌توان پذیرفت.

همین استعمال کلمهٔ صوفی درین مورد که نخست در عراق و جزیره بکار رفته است می‌رساند که سرچشمهٔ تصوف درین سرزمین تعلیمات زاهدان وناسکان مرتاض وتارك دنیای دیرها و صومعه‌های آنجا بوده است.

مقارن ظهور تصوف درعراق در کتابها اشاره‌ای بپیدا شدن این طریقه درمصر نیزهست وچندتن از نخستین مشایخ تصوف را از مردم مصر دانسته‌اند. شکی نیست که در دورهٔ پیش از اسلام عدهٔ کثیری از نصاری بافریقا رفته ودربیابانهای لیبیه ودرسواحل رود نیل درانزوا در دیرهای خاص خود بریاضت می پرداخته‌اند و ایشان نیز زاهدان

و ناسکانی بوده‌اند که ازجهان اعراض کرده‌بودند. عدهٔ کثیر ازیشان از نژاد یونانی بوده‌اند و برای رهایی ازمخالفان خودبآنجا پناه‌برده بودند . ناچاربرخی ازیشان پس از آنکه اسلام واردآن سرزمین شده است درآنجا می‌زیسته‌اند. لشکریان اسلام‌درسال۱۸ هجری واردمصر شده‌اند و ناچارهمهٔ مردم این کشور اسلام‌را نپذیرفته‌اندچنانکه‌هنوز در مصر ترسایانی‌هستند که بفرق مختلف مسیحیت بیش ازاسلام‌وارد شده‌اند . در میان ایشان نیز مانندزاهدان و عابدان مرتاض عراق و جزیره گروهی بوده‌اند که روشی مانند تصوف داشته‌اند. بهمین‌جهت در کتابهای تصوف اسلامی آغاز تصوف رادرمصر نزدیك بظهور تصوف در عراق و جزیره میدانند . نخستین کس از مشـایخ تصـوف عراق ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم بن‌سلیمان‌بن‌منصور بلخی‌را می‌دانند که در ۱۶۱یا ۱۶۳ یا۱۶۶ درگذشته‌است ونخستین کس ازمشایخ تصوف را در مصر ابوالفیض ذوالنون مصری می‌دانند که نامش را ثوبان بن‌ـ ابراهیم یافیض‌بن ابراهیم وپدرش را ازمردم‌نوبیه‌دانسته‌اند و گفته‌اند که مردم وی رازندیق می‌دانستند وبهمین‌جرم وی‌رازندانی کرده‌اند و در ۲۴۵ درگذشته است . اختلافی که‌دربارهٔ نام وی‌هست ولقبی که باو داده‌اند قهراً تردیدی دربارهٔ آنچه درحق‌او نوشته‌اندپیش‌میآورد. ذوالنون در قرآن لقب یونس پیغمبرست و نون در زبان تازی بمعنی ماهیست و این لقب بدآن جهتست که معتقدند یونس بشکم مـاهی پناه برد. این‌مناسبت‌را نمی‌توان دربارهٔ این‌عابدمصری بکاربرد وسبب این که چرا بذوالنون معروف شده است روشن‌نیست. بگمانم‌ذوالنون تحریفی ازنام یونانی بسیار رایجیست که اصل یونانی آن « زنون »

Zenon است و معرب آن‌را «زینون» ضبط کرده‌اند. چنان می‌نماید که این مرد یونانی و از همان ترسایان تارك‌دنیای مصر در آغاز دورهٔ اسلامی بوده باشد که بعدها نام یونانی وی‌را بذوالنون تحریف کرده باشند، زیرا که مسلمانان بلقب یونس پیغمبر بیش از یك نام یونانی مانوس بوده‌اند. بدین گونه تصوف در مصر نیز از همان تعلیمات ترسایان تارك دنیا و مرتاضان آن سرزمین سرچشمه گرفته است.

نخستین متصوفهٔ عراق و جزیره

معروف‌ترین طرق تصوف در سلسلهٔ ارشاد مشایخ خود اتفاق ندارند. پیداست که این سلسله‌ها را بمبادی اسلام رسانیده‌اند و هر کدام ازیشان آن‌را بیکی از ائمه یا اصحاب رسول یا تابعین پیوسته‌اند. برخی ازیشان بامام علی بن ابی‌طالب متولد درسال ۲۳ پیش از هجرت وشهید درسال ۴۰ هجری، برخی بمحمدبن ابی‌بکر (۱۰-۳۸)، بعضی باویس قرنی در گذشته درسال ۳۷، برخی بابوسعیدحسن بن یسار بصری (۲۱-۱۱۰)، جمعی بمحمدبن واسع بن جابر ازدی در گذشته در ۱۲۳، گروهی بمالك بن دینار بصری در گذشته در ۱۳۱، پاره‌ای بامام ابوعبدالله جعفر الصادق (۸۰ - ۱۴۸) وبرخی بحبیب عجمی بصری معاصر حسن بصری که زندگی اوچندان روشن نیست و ایرانی بوده است رسانیده‌اند.

چون پیشروان صوفیهٔ عراق و جزیره در کوفه و بصره و بغداد زیسته‌اند چنان مینماید که درین نواحی بتعلیمات تصوف آغاز کرده باشند. در کتاب‌ها تصریح کرده‌اند که کلمهٔ صوفی را در پایان قرن دوم هجری دربارهٔ این مشایخ بکار برده‌اند. در مقامات صوفیه نخستین

کسیکه کلمهٔ صوفی‌را در پی نامش آورده‌اند ابوهاشم صوفی از مردم کوفه است که‌شیخ شام‌بوده و تصریح کرده‌اند معاصر سفیان‌ثوری در گذشته در بصره درسال ۱۶۱ بوده است.

برخی گفته‌اند نخستین کس که باوصوفی گفته‌اند عبدك صوفی در بغداد بوده که پیش از بشربن حارث حافی در گذشته در ۲۲۷ و سری‌سقطی در گذشته در ۲۲۵ یا ۲۵۳ بوده و درحدود ۲۱۰ در بغداد از جهان رفته است . نکته‌ای که درین‌جا پیش می‌آید اینست که‌کاف آخر عبدك کاف تصغیر فارسیست ودر نامهای‌تازی‌دیگر مانند احمدك وحسنك نیز آمده است وبدین گونه وی میبایست ایرانی بوده باشد.

کلمهٔ صوفی که درپی نامهای مردان ازقرن‌دوم تاقرن چهارم آورده‌اند منحصر بکسانیکه‌پیرویکی ازطرق تصوف بوده‌باشندنیست چنانکه ابوموسی جابربن حیان‌بن عبدالله کوفی دانشمند معروف در گذشته در ۱۶۱ عنوان صوفی داشته و نیز ابوالحسین عبدالرحمن ابن عمربن سهل رازی منجم معروف(۲۹۱ - ۳۷۶) بعبدالرحمن صوفی معروف بوده است.

دستگاه تصوف عراق وجزیره تا پایان قرن چهارم رونق‌کامل داشته و ازآغازقرن پنجم از رونق افتاده است . سبب آن‌ظهور مشایخ بزرگ ایرانی در مشرق ایران و مخصوصاً درخراسان و ماوراءالنهر بوده است وخانقاه‌ها و مجالس درس ووعظ وتذکیرایشان ازهرگوشه مردم راجلب میکرده است .

درآغاز وپیش ازآنکه اصول تصوف ایران درقرن چهارم‌تدوین بشود اصول تصوف عراق و جزیره مدون نبوده و تنها نکاتیکه ازآن

داریم جمله‌ها و کلمات قصار مشایخست که در کتابهای مقامات وطبقات صوفیه نخست بزبان تازی نقل کرده و سپس بفارسی ترجمه کرده‌اند و سندروایت آنها ظاهراً مسموعات و نقل ازین دهان بآن دهان بوده است.

نخستین کتابهایی که در نتیجهٔ تعلیمات مشایخ عراق و جزیره فراهم شده وبما رسیده است کتاب التوهم و کتاب الرعایه لحقوق‌الله تالیف ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست که در ۱٦٥ در بصره ولادت یافته و درجوانی ببغداد رفته و در آنجا در ۲٤۳ در گذشته‌است. سپس کتاب الصدق تألیف ابوسعید احمدبن عیسی خراز بغدادی در گذشته در ۲۸٥ یا ۲۸٦ یا ۲۸۷ است.

پس از آن کتاب المواقف و کتاب المخاطبات تألیف محمدبن عبدالجبار بن حسن نفری عراقی بصریست که کتاب اول خودرا در ۳٦۱ تألیف کرده است.

پس از آن کتاب قوت‌القلوب فی‌معاملة‌المحبوب تألیف ابوطالب محمدبن‌علی مکی در گذشته در بغداد در ۳۸٦ است. درین کتابها هنوز تصوف دنبالهٔ همان تعلیمات مشایخ عراق وجزیره ویك سلسله مباحث در عبادت و تنسك وزهدست. تا اواسط قرن چهارم در عراق تصوف را همان تنسك میدانسته‌اند چنانکه ابو سعید احمدبن محمد بصری اعرابی که در ۳٤۰ یا ۳٤۱ در ۹٤ سالگی در مکه مرده و از اصحاب جنید بغدادی بوده کتابی در بارهٔ مشایخ طریقهٔ خود نوشته و آنرا «طبقات النساك» نام گذاشته بود که ازمیان رفته‌است.

چنانکه پیش ازین اشاره رفت دستگاه تصوف عراق و جزیره

در آغاز قرن پنجم از رونق افتاده و اندك اندك تصوف خـراسان و ماوراءالنهر که درین زمان بحد کمال خود رسیده بود دربغداد انتشار یافته ودر آنجا باتصوف عراق وجزیره اندك آمیختگی بهم زده و کسانی که بیش از دیگران درین کار مؤثر بوده‌اند نخست محیی‌الدین ابو محمدعبدالقادر بن ابوصالح عبدالله جنگی دوست گیلانی عارف مشهور متولد در رمضان ۴۷۰ و متوفی در ۱۱ ربیع الثانی ۵۶۱ بوده که در ۴۸۸ ببغداد رفته و در آنجا در گذشته‌است و طریقهٔ قـادری باو منتهی می‌شود .

سپس ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی در گذشته در ۵۶۳ مؤلف آداب المریدین و پس ازو برادر زاده‌اش شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمدبن عبدالله بکری‌سهروردی‌متولد درسهرورد زنجان در ۵۳۹ و متوفی دربغداد در ۶۳۲ در نود و سه سالگی مؤلف عوارف المعارف ومؤسس طریقهٔ سهروردی را بایددانست.

افکار صوفیهٔ بغداد در ایران تنها درخوزستان وفارس‌رواج‌یافته و مهم‌ترین کسانیکه بیش و کم پیروی از آن کرده‌اند ابومحمد سهل ابن عبدالله ششتری در گذشته در محرم ۲۸۳ و ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی مقتول در روز سه شنبهٔ ۲٤ ذیقعدهٔ ۳۰۹ و ابو- عبدالله محمدبن خفیف شیرازی در گذشته در۳۳۱ وابواسحق ابراهیم ابن شهریار کازرونی در گذشته در ذیقعدهٔ ٤۲۶ وابومحمدروز بهان بن ابونصر بقلی فسوی شیرازی در گذشته در۶۰۶ ونجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی متوفی در شعبان ۶۷۸ بوده‌اند . پس از آن تصـوف ابن‌العربی وطریقهٔ مغرب از راه سوریه وعراق وارد ایران شده وبا

تصوف خراسان وماوراءالنهر امتزاج یافته‌وتصوف ایران رنگ تازه‌ای بخود گرفته است .

در میان مشایخی که ازمردم عراق بوده‌اند نخستین کسی کـه نامش در تاریخ آمده است ابوسلیمان داودبن نصر طایی بوده که در حدود سال ۱۶۵ درعراق می‌زیسته است. پس از آن یوسف‌اسباط بوده که در ۱۹۶در گذشته، سپس ابواحمد معصب بن‌احمد قلانسی‌بغدادی در گذشته در۲۰۹ و پس ازو ابو محفوظ معروف بن‌فیروزیافیروزان کرخی بوده که در۲۰۰ وفات کرده‌است وچون نام پدرش فیروز یـا فیروزان بوده پیداست که‌ایرانی‌زاده بوده است.

ازین‌جا پیداست که درحدود اواسط قرن دوم‌هجری آنچه باید آنرا تصوف عراق و جزیره دانست‌آشکارشده است . از ایرانیانی که درین دوره میزیسته‌اند کسانیکه ذکـرشان در کتاب‌ها آمده نخست ابواسحق ابراهیم‌بن‌ادهم‌بن‌سلیمان‌بن‌منصور بلخی در گذشته در۱۶۱یا ۱۶۲ یا ۱۶۶ و پس ازو ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم بلخی در گذشته در ۱۷٤ وسپس ابوعلی فضیل‌بن عیاض مروزی در گذشته در۱۸۷ را نام برده‌اند . نوشته‌اند که ابراهیم ادهم درشام ازجهان‌رفته است‌امادرین که ازمردم بلخ بوده تردید نیست . شقیق بن‌ابراهیم‌نیز ازهمان‌شهر برخاسته ونوشته‌اند که درختلان در۱۷٤ شهید شده است . بدین گونه تصوف خراسان و ماوراءالنهر نیز در نیمهٔ دوم قرن‌دوم آشکارشده است. ابراهیم ادهم اگرهم بشام رفته‌باشد معلوم‌نیست که تاچه اندازه افکار متصوفهٔ عراق وجزیره درو رسوخ کرده باشد .

نفوذ افکار مانویان در تصوف

جنبش‌های دینی و اجتماعی که از آغاز تاریخ پی‌درپی‌در ایران روی‌داده همه ناشی ازخشمی‌بوده که ایرانیان درقرنهای‌متوالی نسبت بامتیازات طبقاتی و نژادی داشته‌اند و یکی از آنها نهضت‌صوفیه است. جنبش مانویان در اوایل قرن سوم میلادی نیزاز همین‌جا بوده‌است. پیش ازساسانیان دین زردشتی بدان گونه که پادشاهان ساسانی آنرا منتشر کرده‌اند دین‌عمومی ایرانیان‌نبوده وساسانیان که بازماندگان موبدان آتشکدهٔ اناهیته در استخر بوده‌اند درانتشار دین خانوادگی خود تعصب بسیار بکار برده و درضمن در امتیازات طبقاتی نیز بسیار تعصب میورزیده‌اند . همین برتری ها که عدهٔ نزدیك باتفاق مردم ایران ازآن‌محروم بوده‌اند ازآغاز مردم‌را خشمگین کرده است‌ودر پی وسیله‌ای میگشته‌اند که این‌ناکامی وتبعیض راجبران کنند.

هنگامیکه مانی در ۲۲٤ میلادی دین خود را اعلان کرد بیش از شانزده سال از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود وهمین نکته میرساند که مردم ایران ازآغاز درپی‌چاره‌جویی بوده‌اند .

مانی خود گفته است در دهی بنام « مردینو » در ناحیهٔ « نهر-کوثا» درسرزمین بابل در۲۱۵ میلادی بجهان‌آمده ودرسیزده سالگی در۲۲۸ نخستین‌بار باو وحی شده وبار دیگردر۲۵سالگی در۲٤۰ وحی دیگرباورسیده که وحی نخستین‌را تایید کرده و وی مأمور شده است رسالت خودرا بجهانیان‌اعلان کند ودین حق را رواج بدهد.

پیش ازین وضع آشفتهٔ عقاید و افکاررا دربین‌النهرین در دورهٔ ساسانیان نشان دادم و این که مانی از سرزمین بابل یعنی ازهمان‌دیار

برخاسته پیداست که وضع آن ناحیه چگونه بوده وچسان مردمیکه از پراکندگی و اختلاف عقاید نگران بوده‌اندانتظار کسی را داشته‌اند که اوضاع را دگرگون کند .

بدین گونه درسال ۲٤۰ روز تاج گذاری شاپوراول مانی دین خود را اعلان کرده است. این واقعه تقریباً صدسال پس ازمرقیون و ۷۰ سال پس ازابن دیصان روی داده است .

میتوان گفت مانی جانشین این دو گروه ازاصحاب عرفان بوده و خودرا مبعوث برایشان میدانسته است .پیروان مرقیون وابن دیصان مدعی بودند که شناسایی کامل و معرفت حقیقی از طبیعت و مقصود از آفرینش دارند. ناحیهٔ بابل سرزمینی بود که ازین گونه اصلاحات مذهبی بخود بسیار دیده بود،زیرا که مردم آن از نژادهای گوناگون بودند و اختلاف عقاید بسیار داشتند که شمه‌ای از آنرا پیش ازین بیان کرده‌ام و ازجمله بتعلیمات بازیلید Bäsilide از متفکران مصری در قرن دوم میلای ووالنتینوس که اوهم ازمردم مصر بوده ودر ۱٦۱ میلادی در گذشته گرویده بودند . نیز چنانکه گفته شد صابئین اکثریت ساکنان سواحل سفلای رود فرات را تشکیل میدادند .

پیش ازین فرق مختلفی را که دربین النهرین درین دوره بوده‌اند نام برده‌ام و گذشته از آنها فرق دیگری بودند که ترسایان در بارهٔ ایشان بسیار سخن رانده‌اند مانند قابیلیان Caïnites و نیکولاییان Nicolaïtes و سطیان Séthiens که هیپولیت Hippolyte از نویسندگان نصرانی قرن سوم ایشانرا پیروحکمت باطل واباطیل دانسته و گفته است بواسطهٔ توالی شب وروز تاریکی وروشنایی را خدا میدانسته‌اند

و درضمن باختر شناسی‌وسحر و جادو معتقد بوده‌اند . ازین‌جاپیداست که ثنویت و دو گانه پرستی که در دین زردشت مظهر آن اورمزد و اهریمن هستند در میان بسیاری ازین طرق مذهبی بین‌النهرین رواج داشته و دین مانی نیز دنبالهٔ کارایشان را گرفته است .

پدر مانی «فتق بابك» نام داشته و پسر «ابیبرزام» از خاندان حسکانیان بوده و فرشته‌ای برو نازل شده ووی رابترك گوشت وشراب و پرهیز از زنان ارشاد کرده و وی بعقیده صابئین گرویده وپسرخود را درهمان‌عقیده تربیت کرده‌است اما مانی پس از آنکه دو وحی باو شده وفرشته‌ای بنام «التوم» Al - tawam برو نازل گشته مذهب خود را اعلان کرده که در دو گانه پرستی از مذهب صابئین‌هم بالاترست .

نوشته‌اند کلمهٔ التوم که نام‌این فرشته بوده‌بزبان بابلی همراه وهم‌نشین‌معنی میدهد.

مانی معتقد بوده که بدی وشر از ازل وجود داشته وعناصر سه گانه یعنی‌هوا و خاك وآتش دو طبیعت داشته‌اند یکی طبیعت خوبی و خیر و دیگر طبیعت بدی وشر و مخالفت سخت‌تنها درمیان‌روشنایی و تاریکی بوده است.

مانویان میبایست برای پاك شدن از گناهان همان غسلهای صابئین‌را بکنند و پیرو معرفت حقیقی اصحاب عرفان باشند . مانی همهٔ کتاب‌های توریت و عهدعتیق را باطل می‌دانست اما انجیل و رسایل پولس را پذیرفته بود و خود را فارقلیط یعنی موعود مسیح میدانست و خویشتن راآخرین حواری عیسی و وسیلهٔ انتقال حقایق آسمانی میشمرد .

مانویان کتابهای بسیار داشته‌اند که برخی از آنها را مانی خود نوشته بود وقدیم‌ترین آنها کتابی بوده‌است بزبان‌پهلوی که‌برای‌شاپور نوشته بوده است و چنان مینماید همان کتابی باشد که نویسندگـان ایرانی نام آنرا شاپورگان ضبط کرده‌اند. اما کتاب‌های دیگر خود را بزبان آرامی نوشته بود زیرا که مرقیون وابن دیصان هم پیش‌ازو کتابهای خودرا‌باین زبان نوشته بوده‌اند. مانی برای کتابهای خود تصرفی درخط‌آرامی کرده و خطی اختراع کرده بود که بخط مانوی معروفست. ازخصوصیات کتابهای مانوی این بوده است که تذهیب و نقاشی‌داشته و درآسیای مرکزی در میان‌اسنادمانوی‌اوراقی که‌تذهیب ونقاشی دارد پیدا کرده‌اند. همین‌سبب‌شده است که درایران از قدیم معجزهٔ وی وهنر اورا نقاشی‌دانسته‌اند و اورا مانی نقاش نامیده‌انـد و یکی ازکتابهای اورا که ارتنگ یاارثنگ و یا ارژنگ نامیده‌اند نمونهٔ نقاشی دانسته‌اند. کتاب دیگری‌بهمین‌صفت‌بنام انگلیون برای اوقایل‌شده‌اند که معلوم‌نیست‌همان ارتنگ بوده‌است‌یا کتاب‌دیگری. پیداست که کلمهٔ انگلیون همان لفظ انجیل و ضبط سریانی‌آنست و چنانکه گذشت مرقیون وابن‌دیصان هم‌انجیل داشته‌اند.

نقاشی وتصویر در کتاب‌های دینی درادیان‌دیگرپیش‌ازدین‌مانی نیز معمول بوده است چنانکه صابئین و منداییان وافیتها Ophites و سیونیان Sioniens و کرپوکراتیان‌Carpocratiens از ادیان‌پیش ازدین مانی هم کتابهای خودرا مصورمیکرده‌اند. نویسندگان‌ایرانی گفته‌اند که مانی برای آموختن نقاشی بچین رفت وگویااین اشاره بکتابهای نقاشی‌شده‌ایست که مانویان درآسیای‌مرکزی در مرزهای

چین داشته‌اند و برخی از اوراق آنها بدست آمده‌است. سنت افرم Saint - Ephrem از اولیای نصاری در قرن چهارم میلادی که از کتاب های مانویان آگاه بوده در کتابی که در رد بر عقاید مانی نوشته گفته است که این تصاویر برتریهای روشنایی وزیانهای تاریکی را مجسم میکرده و می‌نویسد: «چنان این نکته را مجسم میکرد که مردم روشنایی را دوست بدارند و باتاریکی کینه بورزند، تا آنکه تعالیم خود را در نظر دانندگان کامل‌تر کند و در نظر نادانان روشن‌تر بسازد».

در اسناد ایرانی گفته شده است که شاپور اول نخست بمانی گروید و ده‌سال معتقد بدین او بود اما بعد ازو برگشت. ناچار مانی از ایران بیرون رفته یا اورا تبعید کرده‌اند و نوشته‌اند که بکشمیر و از آنجا بترکستان چین رفت و در راه از تبت گذشت و پس از آن همواره بپیروان خود در تبت نامه می‌نوشت و روابط خود را با ایشان بهم نزد. پیروان وی مخصوصاً در ترکستان ایمان کامل باو داشتند و تا مدت‌های مدید ترکان پیرو دو مذهب بوده‌اند: برخی بودایی بوده‌اند و برخی مانوی و اسنادی که بزبان ترکی در آسیای مرکزی کشف شده در بارۀ این دو مذهبست و گفتۀ نویسندگان ایرانی را ثابت میکند.

پیروان مانی در ایران پس از مرگ شاپور اول در ۲۷۲ و پسرش هرمز اول در ۲۷۳ و جلوس بهرام اول پنداشتند می‌توانند مانی را دوباره بایران برگردانند. اما مؤبدان سخت مخالفت کردند و پس از دوسال مانی را گرفتند و بکفر وی رای دادند وزنده زنده پوستش را کندند و سرش را بریدند و پوست وی را از کاه انباشتند و در دو محل از شهر گندشاپور آویختند و این واقعه درماه مارس ۲۷۵ میلادی روی

داده است .

اساس تعلیمات مانی برانداختن امتیازات طبقاتی و نژادی بوده و بهمین‌جهت برتری‌را در ترقی فکری و ارتقاء معنوی‌قرارداده واین‌همان‌کاریست که‌پس‌از آن‌صوفیهٔ‌ایران کرده‌اند. بدین‌معنی که‌همهٔ افرادبا هم برابرند مگر آنکه از راه عبادت درجهٔ بـالاتر بدست آورند. بدین گونه هر کس را شایستهٔ فیض می‌دانسته‌اند و راه درك فیض تربیت بوده است . این عقیده قرنها در ایران رایج بوده وسید جلال‌الدین عضد شاعر معروف قرن هشتم آن را بدین گونه بیان کرده است :

چارچیزست که گرجمع شوددردل‌سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
پرورش یافتن از این فلك مینایی
با من این هرصه‌صفت هست ولی می‌باید
تربیت از تو، که خورشید جهان آرایی

بهمین‌جهت در دین مانی احکام برای‌همهٔ افراد یکسان بوده و راه پیشرفت تنها ریاضت و مراقبه وسیر از درجهٔ پایین بدرجهٔ بالاتر بوده است. در راس راهبان دوازده حواری یا دوازده استاد (صدیقین) بوده‌اند و پس ازیشان هفتاد و دو شاگرد یا خلیفه و سپس یك عده راهبان درجات مختلف که پست‌ترین درجهٔ آنها را برگزیدگـان «خصیصین»می‌نامیدند وپست‌ترین درجه که عامهٔمردم‌باشندشنوندگان (سماعین) بوده‌اند که بزبان پهلوی چنانکه در متون ترکی تصریح

کرده‌اند بایشان «نیگوشك» می گفته‌اند و این کلمه در زبان دری نغوشاك شده که بمعنی نیوشنده است.

مانی خود جانشینی برای خویشتن برگزیده بود و چنان مینماید که پیشوایان این مذهب همه درهر درجه‌ایکه‌بوده‌اندجانشین خودرا معین میکرده باشند، بجز برگزیدگان که شاید شنوندگان یعنی‌عامهٔ مردم‌ایشان‌را انتخاب میکرده‌اند.

مانویان هرروز یك‌شنبه گردمی‌آمده ودعاوسرود می‌خوانده‌اند و راهبانشان کتاب‌های دینی را می‌خواندند و مردم‌می‌شنیدند وباین کتابها احترام بسیارمیکرده‌اند و وظیفهٔ دینی خود میدانستند که نسخهای آن‌ها را منتشر کنند . سنت‌اوگوستن Saint - Augustin از پیشوایان معروف نصاری در قرن پنجم که ردی بر عقاید مانویان در زمانی که در اروپا نفوذ بسیار داشته‌اند نوشته است در دست برگزیدگا ن‌بسیاری از کتابهای مانوی را دیده است که‌بامرکبهای رنگارنگ مختلف زینت کرده و تذهیب کرده بودند وجلدهای بسیار نفیس داشته است .

چنانکه گفته شد اساس تعلیمات مانی دوگانه پرستی و ثنویت بوده که وی بمنتهی درجه رسانیده بود واز همهٔ ادیان دیگریکه درین دوره بدو مبدأ معتقد بوده‌اند وی بیشتر غلو کرده است . وی جهان را متکی بدو اساس متضاد می‌دانست که هر دو را ازلی و ابدی و جاودانی می‌پنداشت یعنی‌خوبی یا خیروبدی‌یاشریا روشنایی‌وتاریکی. خداخداوندگارخوبی وروشنایی وشیطان یااهریمن خداوندگار بدی وتاریکی‌بوده است.

قلمرو هردوبی کرانست یعنی قلمرو خدا ازحیث ارتفاع و عمق از شمال وشرق وغرب وقلمرو اهریمن تنها ازحیث عمق واز جهت جنوب. اهریمن بر آن شد که سرزمین نوررا بگیرد. خدا که اورا پدربزرگی می‌نامیدند پنج فرشته را که عبارت باشد ازهوش و عقل وفکر و وهم واراده برای صلح آفریده بود ونتوانست ازین پنج فرشته یاری بخواهد، زیرا که می‌بایست جنگ کند و این فرشتگان از حملهٔ ناگهانی تاریکی می‌ترسیدند .

آنگاه خدا مادر زندگی را آفرید و انسان قدیم ازو زاده شد . نخست اهریمن این انسان نخستین را ازپای درآورد و نتیجه آن شد که پریشانی بسیار روی داد وبدی باخوبی آمیخته شد، اما این آمیزش نیروی دشمن یعنی اهریمن رادرهم شکست. پدربزرگی دوست روشنایی رابیاری خود خواند واوهم «بان» بزرگ را وبان بزرگ هم روان زنده را بخود خواند واو با انسان که اسیرشده بود مربوط شد وتوانست او را رها کند وجهان را بدین گونه آفریدند .

این دوگانه پرستی وثنویت درانسان هم بود، زیرا که دو روح مخالف درو بوده است: یك روح خوبی ویك روح بدی. دربرابر فکر وحس وهوش نورانی فکر و حس وهوش ظلمانی بوده است و فکرو حس وهوش نورانی رحم و ایمان وصبر وعقل‌را وفکروحس و هوش ظلمانی کینه وشهوت پرستی وخشم وسفاهت را بوجودآورده‌اند .

برگزیدگان می‌بایست ازعبادتهای خود بزهد تمام برسند ودر ضمن این عبادتها وریاضت‌ها ازخوردن حیوانی و مذبوح و مسکرات ممنوع بودند و می‌بایست از کشتن هرجانور یا گیاهی پرهیز کنند و

از زن دوری بجویند . شنوندگان ناچار نبودند این سخت گیریها را رعایت کنند ومی‌توانستند تنها از بت‌پرستی ودروغ وبخل وقتل‌نفس و زنا و کفر خودداری کنند .

بنا برعقیدهٔ مانویان پایان عالم‌هستی این خواهدبود که جهان بواسطهٔ پیش‌آمد ناگهانی در پرتگاه دوزخ خواهد افتاد وعناصر این جهان هم‌چنانکه در دیگی‌افتاده‌باشند گداخته‌خواهند شد وسپس‌سنگی که‌ببزرگی سطح زمین خواهد بود روی‌آنرا خواهدگرفت و ارواح گناهکاران بآن سنگ چسبیده خواهند بود .

آنگاه برگزیدگان راه‌آسمان را پیش‌خواهندگرفت. ارواح شنوندگان که تنها نیمی ازعبادتها را بجا می‌آورند بپیکرهای دیگر حلول خواهندکرد تاآنکه روز رستاخیز برسد وگناهکارانی که‌توبه نکرده‌باشند چنانکه گفته شدبدوزخ خواهند افتاد. خوبی وبدی‌بحال نخستین خود باز خواهندگشت وتا جاودان سدی در میان‌آنها کشیده خواهد شد .

انتشار دین مانی درآسیا وافریقا

دین مانی نخست درسرزمین بابل‌بسرعت انتشاریافت وسبب‌آن بود که فرق مختلف در آن‌جا بسیار بودند و چنانکه اشاره کردم با یکدیگر اختلاف داشتند ومخصوصاً تعلیمات مرقیون وابن دیصان که برخی ازآنها را مانی‌پذیرفته بود رواج‌کامل داشت. بهمین جهت‌شهر بابل یکی‌ازمراکزمانویان شد ودین مانی ازینجا بسوریه و فلسطین وشمال عربستان وسر زمین نبطیان رفت و انتشاریافت زیرا که مردم

این کشور ها همه بزبان آرامی سخن می‌راندند و کتابهای مانی هم نخست باین زبان نوشته شده بود . چندی نگذشت که این کتابها از آنجا بمصرهم رفت زیرا که در آنجا هم مذهب ارباب معرفت رواج داشت وبهمین جهت دین مانی در میان راهبان مصرمنتشر شد وایشان با مواعظ خود عدهٔ کثیر از مردم مصررا بدان تبلیغ کردند و اخیراً اسنادی‌ازمانویان مصر درفیوم‌پیداشده است که بزبان قبطی‌نوشته‌اند.

پس‌ازآن کتابهای مانی‌درنواحی دیگرشمال افریقا منتشرشده ومی‌بایست از راه مصر بدانجا رفته باشد چنانکه از اواخر قرن سوم میلادی درقرطاجنه ازدین‌مانی آگاه‌بوده‌اند. سنت اگوستن که‌درآغاز زندگی خود تمایلی باین مذهب داشته است در دست برگزیدگان مانوی درقرطاجنه بسیاری‌ازکتابهای مانویان را دیده است که‌اوراق وجلدهای گرانبها داشته‌اند و درجلسات برگزیدگان‌آشکار آنها را می‌خوانده‌اندوسپس برای شنوندگان‌تفسیروبیان می کرده‌اند و ازین قرار این کتابها را بزبان لاتین ترجمه کرده بوده‌اند . باوجود مخالفت‌هایی که‌سنت اگوستن‌بعدها با دین مانی درآنجا کرده‌مدتهای مدید این دین درآن نواحی رایج بوده زیرا که حتی پادشاهان آن ناحیه که از سلسلهٔ واندالها Vandales بوده‌اند مانند ژانسریك Genséric و هونریك Hunéric معتقد باین دین بوده‌اند و حتی دراواخر قرن‌چهارم که گرگوار کبیرپاپ بوده‌است مذهب مانی‌درین نواحی رواج داشته است .

ازطرف دیگر درآسیای‌مرکزی‌نیزدین مانی کاملا انتشار داشته است . درصحرای گوبی درآسیای مرکزی درزمان‌های قدیم چندین

شهر تمام در نتیجهٔ توفان مخصوصی زیر شن رفته و مردم آن شهرها سرزمین خود را رها کرده و از آن‌جا رفته‌اند وخانهای ایشان هم‌چنان درزیر شن مانده است . از اواخر قرن نوزدهم میلادی برخی از مسافران متوجه‌شدند که کاغذ پاره‌هایی گاهی اززیر این شنها بیرون می‌آید وبومیان برخی از آن‌ها را بجای شیشهٔ در وپنجره بکارمیبرند و خطوطی بر آن‌هست . انجمن جغرافیایی سن پترزبورك از۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ در آن‌جا حفریات‌علمی کردوسه‌سال دکتر کلمنتز Klementz فرستادهٔ فرهنگستان علوم روسیه دنبالهٔ کار را گرفت و سپس چند تن دیگر ازدانشمندان روسی در آن‌جا کار کردند. جایی که در آن‌حفریات کردند در شمال تورفان یعنی در جایگاه شهریست که سابقاً بان کوشان می گفتند ومردم‌محل بآن«خوچو» و مردم چین«کائوچانگ» میگفته‌اند .

پس از چندی‌دولت آلمان‌دسته‌ای‌ازدانشمندان‌خودراسه‌بارپی‌درپی بآن‌جا فرستاد. در۱۹۰۲ هیئتی‌بریاست گرونودلGrünwedelبااعانهٔ فرهنگستان علوم مونیخ، در۱۹۰٤ هیئت‌دیگری بریاست فن‌لوکوك Von Le Coq بسرپرستی‌فرهنگستان برلن ودر ۱۹۰۵ هیئت سومی بریاست گرونودل و عضویت فن‌لوکوك بآن جا رفتند . سرانجام هیئت دیگری ازفرانسه بریاست پول‌پلیوPaul Pelliot مأمور این کارشد ونتایج مهم‌تری بدست آمد . از آن جمله در غاری در «تون - هوانگ» یك‌جایگاه‌پنهانی کشف کردندوطومارهای‌خطی‌بسیار گران بها در آن‌جا یافتند که اکنون در کتابخانهٔ ملی‌پاریسست .

در میان اسنادی که‌بدست‌آمده یکعده متون مانویست که‌کارل

زالمان Carl Zalmann دانشمندمشهور روسی و ف . و .ك . مولر F . W K. Müller دانشمند آلمانی متون زبان دری آن و رادلف Radlof عالم روسی وفن‌لوکوك عالم آلمانی متون ترکی آن‌ها را با رنج فراوان‌خوانده‌اند. در میان‌متنهای‌ترکی کتابیست دربارهٔ اعتراف بگناه دردین مانی که‌باستان‌شناس‌معروف‌مجارسراورل استاین Aurel Stein که بیشتر درهندوستان می‌زیسته بدست‌آورده و رادلف وفن‌لو- کوك تدریجاً آن را خوانده‌اند . این کتاب بنام « خواس توانیفت Khwastuanift » معروفست. درمیان‌طومارهایی که درتوئن‌هوانگ بدست‌آورده‌اند ومسافران اروپایی نتوانسته‌اند با خود از چین ببرند و دولت چین آن‌ها را بپکن‌برده‌و در کتابخانهٔ مخصوصی که در آن‌جا ترتیب داده گذاشته است طومار‌بسیار بزرگیست که تقریباً کاملست و چیزی ازآن ازمیان‌نرفته‌است. شاوان Chavannes وپلیودانشمندان فرانسوی پی‌برده‌اند که‌این‌طومار یکی‌از کتابهای مانویانست وتفسیر آن‌ها را درمجلهٔ آسیایی پاریس منتشر کرده‌اند . اسناد دیگر بزبان ایغور وپارسی باستان وسغدی وچینیست .

پس از بدست‌آمدن این اسناد گران‌بهای مختلف امروزمیتوان اطلاعاتی را که در گذشته مؤلفان مسلمان ونصاری در بارهٔ دین مانی داده‌اند کامل کرد و درستی ونادرستی آن‌ها را سنجیدونیزدراطلاعاتی که تاریخ نویسان چین داده‌اند تفتیش کرد و ازین راه آگاهی درست بدست آورد که‌قسمتی‌ازآن متکی‌بر کتابهای‌مانویان وقسمت‌دیگری متکی‌بر گفتهٔ نویسندگان سابقست .

اسنادی که در آسیای مرکزی بدست‌آمده‌شامل‌برخی مطالب

بزبان‌های ترکی و خط مانوی ونیزشامل قسمتهایی بنظم و نثرزبان دری سابقست که متوجه ریشهٔ آن نبوده‌اند وآن‌را زبان متون مانوی نام گذاشته‌اند و برخی آن‌را زبان پارتها گفته‌اند و تردیدی نیست که اصل زبان دری امروزبوده است .

در سرزمین بابل که دین مانی نخست در آن‌جا بوده است تا اوایل قرون وسطی‌معتقدان بآن‌بسیار بوده‌اند ومؤلفان ایرانی وعرب حتی درآغاز خلافت بنی العباس بدان‌ها اشاره کرده‌اند و ایشان را «زندیق» نام داده‌اند. در نواحی دیگر ایران هم دین مانی لااقل تا دویست سال‌پس از اسلام هواخواهانی داشته است و برخی از مردان بزرك ایران ظاهراً بدین مانی معتقد بوده‌اند از آن جمله احتمال بسیار می‌رود که نویسندهٔ معروف ایرانی عبدالله‌بن المقفع مانوی بوده‌باشد.

انتشار دین مانی در اروپا

پیش ازآنکه اسناد تازه دربارهٔ دین مانی‌بدست بیاید اطلاعاتی که درین زمینه بود ازیك‌طرف منحصر بمطالبی‌بود که مؤلفان ایرانی وعرب در کتابهای خودآورده بودند وازطرف دیگردر اروپاکامل‌ترین اطلاعات در کتاب فوست دومیلو Fauste de Milève ازنویسندگان رومی‌بود که سنت اگوستن پیشوای معروف دین‌نصاری درقرن پنجم میلادی ردی بر آن نوشته است ، اما اصل کتاب فوست دومیلوازمیان رفته و تنها مونسو Monceaux دانشمند فرانسوی‌از روی‌ردی که‌سنت‌ اگوستن‌نوشته متن کتاب راترتیب داده است وبدین گونه جسته‌جسته

اطلاعاتی دربارهٔ دین‌مانوی دراروپا فراهم‌شده بود .

ازین‌جا پیدا بود که دین مانی در اروپا وقتی رواج فوق‌العاده داشته است. پیدابود که ازراه شمال افریقا ازیك‌طرف وازطرف دیگر از راه آسیای صغیر باروپا رفته است. دراسپانیا در اواخر قرن چهارم میلادی معتقدان بدین مانی بسیاربودند و سن‌ژرم Saint - Jérome پیشوای معروف عیسویان که از حدود ۳۳۱تا۴۲۰ می‌زیسته می‌دانسته است که‌درایالت لوزیتانی Lusitanie (نام‌سابق کشورپرتغال)بسیاری از زنان یکی‌از کتابهای مانی رامی‌خواندند که کتاب«گنج» نام داشته ودرضمن کتابهای اصحاب معرفت را نیزمی‌خوانده‌اند .

چیزی‌نگذشت که دین‌مانی ازاسپانیا وپرتغال بایتالیا و جنوب سرزمین گول همراه یافت. درشهررم مانویان بسیاربودند وازسال۳۷۲ تا۵۲۳میلادی‌ازوجود دین‌مانی درآن‌شهراسنادی هست. چنان‌مینماید که این‌دین ازافریقا بسرزمین‌ایتالیا رفته‌باشد. سنت‌اگوستن هنگامی که بشهررم رسیده در خانهٔ یك مانوی فرود آمده وبا او دربارهٔ این دین اغلب سخن رانده است . ازسوی دیگر کتابهای مانوی درآسیای صغیر ودر میان طبقات ممتاز بوزنطیه (رومیةالصغری) هم رواج داشته و از آنجا بکشورهای بالکان رفته و قرنها در آن نواحی رایج بوده است .

مانویانی که بشبه‌جزیرهٔ بالکان رفته‌اند قرنها در آنجا زیسته و بیشتر در بلغارستان و یوگسلاوی امروز جای گرفته‌اند . ملل سلاو بایشان‌نام‌عمومی بوگومیل Bogomile راداده‌اند که معنی‌تحت‌اللفظ آن بزبانهای سلاو «خدا پرست» ودرضمن «سزاوارترحم» است .

مانویانی که باین نواحی رفته‌اند نخست در آسیای صغیر در قلمرو بوزنطیه می‌زیسته‌اند و تا اواسط قرن چهارم هجری در آنجا بوده‌اند و اروپاییان بیازماندگانشان که بیشتر در ارمنستان بوده‌اند پولیسین Pauliciens وتازیان بیالقه می گفتند . نخست تئو دورا Théodora (۵۲۷ - ۵۴۸م .) زن ژوستی نین ملکهٔ بوزنطیه و پس ازو بازیل اول (۸۶۶-۸۸۶م .) بسیاری ازیشان را کشتند . آخرین بار درسال ۹۷۲ میلادی و۳۶۱هجری که ژان تزیمیسکس Tzimiscès امپراتور بوزنطیه بلغارستان را گرفت ایشان را از دژهایی که درملطیه Militène ودر تئودوز وپولیس Théodospolis داشتندوبآنها «دژهای آسیا»می گفتند بیرون کرد وپس ازفتح بلغارستان ایشان را باین کشور راند ودرناحیهٔ تراکیه Thrace و در دامنهٔ کوههای بالکان در ایالت فیلیپوپولیس Philippopolis (که گویاهمان پلوودیف Plovdif امروزباشد) جا دادوپاسبانی آن شهروآن ناحیه را بایشان سپرد. وی این کاررا بتحریك توماس Thomas نام کشیش کرد که سمت بطریقی انطاکیه راباو داده بودو وی ازین مانویان که پنهانی بامسلمانان همدست بودند بیم‌داشت ومی خواست ایشان راازآنجا براند. ژان تزیمیسکس هم که مشغول تهیهٔ جنگ بامسلمانان بود صلاح خودرا در آن می‌دید که ایشان را ازآسیا براند تا بامسلمانان یاری نکنند .

این مردم بسیاردلاوروجنگی بودند وبابازماندگان هم کیشان خود که دوقرن پیش کنستانتین پنجم Constantin (۷۴۱-۷۷۵م.) بآنجا رانده بود وبا ارمنیان ویعاقبه که پیش ازیشان باین سرزمین رفته ودر تراکیه ومقدونیه فرودآمده بودندهمدست شدند ونیرو گرفتند ومزاحم

مردم این نواحی شدند .

در نتیجهٔ تبلیغات شدید که مانعی در برابر آن نبود دینشان رواج بسیار گرفت و تنها سخت گیریهای بازلیوس الکسیس کومنن Baselius Alexis Comnène (۱۰۸۱–۱۱۱۸ م .) که برای همین کار بشهر فیلیپو پولیس رفته بود ایشان را ناتوان کرد. ناچار ایشان مستعمرهٔ نظامی فراهم کردند که دو هزار و پانصد مرد جنگی دلاور در میانشان بود و در دین خود بسیار متعصب بودند و بمخالفان خود رحم نمی کردند و بهمین جهت سلاوها و بلغارها از یشان هراسان بودند. در جنگ چهارم صلیبی که از ۱۲۰۲ تا ۱۲۰٤ میلادی روی داده صلیبیان در همان جا بایشان برخورده اند و با وجود سخت گیریهای بی رحمانهٔ الکسیس-کومنن هنوز باقی مانده بودند . صلیبیان از یشان کشتار سختی کردند و در اسناد جنگهای صلیبی ایشان را «پوپلیکان Popelican» نامیده اند . بدین گونه مدتهای دراز پاسبانان سرسخت و بی باك مرزهای شمالی امپراتوری بوزنطیه بوده اند. پس از آن تا زمان استیلای ترکان عثمانی در همان ناحیهٔ بلغارستان مانده اند و چنانکه اشاره کردم بلغارها بایشان بوگومیل گفته اند .

بوگومیلها نخست در بلغارستان یك جنبش انقلابی فراهم کرده اند و مخالف با طریقهٔ ارتودوکسهای بوزنطیه بوده که ایشان را بیگانه می دانستند و روحانیان از یشان پشتیبانی می کرده اند. در ضمن با پادشاهان بلغارستان و اشراف آن کشور مخالف بوده اند و بعنوان دستورهای انجیل مالکیت و تجمل و کار و خوردن گوشت و خوراکهای چرب و زناشویی و فرزند آوردن را ناروا می دانستند. همهٔ این چیزها را مانند کلیسیا و

مؤسسات آن یادگار شیطان می‌دانستند واورا پسر مهترخدا می‌پنداشتند ومی گفتند پس‌از آنکه ازدرگاه‌خدا رانده شده جهان مادی را آفریده است. یگانه راه رهایی آدمی‌زادگان را بازگشت بصفای رسالت‌مسیح وپرهیز وتعمید روحانی‌می‌دانستند.

این آیین در بلغارستان تاقرن هفدهم میلادی رواج‌کامل‌داشت و مذهب اکثریت بشمار می‌رفت. ازقرن یازدهم بشبه جزیرهٔ‌بالکان و مخصوصاً مغرب مقدونیه وبوسنه و هرزگ وسلاونی Slavonie وارد شده وازآنجاتاقسطنطنیه رفته ودرقرن یازدهم ودوازدهم درآنجاانتشار یافته بود وسپس بسواحل آسیای صغیر وپس‌ازآن در قرن چهاردهم بروسیه رفته ودرآنجا بچند فرقه منشعب شده‌بود.

انتشارطریقهٔ‌کاتاریسمCatharisme را دراروپای‌غربی وپاتارنها Patarins و آلبیژواها Albigeois رانیز ناشی از تعلیمات ایشان می‌دانند وحوادثی‌را که درقرن سیزدهم‌درفرانسه روی‌داده است دنبالهٔ همین جنبش دانسته‌اند و معتقدندکه این افکار از بندرهای دریای آدریاتیك وارد ناحیهٔ لانگدوك Languedoc درفرانسه شده و ازآنجا بنواحی دیگررفته است.

در قرن ۱۲ میلادی‌درضمن کشمش‌هایی که مردم بلغارستان و سربستان با دولت بوزنطیه میکردند عده‌ای از بوگومیلها که جان خودرا درخطر می‌دیدند از بلغارستان بسربستان پناه بردند تا از تجاوزهای مسیحیان که دولت بوزنطیه ازیشان حمایت می کرد نیز درامان باشند. درآن‌جا نیزآسوده نماندند وپس‌ازآن که عیسویان برخی ازیشان راکشتند و سوختند ناچار بسرزمین بوسنه و هرزگ

(بوسنی و هرزگووین) و دالماسی پناه بردند. چون مردم این نواحی برای بدست آوردن استقلال خود درزد وخورد بودند با بوگومیلها بدرفتاری نکردند و بهمین جهت درقرن ۱۲ آیین بوگومیلها درین سه ناحیه رواج عمده یافت . بعقیدهٔ برخی ازدانشمندان درین زمان دین مانی ازهمین نواحی باروپای غربی رفته است .

تا اواسط قرن ۱۳ هنوز بوگومیلها دربوسنه فراوان بوده اند و بهمین جهت پاپها کشیشان دومینیکن dominicain مجارستان را بدشمنی با ایشان برانگیخته اند.

از آن پس بدرفتاری مسیحیان نسبت ببوگومیلها روز افزون شده وحتی بشکنجه و کشتار انجامیده است .

این بدرفتاریها تا قرن ۱۵ دوام داشت وهنگامی که ترکان عثمانی درپایان قرن ۱۴ مقدونیه و سربستان را گرفتند از بوگومیلها پشتیبانی نکردند ودر ۱۴۶۳ که سرزمین هرزگ ودر ۱۴۸۲ که خاك بوسنه بدست ترکان عثمانی افتاد بوگومیلها از آن سختیها رهایی یافتند .

آثاری که اینك دریوگوسلاوی از بوگومیلها باقیست بنا بر آماری که در ۱۸۹۹ برداشته اند نزدیك پنجاه ونه هزار و پانصد نقشست که درمقابر ایشان باقی مانده است . برخی داستانها و افسانها نیز از بوگومیلها درنواحی مختلف بالکان و از آن جمله در یوگوسلاوی مانده است . درین مقابر نقش چلیپا هم دیده می‌شود اما بوگومیلها آن را علامت شکنجه یافتن وعذاب دیدن مسیح نمی‌دانستند و آن را تنها علامت وجود مسیح می‌شمردند.

هم‌چنان که دین مانی درایران پناه گاه کسانی بوده است که از

اختلاف طبقاتی وامتیازات نژادی نگران‌بودند در اروپای شرقی نیز آیین مانوی در میان بوگومیلها وسیله‌ای‌برای مردم رنج‌دیده وناکام ومحروم وبرای‌دلداری دربرابربیداد گریها وناگواریهای جهان‌مادی وتسلیت‌خاطر جاودانی بوده است. بهمین‌جهت‌بیشترمردم‌ستم کشیده وزیردستان بآن میگرویده‌اند.

تا اواسط قرن نوزدهم‌میلادی درجاهای دورافتادۀهرزگ هنوز افرادپراگندۀ بوگومیلها بوده‌اند ووسیلۀ شناسایی ایشان این بـوده است که نه مسلمان بوده‌انـد و نه عیسوی. بعقـاید بوگومیلهای یوگوسلاوی بیشترازآنچه مخالفان ایشان نوشته‌اند میتوان‌پی‌برداما پیداست که این گفته‌ها بیشترغرض آلودست .

تعلیمات یهود و نصاری و یونانیان در تصوف ایران

این که برخی از خاورشناسان بنفوذ تعلیمات یهود ونصاری و یونانیان‌مخصوصاً افلاطونیان‌جدیدواصحاب‌معرفت‌درتصوف‌ایران‌قایل شده‌اند متوجه نکتۀ بسیارمهمی نبوده‌اند وآن اینست که مانی‌خودرا جانشین‌بودا وزردشت‌ومسیح وحتی‌فارقلیط دین‌ترسایان‌میدانسته ودر روستای مردینو یا ابرومیه نزدیك گئوخایی درساحل‌چپ سفلای رود دجله درناحیۀ باتلاقی شمال‌شرقی بابل در۱٤ ماه‌آوریل۲۱٦ میلادی ازنژاد ایرانی‌وازپدری‌بنام پاتك‌یافتق‌بابك که با اشکانیان‌خویشاوندی داشته بجهان‌آمده است . درمحیطی که وی کودکی وقسمتی‌ازجوانی خودرا درآنجا گذرانده ودوبار در۱۲ سالگی درسالهای ۲۲۸-۲۲۹ و در۲٤ سالگی در سالهای ۲٤۰ و۲٤۱ باوالهام‌شده افکارفرق گوناگونی

که پیش ازین بایشان اشاره رفت ازآن‌جمله یهود ونصاری‌ویونانیان رواج داشته است و برخی ازآنها را وی‌درشریعت‌خود پذیرفته است، هم‌چنانکه شرایع‌دیگرنیز افکار ادیان دیگررا بخـود راه داده‌اند. ناچاربرخی از معتقدات یهود ونصاری ویونانیان در دین مانی اثــری گذاشته‌اند و ازآنجا وارد تصوف ایران شده‌اند. پس این افکار را متصوفهٔ ایران مستقیماً از یهود ونصاری و یونانیان‌نگرفته‌اندوازآیین مانی اقتباس کرده‌اند.

گاهی پیروی تصوف ازآیین مانی بسیارآشکارست. پیش ازین اشاره رفت‌که مانویان بفکر نورانی و حس نورانی وهوش نورانی و دربرابرآن بفکرظلمانی وحس ظلمانی وهوش ظلمانی‌معتقدبوده‌اند. متصوفهٔ ایران نیز بنور ابیض ونور اسود معتقد بوده‌اند و شیطان را نور اسود می‌دانسته‌اند.

محرك عمدهٔظهورآیین‌مانی‌امتیازات طبقاتی وبرتریهای‌نژادی در دورهٔ ساسانیان بوده است ودین مانی پرخاشیست ازسوی‌مردم‌ناکام و تحقیرشده‌دربرابر کسانی که خودرا نجیب‌تر وشریف‌ترمیدانستند. بهمین جهت درشریعت مانوی برتری تنها بسته‌بعبادت‌وریاضت وارتقاء در درجات روحانی‌و اخلاقیست‌وهر کسی ازدرجهٔپست‌تر درنتیجهٔاین شایستگی می‌تواند بدرجهٔ بالاتر ووالاتر برود.

شارع اسلام یکی از مهم‌ترین‌کارهایی که کــرد همین برابری طبقات ونژادها ولغو این امتیازها بود. خلفای راشدین‌نیز این اصــل مهم‌را رعایت میکردند اما امویان بمحض اینکه بخلافت‌رسیدند این برابری‌را از میان بردند و عرب را برمردمی که عرب نبودند برتری

دادند و کسانی‌را که از نژاد عرب نبودند. مملوك ومولی وزیر دست‌و دست نشاندهٔ تازیان کردند. بنی‌العباس‌نیز این‌دعوی‌را دنبال کردند. ناچار در ایران این امتیازی که خلفا بدعت گذاشتند گران آمد و تصوف‌نیز مانند آیین مانی مهم‌ترین‌کاری که کرد این بود که امتیاز نژادی وصنفی و طبقاتی‌را برداشت و حتی امتیاز دینی را هم بچیزی نشمرد وجهود وترسا ومغ وبت‌پرست ومسلمان وکافر همه درخانقاه‌و در برابر شیخ ومرشد یکسان وبرابرشدند وگداوشاه را در کنار یك دیگر نشاندند و مخصوصاً در تحقیر صاحبان زر و زور کـوشیدند و درین‌زمینه گاهی بمنتهی درجه مبالغه کردند ومی کوشیدند غرورها و گردن‌فرازیهایی‌را که زبردستان زیردست آزاردارند درهم‌بشکنند.

مراسم اربعین و چله‌نشینی وریاضت و مرقع‌پوشی که در میان صوفیهٔ ایران اهمیت بسیار داشته و تا کسی ازین مـراحل نمیگذشته وی را شایستهٔ ترفیع و ارتقا نمیدانسته‌اند همه برای همین‌بوده است که این غرورها و رعونت‌ها وگردن کشیهای کسانی‌را که خـود را برتر می‌دانستند بشکنند وایشان را بفروتنی و همدوشی با فرودستان عادت دهند.

در همهٔ فرق تصوف ایـران درجـاتی بوده است که تازه وارد می‌بایست از درجهٔ پست‌تر تدریجاً بدرجات‌بالاتربرد تا آن که‌شایستهٔ ارشاد بشود واین کلمهٔ«نوچه»و«کوچك‌ابدال» که برسرزبان‌هاهست اصطلاحیست که دربارهٔ تازه‌وارد وتازه‌کار رایج بوده است. کسانی که شایستهٔ احراز مقام «ابدال» و «اقطاب» و «اوتاد» و «اولیا» و «اخیار» می‌شدند پی‌درپی درجات مختلف را طی کرده و در هر درجه از عهدهٔ

آزمون بر آمده و شایستگی خود را برای ارتقا بدرجهٔ بالاتر نشان داده بودند .

درجات در فرق مختلف تفاوت داشته ودر بیشتر از فرقها هفت درجه بوده است . در برخی تنها چهار درجه بوده و پیداست تقلید از درجات چهار گانهٔ مانویان یعنی استاد وشاگرد وبر گزیده و شنونده بوده است .

ازدشواریهای طی‌مراحل دربرخی از فرق تصوف ایران بیشتر آگاهی داریم، ازآن جمله‌می‌دانیم ورود بحلقهٔ مولویان مراسم وآیین خاصی داشته است. می‌بایست تاهزار ویك روزکارهای پست را انجام دهند واین‌مدت‌را بچند چله‌تقسیم می کردند. پس‌ازهزار ویك‌روزجامهٔ مخصوص این طریقه رابایشان می‌پوشانیدند.

هریك را درحجره‌ای جای می‌دادند وریاضت‌های‌خاصی برای او مقرر می کردند ومی‌بایست منتظر موقعی بشوند که «حلولی» درو پیدا شود و این حالت تنها پس از ذکـر و سماع و رقص و ریـاضت پیش می‌آمد .

همین سلسلهٔ مولوی چنانکه اشاره رفت جامهٔ مخصوص داشته وتاج نمدی که‌شکافی‌نداشته برسرمی گذاشته‌اند ومشایخ سلسله‌دستاری بر گردآن تاج‌می‌بستند وذکر وفکر ومراقبه‌و اوراد وسماع‌وحلقه و ذکر جلی و خفی برای همه معمول بـوده است و درین مـراسم دف می زده‌اند . هزار ویك روز خدمت تازه واردان را بدین گونه قسمت می کردند: چهل روز خدمت چهار پایان، چهل روز کناسی فقیران ، چهل روز آبکشی، چهل روزفراشی، چهل روز هیزم کشی، چهل‌روز

آشپزی، چهل روزحوایج را ازبازارآوردن، چهل روزخدمات مجلس درویشان، چهل روزنظارت .

اگر درین میان کسی یك روز خدمت خود را ناقص می کرد می‌بایست آن دوره خدمت را ازسربگیرد. چون این دورهٔ هزار ویك روزه بپایان می‌رسید اورا غسل توبه میدادند و جامه‌ای که درخانقاه بود برو می‌پوشاندند واسم جلاله را برو تلقین می کردند وحجره‌ای برای آسایش و عبادت بوی می‌دادند و راه ریاضت و مجاهــده را باو می آموختند و وی بآن راه می‌رفت تاآنکه صفایی در ظاهر وباطن او پدیدار شود .

جنبه‌های خاص تصوف ایران

یکی از دلایل مهم که‌تصوف ایران‌ازتصوف‌عراق وجزیره‌متاثر نشده وپیش‌ازآنکه‌تصوف مغرب درایران راه باز کند همیشه استقلال کامل داشته اینست که تصوف ایران جنبه‌های خاص فراوان دارد.

یکی از جنبه‌های خاص آن اینست که‌کاملا جنبهٔ طریقت داشته و با شریعت پیوندی نداشته است وپس‌ازین درین زمینه مفصل‌تر بحث خواهم کرد .

دیگرازجنبه‌های خاص‌آن اینست که خانقاه وآیین ورسوم‌آن مخصوص بتصوف ایران بوده است چنانکــه در میان متصوفهٔ عراق و جزیره‌پیش ازآنکه‌تصوف ایران درآنجاراه بیابد معمول نبوده است. در دیارمغرب ازسوریه تاشمال افریقا هم‌خانقاه مخصوص فرقیست که از ایران بآنجا رفته‌اند و خانقاه‌های این نواحی مخصوص مولویان

و نقشبندیان و بکتاشیان و دمرداشیان و قادریان بوده است که همه از فرق تصوف ایران یا متأثر ازتصوف ایران بوده‌اند .

دیگر ازجنبه‌های‌خاص تصوف‌ایران سماع ورقص ودست‌افشانی وپای کوبیست که‌آن نیزاختصاص بخانقاه‌های تصوف ایران داشته و پیروان فرق دیگر آنرا نداشته‌اند، چنانکه درمیان متصوفهٔ عراق و جزیره معمول‌نبوده وفرق‌مغرب‌هم که ازفرق ایران پیروی‌نکرده‌اند نه‌تنها آنرا نداشته‌اند بلکه آنرا مباح نمی‌دانسته وحرام می‌شمرده‌اند و منکر اباحت‌آن بوده‌اند و صوفیهٔ ایران را بدین‌کار تشنیع وتقبیح می‌کرده‌اند .

این‌نکته نیزازبدیهیاتست که خانقاه ازابتکارات متصوفهٔ ایران بوده‌است. تردیدی نیست که صوفیهٔ ایران‌مراسم وآیین خانقاه را از مانویان گرفته‌اندواین کلمه درزبان‌تازی‌حتماً‌معرب‌خانگاه فارسیست واین که‌آنرا «خوانق» جمع بسته‌اند جمع جعلیست. چنان می‌نماید که کلمهٔ خانگاه را درین مورد برای جایگاهی که پیروان طریقه‌ای در‌آن گرد‌آیند ودر‌آنجامنزل کنندوبعبادت وریاضت بپردازندمانویان وضع کرده باشند و تا دورهٔ اسلامی مانویان ایران باین جایگاه دینی خود خانگاه می‌گفته‌اند چنانکه مولف حدود العالم من‌المشرق الی المغرب که کتاب خود را در سال ۳۷۲ هجری تألیف کرده است در بارهٔ شهر سمرقند می‌گوید : «اندروی خانگاه مانویانست وایشان را نغوشاك خوانند» .

دیگر از جنبه‌های مخصوص تصوف ایران آیین جوانمردی و فتوتست. چنانکه‌پیش‌ازین‌هم اشاره رفت متصوفهٔ ایران تصوف را که

محتاج بتعلیمات دقیق وریاضت‌ها و مراقبه‌ها و عبادتهای خاص بوده است مخصوص خواص وآموختگان طریقت می‌دانستند وعوام را باصول فتوت و جوانمردی دعوت میکردنـد و بهمین جهت بسیاری ازیشان درضمن آنکه آثاری بنظم ونثر (بیشتر بزبان فارسی) درتصوف فراهم کرده‌اندآثاری نیزبنظم ونثر در فتوت وجوانمردی گذاشته‌اند و پس ازین درین‌زمینه بحث مفصل‌ترخواهم کرد. فتوت وجوانمردی حتماً از ابتکارات‌ایرانیان بوده وپیش‌ازتصوف در دورهٔپیش‌ازاسلام درایران سابقه داشته است ودرخارج ازایران نیزهرجا رواج یافته یا ایرانیان آنرا باخود برده‌اند یا دیگران ازایران آنرا منتقل کرده‌اند .

طریقت و شریعت

تصوف ایران‌در آغازکاملاجنبهٔطریقت‌داشته‌وباشریعت پیوستگی نداشته است، چنانکه در نخستین کتابهایی که بزرگان تصوف ایران تألیف کرده‌اند وارد عبادات وفرایض نشده ومباحث شریعت را بمیان نیاورده‌اند. بهترین‌سندی که درین زمینه داریم مباحث کتابهای تصوف ایرانست . از فصول وابواب این کتابها معلوم می‌شود که تـا اواسط قرن‌پنجم صوفیهٔایران‌درتصوف شریعت‌را باطریقت توأم‌نمی کرده‌اند. مباحث مهـم تـرین کتابهای تصوف ایـران تا اواسط قرن پنجـم بدین گونه است :

۱) در کتاب اللمع تألیف ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی درگذشته در۳۷۸:

توبه، ورع، زهد، فقر ، صبر، توکل ، رضا، مراقبت ، قرب،

محبت. خوف، رجا، شوق، انس،طمأنینه، مشاهده، یقین .

۲) در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف تألیف ابوبکر محمد بن اسحق بخاری کلاباذی در گذشته در ۳۸۰: تصوف واسترسال، توبه،زهد، صبر، فقر ، تواضع، خوف ، تقوی ، اخلاص ، شکر ، توکل ، رضا، یقین، ذکر، انس، قرب،اتصال، محبت، تجرید وتفرید، وجد، غلبه، سکر، غیبت وشهود، جمع وتفرقه، تجلی واستتار، فنا وبقا ، حقایق المعرفه،توحید،صفة العارف، مریدومراد، مجاهدات ومعاملات، سماع.

۳) در کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی در گذشته در حدود ٤٦٤ : اثبات العلم، فقر، تصوف ، مرقع داشتن، فقر و صفوت، ملامت، محاسبه، رضا، مقام وحال، سکر وصحو، حقیقت ایثار ، حقیقت نفس و معنی هوی ، اثبات الولایه، فنا وبقا، غیبت وحضور ، جمع وتفرقه ، روح ، توبه ، محبت، جودوسخاوت ، مشاهدات، صحبت،سفروحضر، اکل، کلام وسکوت، تزویج وتجرید، حال ووقت، مقام وتمکین،محاضره ومکاشفه، قبض وبسط، انس وهیبت، قهر ولطف، نفی و اثبات ، مسامره ومحادثه، علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین، علم و معرفت، شریعت وحقیقت، سماع، وجد و وجود و تواجد، رقص، خرق .

٤) در رساله تألیف امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری در گذشته در ٤٦٥ معروف برسالة القشیریه تألیف در ٤۳۷: قبض وبسط، هیبت وانس، تواجد ووجد ووجود، جمع وفرق، فناوبقا،غیبت وحضور، صحووسکر، ذوق وشرب، محو واثبات، ستروتجلی،محاضره ومکاشفه، مشاهده ومعاینه،لوائح وطوالع ولوامع، بوادة وهجوم،تلوین

وتمکین، قرب و بعد، شریعت و حقیقت و طریقت، نفس، خواطر، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین ، شاهد، روح، سر ، توبه، مجاهده ، خلوت و عزلت، تقوی، ورع، زهد، صمت ، خوف، رجا، حزن، جوع و ترك شهوت، خشوع و تواضع، مخالفة النفس، حسد، غیبت، قناعت، توکل، شکر، یقین، صبر، مراقبت، رضا، عبودیت، ارادت، استقامت، اخلاص، صدق، حیا، حریت، ذکر، فتوت، فراست، خلق، جود و سخا، غیرت، ولایت، دعا، فقر، تصوف، ادب، احکام سفر، صحبت، توحید ، احوال خروج از دنیا، معرفت بالله ، محبت، شوق ، حفظ قلوب المشایخ و ترك خلاف ایشان، سماع .

۵) در کتاب منازل السائرین تألیف خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی در ۴۸۱ : یقظه، توبه، محاسبه، انابه، تفکر، تذکر ، اعتصام، فرار، ریاضت، سماع، حزن، خوف، اشفاق، خشوع، اخبات، زهد، ورع، تبتل، رجا ، رغبت، رعایت، مراقبت ، حرمت، اخلاص، تهذیب، استقامت، توکل ، تفویض، ثقت، تسلیم، صبر، رضا ، شکر، حیا، صدق، ایثار، خلق، تواضع، فتوت، انبساط، قصد، عزم، ارادت، ادب، یقین، انس، ذکر، فقر، غنی ، مراد، احسان، علم، حکمت، بصیرت، فراست، تعظیم، الهام، سکینه، طمأنینه، همت، محبت، غیرت، شوق، قلق، عطش، وجد، دهش، هیمان ، برق، ذوق، لحظه، وقت ، صفا، سرور، سر، نفس، ضربت، غرق، غیبت، تمکن، مکاشفه، مشاهده، معاینه، حیوة ، قبض، بسط ، سکر، صحو، اتصال، انفصال، معرفت ، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع، توحید.

عبدالله انصاری در کتاب دیگر خود «صدمیدان» مراحل را چنین

آورده است : توبه، مروت، انابت، فتوت، ارادت، قصد، صبر، جهاد، ریاضت، تهذیب، محاسبت، یقظه، زهد، تجرید، ورع، تقوی،معاملت، مبالات، یقین، سیرت، توکل، رضا، لجا، اخلاص ، موافقت ، تبتل ، عزم، استقامت، تفکر، ذکر،فقر،تواضع،خوف، وجل،رهبت، اشفاق، خشوع، تذلل،اخبات،البااد، هیبت، فرار،رجا، طلب، رغبت،مواصلت، مداومت ، خطرت، همت ، رعایت ، سکینه ، طمأنینه ، مـراقبت ، احسان، ادب، تمکن، حرمت، غیرت، جمع، انقطاع، صدق ، صفا ، حیا ، ثقت ، ایثار، تفویض، فتوح ، غربت، توحید ، تفرید، علـم ، بصیرت، حیات ، حکمت ، معرفت، کرامت، حقیقت، ولایت، تسلیم، استسلام، اعتصام ، انفراد ، سر ، غنا ، بسط ، انبساط ، سماع،اطلاع، وجد ، لحظه، وقت ، نفس، مکاشفه، سرور، انس، دهشت ، مشاهده ، معاینه. فنا، بقا .

حجةالاسلام امام ابوحامد محمدغزالی‌طوسی‌در گذشته در۵۰۵ نخستین کسیست که جمع درمیان شریعت وطریقت کرده و در کتاب احیاء علوم‌الدین مباحث شریعت و طریقت را بهم پیوسته و در کتاب کیمیای سعادت نیزهمان‌ابواب وفصول رابدین گونه بیان کرده‌است: شناختن نفس‌خویش، شناختن‌حق‌تعالی، معرفت دنیا، معرفت آخرت، اعتقاداهل‌سنت، علم، طهارت، نماز، زکـوة ، روزه ، حـج ، قرآن خواندن ، ذکر حق تعالی، ترتیب‌وردها، آداب طعام ، آداب نکاح ، آداب کسب، حلال وحرام ، صحبت خلق، آداب عزلت، آداب سفر، آداب سماع و وجد، امر معروف ونهی‌ازمنکر، ولایت‌راندن، ریاضت نفس، شهوت شکم‌وفرج، شره‌سخن، خشم وحقد وحسد، دوستی دنیا،

بخل وجمع مال، ریا درعبادت، علاج کبر وعجب، علاج غفلت وضلال، توبه ، شکر وصبر ، خوف ورجا ، فقر وزهد، صدق واخلاص، محاسبه ومراقبه، تفکر، توحید وتوکل ، محبت و شوق و رضا ، یاد کردن مرگ .

کتاب دیگری بنام مکاشفة القلوب المقرب الی حضرة علام الغیوب بامام غزالی نسبت می‌دهند که تردیددارم ازو باشد و مباحث آن بدین گونه است :

خوف ، خوف ازخدا ، صبر و مرض، ریاضت وشهوت نفسانیه، غلبهٔ نفس و عداوت شیطان، غفلت ، نسیان خدا وفسق ونفاق ، توبه، محبت، ذکرعشق، طاعت ومحبت خدا ومحبت رسولش ،ابلیس وعذابش ، امانت ، نمازبخضوع وخشوع، امر بمعروف ونهی ازمنکر، دشمنی شیطان، انابت وتوبه، فضل ترحم ، خشوع در نماز ، غیبت و نمیمت ، زکاة ، ترک زنا ، صلهٔ رحم وحقوق والدین ، نیکوکاری والدین ، منع زکاة و بخل، درازی امل ، ملازمت طاعت و ترک حرام ، ذکرمرگ ، ذکر آسمان‌ها واجناس گوناگون، کرسی وملائکهٔ مقرب و ارزاق وتوکل، ترک دنیا وذم آن ، ذم دنیا ، فضل قناعت ، فضل فقرا ، ذم گرفتن ولی بجز خدا و بیان عرصات، نفخ وفزع وحشر ازمقابر، عرصات و قضای میان مردمان ، ذم‌مال ، اعمال ومیـزان وعـذاب آتش ، فضل طاعت ، شکر ، ذم کبر، تفکر دراحوال ایام، بیان شدت مرگ، بیان قبر و سؤال آن، بیان علم الیقین وعین الیقین و سؤال روز عرض، فضل ذکرخدا، فضایل نماز، کیفرهای تارک نماز ، عرصات و عذاب دوزخ ، عذاب دوزخ ، ذکر ترس و گناه، فضل توبه، عواقب بیداد، بیداد بر

یتیم و کشتن اولادجعفر، بیان سرانجام کبر، فضل تواضع و قناعت، بیان غرور دنیا ، بیان ناپایداری دنیا و تحریض برتقوی، بیان فضل صدقه، قضای حاجت برادرمسلمان، بیان فضل وضو، فضل نمازومحافظت آن ، بیان ذکر رستاخیز ، بیان صفت دوزخ وطبقات آن و ذکرصراط ومیزان ، ذم کبروعجب ، احسان بیتیم و خودداری از بیداد ، طلب خوردن حلال وخودداری از خوردن حرام ، ذکر ریا ، برانگیختن باستحلال ازحقوق بردگان، نهی ازپیروی هوی وفضل زهد ، صفت بهشت و مردم آن، صبر ورضا وقناعت، فضل توکل وبیان رزق، فضل مسجد و نهی ازسخن راندن دربارهٔ دنیا در آن جا، ریاضت و فضل اهل کرامت، فضل ایمان وذم نفاق ، نهی ازغیبت و نمیمت و فضل ذکر، بیان برخی از فضایل بسم‌الله الرحمن الرحیم وبیان دشمنی شیطان، بیان فضل محبت ومحاسبه درعرصات ، ذکر تلبیس حق بباطل و فضل نماز، فضل نماز با جماعت ، فضل نماز شب، فضل بسم‌الله الرحمن الرحیم وعقوبت علما، فضل حسن خلق، خنده و گریه ولباس ، فضل قرآن و فضل علم وعلما ، فضل نماز، نیکوکاری والدین و عقوق والدین، حق همسایگی و احسان بتهی‌دستان ، کیفر باده خوار ، بیان معراج پیامبر ، فضایل روز آدینه ، حق زن برشوهر ، حق شوهر برزن، فضل جهاد ، مکر شیطان ، نهی ازسماع وشبهه، بدعت وهوی، فضایل بسمله وماه رجب، فضایل شعبان المبارك ، فضایل نماز بر پیامبر و فضایل ماه رمضان ، فضل شب قدر، فضل عید ، فضایل روزهای ده گانه ، فضایل عاشورا، فضل میهمانی و تنگ‌دستان، بیان جنازه وقبر وجزان از حقوق مسلمانان وتشییع جنازه‌های ایشان، بیان ذکرخوف وعذاب دوزخ ، ذکرمیزان

و کیفیت آن، وفات پیامبر.

روش امام غزالی در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت در کتابهای مهم تصوف قرن ششم و هفتم بدین گونه منعکس شده است:

۱) در کتاب فتوح الغیب محیی الدین ابو محمد عبدالقادر گیلانی درگذشته در ۵٦۱ :

امتثال از اوامر واجتناب از نواهی و رضا بقضا، پیروی از سنت و ترك بدعت ، بنده چون گرفتار بلایی شود چگونه چاره کند ، مراتب مرگ از مردم واز هوی واراده ، تشبیه حال دنیا واشتغال مردم بآن، فنا از خلق و از هوی ، بیان خروج سالك از نفس وهوی وارادهٔ خود، سود بر گزیدن آنچه بجز وجود ست ازحالات وتسلیم بکار خدا ، بیان کشف و مشاهده در احوال ، بیان مخالفت نفس، شهوت نکاح در حالت فقر، مالی که خدای بدهد ، جلب نعمت ودفع بلا ، دعوی نکردن حالت قوم صاحب هوی، فزونی کرم خدای و نعمتش، رسیدن بخدای، گله نکردن بهیچ کس از آنچه فرود آمده است ، سستی ایمان ویقین، گذاشتن شك وپذیرفتن آنچه شك نمی آورد ، ابتلای بندهٔ مؤمن ، خشنودی بروزی اندك، پرهیز از گناه، فقر وتنگ دستی، روی نگشودن زنان، اندازه کردن نیکی وبدی، آسایش و خوشی و آسودگی وشادی، فقر بکفر نزدیکست، جواب ازجزع وفزع، دفع دشمنی ازدل، دوستی، چهار گروه از مردم ، ناخشنودبودن وخشم گرفتن بر پروردگار، لازم گرفتن ورع، آخرت را راس مال گرداندن، رشك بر همسایه، صدق و اخلاص بخدا ، گرفتن مال ورزق بامداخلهٔ هوی وبی آن ، در نیامدن در گروه روحانیان، دوحالت نفس آدمی ، منشا، سؤال جهل ، منعم و

مبتلی، فرایض ، خواب وبیداری، نفرت زاهد ازدنیا ، رضای بقضا ، ترك دنیا برای آخرت، ترك حظهای سه گانه، فنا و مراتب آن، قبض وبسط، صبر ورضا وشکر، خروج از معهودبمشروع ، ورع و مراتب آن ، ثمرهٔ مخالفت نفس و هوی درهر لحظه وهر نفس ، بیان اخلاص وریا، بیان مرگ که در آن زندگی نباشد وزندگی که در آن مرگ نباشد، آداب دعا، ترغیب بطلب دعا و آداب آن، دعا در برابر قدر و اراده ، آداب دعا، عجب، صبر در بلا، رفتن فقیر ببازار و مراتب آن، اظهار عیوب ولی ازسوی خدا ، نظر عاقل بصفت نفس خود ، وصیت بفرزند ، صحبت با توانگران و دنیاداران و درویشان، شرایط خداوندان معاهده و محاسبه ومجاهده .

دیگر از کتابهای مهم عبدالقادر گیلانی « کتاب الغنیة لطالبی طریق الحق عزوجل» است که مباحث آن بدین گونه است :

صلاة، زکوة، صیام ، اعتکاف، حج، آداب، آداب اکل وشرب، آداب حمام، آداب خلا و استنجا، آداب لباس، آداب نوم ، آداب سفر وصحبت ، اصوات، آداب نکاح، امر بمعروف و نهی ازمنکر، اهل سنت، اهل بدع ، فرق ضاله ، هفتاد و سه فرقه ، شیعه ، رافضه ، مرجئه ، جهمیه، گرامیه، معتزله، مشبهه، سالمیه، فضل بسم الله الرحمن الرحیم، توبه، تقوی، فضایل ماه رجب ، فضل ماه شعبان، فضل ماه رمضان، فضایل شب قدر ، عید فطر، فضایل روزهای ده گانه، دهم ذی الحجه ، روز ترویه، روزعرفه، روز اضحی وروز نحر، فضایل روزعاشورا، فضایل روز آدینه ، فضایل روزهای هفته ، روزه، نماز ، اورادشب، اوراد روز، نماز بامداد ، نماز ظهر، نوافل ، نمازهای پنجگانه ، نمازفجر، نماز

عصر، نماز مغرب ، نماز آدینه و نماز دو عید ، نماز استسقا ، نمـاز کسوف، نمازخوف، فضایل نماز روزهای هفته ، نمازهای شب، ادعیه، آداب‌مریدان، ارادة‌ومرید و مراد، متصوف‌وصوفی، مبتدیان طریقت، آداب باشیخ، صحبت بابیگانگان، صحبت باتوانگران، صحبت باتهی دستان ، آداب‌ده گانه ، آداب درمیان‌خود، آداب‌باخانواده و فرزند، آداب سفر ،آداب سماع، مجاهدت، مراقبت، مجاهدت و محاسبت، تو کل ، حسن‌خلق، شکر ، صبر ،رضا، صدق.

۲)در کتاب آداب المریدین تألیف ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر ابن‌عبدالله بن محمدبن عبدالله‌عمویه سهروردی در گذشته در۵۶۳: بیان صفات‌حق، بیان آنچه‌الله‌تعالی در کتاب خودفرموده، بیان آنکه‌قرآن سخن‌خداست، بیان آنکه‌الله تعالی‌را بدین‌چشم که‌بررویست خواهددید، بیان آنکه‌حق‌تعالی درقرآن‌مجید گفته‌است وباحادیث‌ثابت‌شده، بیان آنکه همه جانها وتنها را خدا آفریده است ، بیان آنکه طلب حلال فرضست، کمال ایمان، صوفیان‌رامباحست که کسب کنند، فقیر برغنی فضل‌دارد، فقردیگرست‌وتصوف دیگر، صوفیان بکسبی مشغول شوند وحرفتی کنند وبازهمه راترك کرده بخدا مشغول شوند، کردبندگان موجب‌سعادت وشقاوت نیست، اثبات کرامات، هرجامه که‌صوفی‌پوشد مباحست مگرآنکه درشرع‌منعست، قرآن را بآواز خوب بایدخواند وذکرسماع وصوت‌خوب ونغمهٔ لطیف، آن قدرعلم که دردین‌ضرورست باید آموخت، بیان آنکه صوفیان در تصوف سخنی گفته‌انـد، مذهب صوفیه ، خصال واخلاق صوفیه ، مقامات بنده که باخداست ، دربیان حال، درمسالك صوفیه، بیان فضل عالم ، آداب محاورت وسخن گفتن،

بیان‌شطحیات، ذکرحال‌بدایت، بیان مشقت نفس، بیان‌آداب‌صحبت، ذکرحضرمرید، آداب سفر، بیان‌آنکه اگرمسافربچهار چیزمحتاج باشد شاید او را سفر کردن، آداب لباس، آداب خوردن، آداب‌خواب، آداب سماع وذکرخرقه که درحالت سماع می‌افتد و درباب‌آنکه آن خرقه راچه باید کرد و کرا باید داد، آداب کدخدا شدن، آداب‌سؤال، آداب حال مرض، آداب در حال موت، آداب وقت وارد شدن بلد، آداب رخص.

۳) در کتاب‌عوارف‌المعارف تألیف‌شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن‌عبدالله‌بن محمدبن عبدالله عمویه بکری سهروردی در گذشته در ۶۳۲:

ذکرمنشأ علوم صوفیه، تخصیص‌صوفیه بحسن‌استماع، فضیلت علوم‌صوفیه، شرح حال‌صوفیه واختلاف طریقهٔ ایشان، ماهیت تصوف، تسمیه باین نام، متصوف ومشتبه بآن، ملامتیان و شرح‌حال ایشان، کسانی که خود را بصوفیه می‌بندند وازیشان نیستند، رتبهٔ مشیخت، شرع حال‌خادم و کسی که باومانده است، شرح‌خرقهٔ مشایخ صوفیه، فضیلت ساکنان رباط، مشابهت مردم رباط بااهل صفه، خصایص‌مردم رباط وصوفیان، اختلاف احوال مشایخ ایشان، آنچه صوفی در سفر بدان‌نیازمندست، قدوم بسفرودخول برباط، حال صوفی‌متسبب، ذکر کسی که ازفتوح می‌خورد، شرح حال متجرد ومتأهل، سماع وقبول وایثار آن، ترفع واستغنای سماع، تادب و اعتنا درسماع، خاصیت‌چله نشینی، فتوح‌چله‌ها، دخول‌درچله، اخلاق‌صوفیان وشرح‌خلق، تفصیل اخلاق صوفیه، ادب‌وجای‌آن درتصوف، آداب حضرت الهیه برای اهل

قرب، آداب طهارت و مقدمات آن، آداب وضو واسرار آن، آداب اهل خصوص و صوفیه، فضیلت نماز و بسیاری شأن آن، وصف نماز اهل قرب، آداب نماز واسرار آن، فضل روزه وحسن اثر آن، اختلاف صوفیه در روزه وافطار، آداب روزه، ذکر طعام، آداب اکل، ادب در لباس، شب زنده داری، اسباب معین آن، ادب انتباه از نوم وعمل درشب، تقسیم شب زنده داری، استقبال روز وادب وعمل در آن، عمل درهمه روزها و توزیع وقت، آداب مرید باشیخ، آداب شیخ بامرید، حقیقت صحبت، ادب حقوق صحبت و برادری، خودشناسی انسان، معرفت خواطر وتفصیل وتمییز آن، شرح حال ومقام وفرق درمیان آنها، اشارات بمقامات، اشارات مشایخ درمقامات، احوال وشرح آن، کلمات مشیره، چیزی از بدایات.

عزالدین محمودبن علی کاشانی نطنزی در گذشته در ۷۳۵ کتاب جامعی بهمین روش تألیف کرده است بنام «مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه» که آن را بخطا ترجمهٔ عوارف المعارف سابق الذکر دانسته‌اند وحال آنکه تألیف جداگانه‌ایست ومباحث آن بدین گونه است: اعتقادات متصوفه، معنی اعتقاد و مأخذان، توحید ذات وتنزیه صفات، مراتب ودرجات توحید، تحقیق اسماء وصفات، صفات واجب الوجود، آفریدن افعال بندگان، جبروتفویض، کلام الهی، کلام نفسی وصفت متکلم در واجب الوجود، رؤیت، ایمان بملائکه و رسل الهی، شهادت نبوت وختم رسالت، اصحاب رسول، امور اخروی، تعریف علم، مأخذ علم، علم فریضت وفضیلت، علم دراست ووراثت، ولادت صوری ومعنوی، علم قیام، علم حال، علم ضرورت، علم سعت، علم یقین، علم لدنی، معنی وحی والهام وفراست، معارف، تعریف معرفت، معرفت نفس، معرفت

بعضی‌ازصفات نفس، کیفیت‌ارتباط معرفت الهی‌بمعرفت نفس، معرفت روح، معرفت دل، معرفت سروعقل، معرفت خواطر ، انواع خواطر حقانی وملکی‌ونفسی وشیطانی، معرفت‌مرید ومراد وسالك ومجذوب وبیان احتیاج‌مرید بمراد، معرفت اختلال احوال مردم، اقسام اهل سلوك از متصوفه وملامتیه وصوفیه، زهاد وفقرا و خدام وعباد، حال و مقام، جمع وتفرقه، تجلی واستتار، اقسام تجلی ذات وصفات وافعال، تفسیر اصطلاح متصوفه‌در محاضره و مکاشفه و مشاهده، سکروصحو، وقت و نفس، شهود و غیبت، تجرید و تفرید، محو واثبات، تلوین و تمکین، مستحسنات، معنی استحسان، الباس خرقه، خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرك وخرقهٔ ولایت، اختیار خرقهٔ ملون، اساس خانقاه وفایدهٔ آن، فواید تأسیس خانقاه، رسوم اهل خانقاه وخصایص ایشان، اهل خدمت واهل‌صحبت واهل خلوت، بیان خلوت، شرایط خلوت، بیان واقعات ، تحقیق در کشف مجرد و کشف مخیل وخیال مجرد، رؤیای صادقانه و واقعهٔ صادقه وکاذبه واضغاث و احلام، سماع، فواید سماع، آداب سماع، خرقهٔ صحیحه وممزقه که بقوال دهند، بیان ادب، آداب حضرت ربوبیت ، آداب حضرت رسالت ، آداب مرید باشیخ ، آداب شیخی وفضیلت‌آن، آداب و وظایف شیخ نسبت بمرید، آداب صحبت و صلاح و فسادآن، آداب صحبت، آداب معیشت ، آداب سفر،آداب تعهدات‌نفس، آداب‌طعام خوردن، آداب‌لباس‌پوشیدن واقسام‌پوشندگان، آداب خفتن و تدبیر کم کردن خواب ، بیان عمل، اقرار بوحدانیت خدای ورسالت پیغمبر،طهارت، طهارت ازحدث وخبث، فرایض وسنن وضو و ادعیهٔ ماثوره درآن، بیان‌صلوة وعلوشان او ومحافظت برآن،

کیفیت ادای صلوة وهیئت آن، فرایض وسنن نماز، نمازهای واجب و مستحب، کیفیت نماز تهجد، کیفیت صلوةاشراق، صلوة ضحی وصلوة زوال، توزیع اوقات براوراد، اورادفتحیه‌دیگر وبعض نمازهای‌مستحبی، اعمال ظاهره‌وباطنهٔ‌نماز، ادعیهٔ ماثوره‌ازپیغمبر، فضیلت صوم واختلاف احوال‌صائمان، شرایط وآداب صوم‌وافطار، زکوة وحج، بیان‌حقیقت خلق، صدق، بذل ومواسات، قناعت، تواضع، علم و مدارات، عفو و احسان، بشروطلاقت وجه، مزاح‌ونزول باطباع، تودد وتألف، مقامات، توبه، مقدمات‌ومقارنات وارکان توبه، ارکان توبه، درجات توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، صبرنفس وروح، صبرعلی‌الله وصبرلله وصبر عن‌الله، صبرمع‌الله وصبربالله وصبرفی‌الله، شکر، خوف، رجا، توکل، رضا، بیان احوال، محبت، ده علامت محبت، شوق، غیرت، اقسام غیرت، محب ومحبوب‌ومحبت، قرب، حیا، انس وهیبت، علامات اهل انس، قبض وبسط، فنا وبقا، تفصیل فنای ظاهروباطن، تفصیل درفنای‌باطن یعنی فنای ذات و صفات، اتصال، اتصال شهودی و وجـودی، معنی سیرفی‌الله، خاتمت ووصیت.

سرایندگان بزرگ تصوف ایران این مراتب سیر و سلوك را بچند مرتبهٔ اساسی‌تقسیم کرده‌اند، چنانکه‌سنایی‌درسیرالعبادالی‌المعاد آنهارا بدین‌گونه خلاصه‌کرده است:

ترکیب وترتیب صورت انسانی وصفت‌روح‌نامیه، روح‌حیوانی وطبیعی وآمیزش عقل‌دروی، نفس عاقله وعقل‌مستفاد، جوهرخاکی وآنچه نتایج اوست، صفت خیال تیره و صفت بخل، صفت صـورت مرگ و فساد طبیعت، صفت صورت کینه، صفت‌صورت طمع، صفت

صورت بخل، صفت صورت شهوت و نتایج او وقوای شهوانی ، صفت صورت حرص، صفت صورت تکبر، صفت مراتب انسان، صفت ارباب تقلید، صفت طبایعیان، صفت ماده‌پرستان، صفت ارباب ظن، صفت مرائیان . صفت معجبان، صفت نفس کلی، صفت مراتب عقل کلی، صفت ارباب توحید، صفت سالکان طریقت، صفت متعبدان منزوی ، صفت اهل رضا و تسلیم .

فریدالدین عطار در منطق‌الطیر مهم‌ترین مراحل سیر و سلوك راهفت وادی سلوك دانسته است بدین گونه : طلب ، عشق، معرفت ، استغنا ، توحید، حیرت، فقر و فنا.

سماع در تصوف ایران

چنانکه پیش ازین گذشت از زمان ابوبکر کلابادی همهٔ مشایخ تصوف ایران درمباحث خود دربارهٔ سماع بحث کرده‌اند. شکی نیست که سماع از جنبه‌های خاص تصوف ایرانست زیرا که ازیك سو در آثار صوفیهٔ عراق و جزیره ذکری از آن نیست و ازسوی دیگر در تصوف مغرب نه‌تنها آن‌را روا ندانسته‌اند بلکه بحرمت آن حکم کرده‌اند. بحث درین‌زمینه بسیار درازست ودرخور کتابی جداگانه‌است. آخرین فرقهٔ تصوف ایران که سماع راکاملا روا دانسته و حتی می‌توان گفت بسماع ورقص جنبهٔ عبادت داده است طریقهٔ مولویست . بهمین جهت اروپاییانی که بخانقاه مولویان درقونیه‌رفته‌اند ومجالس سماع ورقص ایشان را دیده‌اند بایشان درویشان چرخ زن‌یارقصنده گفته‌اند زیرا که درحال ذکروسماع‌پای‌راست‌خودرا برزمین استوارمیکنند و باهنگ

موسیقی پیکر خویش را گرد آن میگردانند و دست افشانی می‌کنند. گفته‌اند که این روش را مولانا جلال‌الدین خود بایشان تلقین کرده است.

اشاره برقص و پای کوبی ودست افشانی در آثار متصوفهٔ ایـران چه پیش از مولانا وچه پس از وی کراراً آمده است. بیشتر مشایخ ایران آن‌را روا دانسته‌اند و دیگران رد کرده‌اند اما دربارهٔ سماع بزرگان ایران همیشه حکم باباحت داده‌اند وبحث مفصل درین زمینه کرده‌اند. درخارج از ایران نیز درمیان فرق تصوفی که از ایران رفته‌اند رقص معمول بوده وسخاوی مورخ معروف در کتاب تبر المسبوك نوشته است که در سال ۸۵۲ خلیفهٔ فاطمی مصر فرمانی داده ورقص صوفیان را منع کرده است.

از تصاویری که از قدیم ازمجالس پای کوبی و دست افشانـی صوفیان قونیه باقی مانده و فیلمی کـه اخیراً بـرداشته‌اند ودر آن درویشان طریقهٔ مولوی جامهای بلند و کلاه‌های مخروطی سفید از نوع فینه برسر دارند پیداست که این روش ازقدیم درمیان ایشان رایج بوده است وشاید بزمان مولانا برسد. مولانا خود بارها درغزلیات خویش دعوت برقص وپای کوبی ودست افشانی کرده است. افلاکی درمناقب العارفین چندین بار بمجالس سماع مولانا اشاره کرده ویك جا شرح جالبی درین زمینه دارد ومی گوید: «منقولست که روزی درمدرسهٔ مبارك معانی می‌فرمود. گفت: حق سبحانه و تعالی درقرآن مجید می‌فرماید: «ان انکر الاصوات لصوت الحمیر»، از جمیع جانوران صوت زشت ومکروه را بدو منسوب کرده است. معلومست یاران را که چه معنی دارد. یاران سر نهادند

و ملتمس بیان آن شدند. فرمود که : سایر حیوانات رامخصوص نالـهٔ درودی و تسبیحی هست ، که خالق ورازق خود بدان یادمیکنند، چنانکه حنین شتر وزئیر شیر و انین نخجیر وطنین مگس ودوی زنبوروغیرهم و بر آسمان ملائکه و روحانیون را تسبیحاتست و بنی آدم را تسبیح وتهلیل و انواع عبادات باطنی وبدنی، غیر از خر بیچاره، که در وقت معین بانگ میکند . یك وقتی آرزوی جماع کند ، دوم در وقتی که گرسنه شود ... پس خر دایماً بندهٔ فرج و گلوست وهم چنان هر کس که در جان او دردخدا ونالهٔ عشقی نباشد و در سر او سودایی نبود ، عندالله تعالی کمتر ازخرست ، اولئك کالانعام بلهم اضل، نعوذبالله منه،

دان که : این نفس بهیمی نر خرست
زیر او بـودن ازو ننگین ترست
گر بدانی ره، هر آنچه خر بخواست
عکس آن کن، خودبود آن راه راست

بعد از آن فرمود که : درزمان ماضی پادشاهی ازپادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز درخواست کرد، که از آن سه چیز بدتر نبود. یکی طعام بد، دوم نفس بد، سوم جانوربد. این پادشاه از طعامها پنیر فرستاد وازنفوس بدغلام ارمنی فرستاد و ازحیوانات خری فرستاد و درعنوان نامه این آیت را نشان کرد: «ان انکر الاصوات لصوت الحمیر».

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا با جمیع یاران بسوی باغ چلبی حسام الدین می رفتند و آن روز خداوندگار برخری سوار شده بود . فرمود که : مرکب از آن صالحینست و چندین پیغمبران خر سوار کرده اند ، چنانکه شیث وعزیر و مسیح وحضرت رسول ،

صلی‌الله علیه و سلم،

خر برهنه بر نشین ، ای بوالفضول
خر برهنه‌نی ، که راکب شد رسول

مگر یار ربانی شهاب‌الدین ، گویند اوبرخری سوارشده بود . ازناگاه او خر او بانگی بر کشید . شهاب‌الدین مذکور از سرغضب چندبار خررا برسربزد . حضرت مولانافرمود که : حیوان بیچاره‌را چراش میزنی ؟ برای آنکه بارت می کشد شکری‌نکنی، که‌تورا کبی و او مر کوب تست ونعوذبالله اگر برعکس بودی‌چه‌خواستی کردن ؟ حالیا بانگ او از دو حال بیرون نیست : یابرای گلوست ، یا برای فرج. درین‌کار جمیع‌خلق شریکندو پیوسته‌در کارند وتخم‌هوس‌رادرین می‌کارند.پس‌همه‌را برسر بایدزدن وسرزنش کردن.همانا که‌شهاب‌الدین نادم گشته وفرودآمد وسم‌خررا بوسیده، نوازش کرد».

درین که آنچه در مناقب‌العارفین درین‌زمینه‌آمده عقیدهٔمولانا بوده است تردیدی نیست ، زیرا که دردفتر چهارم‌مثنوی همین‌مطالب را چنین سروده است :

در حدیث آمد کـه : یزدان مجید
خلق عـالم را سه گونه آفـرید :

یك گره را جمله عقل و علم وجود
او فرشته است ، او نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا
نور مطلق ، زنده از عشق خـدا

یك گـروه دیگـر از دانش تهـی
همچو حیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطبل و علف
از شقاوت غافلست و از شرف

این سوم هست آدمی زاده بشر
نیم او ز افرشته و نیمیش خر

نیم خر خود مایل سفلی بود
نیم دیگر مایل عقلی بود

آندو قوم آسوده از جنگ و حراب
وین بشر با دو مخالف در عذاب

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند
آدمی شکلند و سه امت شدند

یك گره مستغرق مطلق شدند
همچو عیسی با ملك ملحق شدند

نقش آدم ، لیك معنی جبرییل
رسته از خشم و هوی و قال و قیل

از ریاضت رسته وز زهد و جهاد
گوییا از آدمی او خود نزاد

قسم دیگر با خران ملحق شدند
خشم محض و شهوت مطلق شدند

وصف جبریلی دریشان بود رفت
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت

مرده گردد شخص کو بی جان شود
خر شود چون جان او بی آن شود

زانکه جانی کو نـدارد هست پست

این سخن حقست وصوفی گفته است

او ز حیوانها فزون تر جان کند

در جهان باریك کاریها کند

مکر و تلبیسی که او داند تنید

آن ز حیوان دگـر نایـد پـدید

جامهای زرکشی را بـافتن

درها از قعـر دریا یافتن

خـرده کاریهـای علـم هندسه

یا نجوم و علم طب و فلسفه

کـه تعلق با همین دنییستش

ره بهفتـم آسمان بـر نیستش

این همـه علـم بنای آخـرست

کـه عماد بود گاو و اشترست

بهـر استقبای حیوان چند روز

نام آن کردند این گیجان رموز

علم راه و حق علـم منزلش

صاحب دل داند آنرا ، یا دلش

پس درین ترکیب حیوان لطیف

آفرید و کرد با دانش الیف

نام «کالانعام» کرد آن قوم را

زان که نسبت کو بیقظه نوم را ؟

روح حیوانی ندارد غیر نـوم
حسهای منعکس دارند قوم
یقظه آمـد ، نوم حیوانی نماند
انعکاس حس خود از لوح خواند
همچو حس آنکه خواب او را ربود
چـون شد او بیدار عکسیت نمود
لاجـرم اسفـل بود از سافلین
تـرك او کن «لااحب الآفلین»
. . . .
. . . .
زانکـه استعداد تبدیل و نبرد
بودش از پستی و آنرا فوت کرد
بـاز حیوان را چو استعداد نیست
عذر او اندر بهیمی روشنیست
زو چـو استعداد شد ، کان رهبرست
هـر غذایی کو خورد مغز خرست
گـر بلادر خورد او افیون شود
سکته و بی عقلیش افزون شود
مانـد یك قسم دگر اندر جهاد
نیـم حیوان ، نیـم حی با رشاد
روز و شب در جنگ واندر کشمکش
کرده چالیش اولش با آخرش

در مناقب‌العارفین حتی اشاره باین رفته است که مدت ذکر و سماع نباید بیش از یك ساعت باشد و در میان آن می‌توان وقفه‌ای قرار داد.

ذکر وسماع نه تنها در طریقهٔ مولوی رواج داشته است، بلکه از آغاز درهمهٔ طرق‌تصوف‌ایران معمول بوده است و از کتاب‌التعرف ابوبکر کلاباذی ببعد در همهٔ کتابهای تصوف در آن بحث کرده‌اند. درین زمینه تنهاصوفیه در کتابهای تصوف‌سخن نرانده‌اند بلکه‌بسیاری از فقهای مذهب شیعه و بیشتر دانشمندان اهل سنت در کتابهای فقه ابواب خاصی‌درحلیت یاحرمت سماع دارند. از آن جمله حجةالاسلام امام غـزالی در دو کتاب معـروف خود احیاء علوم‌الـدین و کیمیای سعادت درین زمینه بحث کرده و وی از جمله کسانیست که سماع را مباح دانسته است. فقهای طریقهٔ شافعی نیز باوی هم‌عقیده بوده‌اند.

برخی‌ازمشایخ‌تصوف کتابها ورسایل مستقل‌درین‌زمینه نوشته‌اند چنانکه یکی‌ازنخستین مؤلفان تصوف درایران ابوعبدالرحمن محمد ابن حسین‌بن موسی بن خالدبن سالم‌بن روایة بن سعیدبن قبیصة[۴] بن سراقه‌ازدی سلمی نیشابوری کـه در روزسه‌شنبهٔ دهم جمادی الاخرهٔ ۳۲۵ ولادت یافته و در سوم شعبان ۴۱۲ درگذشته رساله‌ای یا کتابی جداگانه درین زمینه نوشته است. سلمی ازبزرگان دانشمندان زمان خود بوده ومؤلفات‌فراوان‌در تفسیروحدیث وتصوف داشته‌ومعروفترین آنها کتاب طبقات الصوفیه‌است که قدیم‌ترین کتاب موجود درین‌زمینه است واحوال واقوال مشایخ بزرگ رادرآن گردآورده وعارف مشهور عبدالله انصاری مطالب آنرا در مواعظ خود در هرات تقریر کـرده و

بزبان هروی گرد آورده‌اند و سپس نورالدین عبدالرحمن جامی آنرا بزبان دری نقل کرده که همان کتاب معروف نفحات الانس من حضرات القدس باشد.

در میان آثار ابوعبدالرحمن سلمی کتابی نام برده‌اند بعنوان «کتاب السماع» وپیداست که از زمان وی درپایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم این موضوع سماع درمیان بزرگان تصوف ایران موردبحث بوده است.

در زبان فارسی کتاب جامع جالبی درین زمینه هست بنام ازالةالقناع عن وجوه السماع معروف بنغمهٔ عشاق تالیف یکی ازمشایخ متاخرهند محمد نورالله بن محمد مقیم عبدالغفوری اعظم پوری حنفی چشتی صابری قدوسی از مشایخ طریقهٔ چشتی هند که در ۱۲۴۴ بپایان رسانیده است. سماع هنوز درخانقاه‌ها ومحافل صوفیهٔ هند وپاکستان وبیشتر درمیان پیروان طریقهٔ چشتی رواج دارد و درآنجا بیشتر باین مجالس «قوالی» می‌گویند. درین کتاب نغمهٔ عشاق نیزهمهٔ مطالبی که درین زمینه وارد است ازسیرت رسول وخلفا وصحابه وفتاوی پیشوایان چهارگانهٔ اهل سنت وپیشوایان شیعه وفقهای معروف که درین زمینه بحث کرده‌اند وحکم بحلیت واباحت سماع داده‌اند گرد آمده است. دلایل کسانی که سماع را مباح دانسته‌اند چه ازفقها وچه از پیشوایان تصوف باندازه‌ای استوارست که مخالفان تنها بعناد برخاسته‌اند و نتوانسته‌اند آنهارا ردبکنند. ناچار مخالفان اباحت سماع وحرام بودن آن همواره کسانی بوده‌اند که بقشری بودن و ظاهری بودن معروف شده‌اند. چنانکه اشاره رفت درمیان متصوفهٔ عراق و جزیره پیش

از تکوین تصوف ایران اشاره‌ای بسماع نیست و در تصوف مغرب نیز بجز فرقی که از ایران بآنجا رفته‌اند منکر سماع و معتقد بحرمت آن بوده‌اند.

از متاخران صوفیهٔ ایران حاج زین‌العابدین تمکین شروانی مؤلف معروف در کتاب بستان السیاحه شرح جامعی بعنوان «در بیان تحسین صوت حسن وحرمت غنا وفرق میانهٔ غنا و صوت حسن» دارد ودر آن همهٔ فتاوی وعقاید پیشوایان شیعه را آورده است. درین زمینه تقریباً همه ببرخی‌از آیات‌واحادیث وروایات استشهاد کرده‌اند واز آنها دلایلی برای اباحت و حلیت سماع بیرون آورده‌اند و گاهی مباحث ایشان بسیارجالب افتاده است.

ازپیروان طرق تصوف ایران درهندنیز سیدصدرالدین‌ابوالفتح محمدبن یوسف‌حسینی چشتی دهلوی معروف‌بسید محمد گیسودرازو خواجهٔ بنده‌نواز یاسید غریب نواز که ازبزرگان طریقهٔ خود در هند بوده ودر دهلی‌در ۷۲۰ بجهان‌آمده وهمان جا در۸۲۵در گذشته درشرح وترجمهٔ آداب‌المریدین ضیاءالدین‌ابوالنجیب سهروردی فصل‌جالبی‌در اباحت سماع دارد.

در کتابهای‌فروان که‌بفارسی‌وتازی‌درمقامات‌وسیرت وملفوظات بزرگان تصوف چه درایران وچه درهند نوشته‌اند تقریباً همه‌جاذکر ازمجالس‌سماع‌این‌بزرگان‌هست وگاهی‌مطالب بسیارجالب‌آورده‌اند، از آن جمله گاهی گفته‌اند که برخی از مشایخ چند روز پی درپی در سماع بوده‌اند، چنانکه در بارهٔ خواجه ناصح‌الدین ابومحمد چشتی پسر قدوة‌الدین امیراحمدبن فرسنافد چشتی معروف بابواحمد ابدال

درگذشته در غرهٔ جمادی‌الأولی ۳۵۵ که خود در ٤ ربیع الأول ٤١١ درگذشته در کتاب‌سیرالاقطاب تالیف‌الهدیه‌بن عبدالرحیم‌بن بیناچشتی عثمانی که در۱۰۳٦ تالیف کرده چنین‌آمده است: «روزی آن حضرت یعنی‌قطب‌المتقین شیخ‌احمد والدبزرگوارش سماع می‌شنید و قوالان حاضربودند و ابیات بآهنگ می‌خواندند و حضرت در تواجد بود. نظر فیض اثرش بر شیخ ابومحمد افتاد و فرمود: در آی درسماع. آن حضرت بی‌طاقت و مدهوش گشته، در سماع آمد. تا دیری بذوق ماند. پس بیخود شد و افتاد و حضرت ابومحمد تا هفت روز متواتر سماع شنید. وقت نماز قوالان را باز داشتی و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و درین مدت حضرت شیخ ابومحمد همچنان بی‌هوش بود و پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند ارجمند بهوش آمد. قوالان ساکت گشتند. بعداز دیری‌حضرت شیخ‌ابومحمدچشم‌بگشادوسوی آسمان‌نظر کردوفرمود: «قولوا،قولوا». پس‌ازعالم‌غیب آواز نغمه‌آمد. تاچنین ابیات هرگز کسی‌نشنیده بود، هرکس‌حاضربود بوجه احسن‌شنید وحضرت ابومحمد در سماع شد و حاضران‌نیزدرسماع آمدند، تاسه روزمتواتر برهمان صدای غیبی‌سماع نمودند. پس‌بهوش آمدند وشیخ‌ابومحمد درپای فلك فرسای پدرخود افتاد و گفت: مخدومنا، این‌فتح‌باب که درسماعست درهیچ‌شغل دیگر نیست. صدسال اگر کسی‌ریاضت شاقه ومجاهدهٔ شدید کند این‌مرتبه میسر نیاید که دریك سماع مشاهده گردید. حضرت شیخ‌احمدفرمود: ای‌ابومحمد، سماع سرپوشیده است، رازآن پوشیده باید داشت. عوام بیچاره طاقت این‌راندارند. اگرمن‌اسرارش ظاهرسازم جمله جهانیان

مبتلای سماع شوند وازخدای عزوجل غیرازین عطیه طلب نسازند».

مرحوم حاج نایب الصدر معصومعلی شیرازی نیز در کتاب بسیار مفید طرایق الحقایق شرح مبسوطی دربارهٔ غنا و ذکر آورده و همهٔ اقوال مخالفان وموافقان راکاملا بیان کرده است.

بزبان تازی نیز کتابهای مستقل دربارهٔ سماع هست ازان جمله کتاب ایضاح الدلالات فی جواز سماع الآلات تألیف عبدالغنی بن اسمعیل ابن عبدالغنی نابلسی متولد در ۱۰۵۰ ومتوفی در ۱۱۴۳ شاعرمتصوف معروف سوریه است.

اشعاری که بزرگان مشایخ تصوف بزبان فارسی سروده اند، مخصوصاً غزلیات ورباعیاتشان را درمجالس ذکروسماع می خوانده اند و اغلب تغنی می کرده اند، چنانکه بدخواهان ابوسعید ابوالخیر این کاررا وسیله ای برای آزار رساندن باو قرار دادند و بدربار محمود غزنوی شکوه بردند ومحمود فقهای عصررا مأمور برسیدگی این کار کرد. از غزلیات مولانا جلال الدین بـر می آید که بیشتر آن ها را برای پای کوبی ودست افشانی سروده است، زیرا که دربیشتر آن ها اوزان مسدس ومثمن ضربی بکار برده و بسیاری از آنهارا خود تقطیع کرده است تا آهنگ پای کوبی ودست افشانی آنهارا نشان بدهد و غزلیات قاسم انوار نیز همین حال را دارد. هنوز درهند و پاکستان در مشاهد بزرگان تصوف که مردم بزیارت می روند دسته ای ازقوالان می آیند ودربرابرمزارایشان سماع می کنند.

شاعرانی هم که در آن کشورها بزبان پارسی یااردوشعری سروده اند اشعارخود را بآهنگ موسیقی میخوانند وتغنی میکنند و پیداست که

همان سماع صوفیه درین موارد نیز معمول بوده است .

جوانمردی وفتوت

یکی ازمباحث بسیارجالب تصوف ایران مسلك جوانمردیست که بزبان تازی آنرا فتوت ترجمه کرده‌اند . ازجنبه‌های بسیار مهم تاریخ اجتماعی ایران رواج آیین‌جوانمردی و تشکیل جمعیت های جوانمردان یا فتیانست ، دلایلی هست که می‌رساند بنیاد این آیین و مسلك اجتماعی در ایران پیش از اسلام گذاشته شده است و یادگار دوره‌ایست که امتیازات طبقاتی برمردم ایران سخت گران می‌آمده‌و کسانی که ناکامی میکشیده‌اند این‌راه راپیش گرفته‌اند که ازطبقات ممتاز بامردم سازگارترومهربان‌تر وگرامی‌تر باشند .

دلیل‌دیگراین که این مسلك پیش از اسلام درایران پیدا شده اینست که بسیاری از افکار مانویان درآن راه یافته است. وانگهی در اواسط قرن دوم هجری که ایرانیان درگوشه وکنار و مخصوصاً در مشرق ایران وبیشتر درسیستان و خـراسان در برابر بیدادگریها و تعصب های نژادی امویان و دست نشاندگانشان بـرخاستند راهنمای این جنبش‌های مردانهٔ ملی بیشتر جوانمردان بوده‌اند. بـزرگترین راهنمای این دسته ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم‌خـراسانی از مردم ماخان درسرزمین‌مروبوده است که در۱۰۹ بجهان آمد ودر۲٤شعبان ۱۳۷ بفرمان خلیفهٔ حق‌ناشناس عباسی کشته شد . پیداست که آییـن جوانمردی که در آن روزگار تا بدین پایه ریشه گرفته بود که گروه بسیار ازمردم پیرو آن بوده‌اند می‌بایست سوابق‌قدیم از دورهٔ پیش از

اسلام داشته بوده باشد .

باردیگر هنگامی که خلفای عباسی که بدست ایرانیان امویان را برانداخته بودند بنای حق ناشناسی و پیمان شکنی را گذاشتند و دیگر بار کارفرمایان بیدادگر تازی برایران چیره شدند درمشرق ایران جوانمردان برپای خاستند و سالها در برابر تازیان پایداری کردند. تازیان که ازین جنبشها زیان می‌بردند این گروه جوانمردان را که در برابر ایشان برای حفظ جان خود جنگ و گریز می کردند و رایگان خود را بکشتن نمی‌دادند « عیار » خوانده‌اند که در اینمورد بمعنی گریزنده و مردیست که خواست خود را رها میکند و بآن بیم نمی‌دهد و بهوای نفس کارمی کند. گاهی‌هم بایشان خارجی‌می گفتند و این اصطلاح عامی‌بوده است برای هر کسی وهر گروهی که باخلیفهٔ روز ودستگاه روحانی‌زمانه سازگار نبوده ونافرمانی می کرده است.

دردورهٔ بنی‌العباس پیش‌از آنکه ایرانیان پی‌درپی استقلال‌خود را بازیابندجوانمردان مشرق ایران بنام عیاران و خارجیان قیامهای مردانه کرده‌اند که‌معروفترین آنهاجنبش حمزه‌پسر آذرك‌درسیستانست که‌درسال۱۷۹سر برافراشت‌وپس‌از۳٤سال‌پایداری‌در۱۲جمادی‌الاخرهٔ ۲۱۳ کشته شد. چهل ویك سال‌پس از آن صفاریان که از همین گروه بودند در ۲٥٤ برخاستند وپس از طاهریان دومین ضربت را برپیکر حکومت تازی در ایران زدند .

جای سخن‌نیست که جوانمردی همیشه همان رنـگ طبیعی و عادی‌همهٔ‌جنبش‌های ملی‌ایرانیان‌رادر برابرسخت گیریهای‌جان‌فرسای روحانیان ومتشرعان همدست باخداوندان‌زر وزور دارد که‌دردوره‌های

پیش‌ازاسلام و بعد ازاسلام بارها در ایران روی داده است .

ازآغاز رواج‌طریقهٔ تصوف درایران که‌آن‌نیز پرخاشی‌دربرابر همان عوامل بوده است بزرگان متصوفهٔ ایـران همواره تصوف را برای خواص وجوانمردی را برای عوام می‌دانسته‌اند وهردورا باهم ترویج میکرده‌اند. چنانکه سه‌تن ازبزرگان مشایخ ایران ابوحامد احمدبن‌خضرویه بلخی‌در گذشته‌در ۲٤۰ و ابوحفص عمر بن سلمه‌حداد نیشابوری در گذشته در ۲٦٤ یا ۲٦٥یا ۲٦۷وابوالحسن علی‌بن احمد ابن سهل صوفی‌پوشنگی در گذشته در۳۸٤ نخست‌ازسران جوانمردان وفتیان‌بوده‌اند .

بسیاری‌ازبزرگان‌متصوفه‌در برابر کتابهایی که‌در تصوف‌بنظم‌و نثر تازی وپارسی پرداخته‌اند‌آثاری‌نیز درفتوت‌بنظم ونثر دو زبان فراهم کرده‌اند و درفارسی بیشتر آنها را «فتوت‌نامه» نام گذاشته‌اند . آیین جوانمردی‌وفتوت قرنهادرایران‌دوشا دوش‌تصوف رواج‌کامل‌داشته ودر میان‌عوام‌مؤثرترین‌وسیلهٔ بقای‌روح‌ملی‌ایران‌وقیام‌وایستادگی‌دربرابر بیگانگان‌وستمگران‌بوده‌است. دردورهٔصفویه‌نخست‌مریدان‌طریقهٔشیخ صفی‌الدین اردبیلی که‌بمناسبت‌نام سلطان‌حیدر پدرشاه‌اسمعیل‌در گذشته در۸۹۸بیشتر بنام‌حیدری‌معروف‌بوده‌اندپس‌ازآنکه‌گروه قزل‌باشان‌را فراهم کردند وشاه‌اسمعیل‌را «مرشدکامل» و«صوفی‌اعظم» ومرشد خود میدانستند با مریدان‌شاه نعمت‌الله‌ولی که بنام نعمتی‌خوانده می‌شدند درافتادند و شاه‌عباس برای دفع‌استیلای ایشان خلع سلاحشان کرد . چون قزل‌باشان نیزبیشتر پیرو آیین فتوت بودنداز پادرآمدند ونفوذ فوق‌العاده‌ای که درقرن‌نهم‌درپایان دورهٔ‌تیموری داشتندازمیان رفت و

سازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد ومجامع ایشان که بنام «لنگر» و«زوایه» در ایران فراوان بود بسته شد. از آن پس پیروان فتوت وجوانمردی در گوشه و کنار ایران پراگنده باقی ماندند وچون مردانشان جوانان نابالغ وامردان را زیردست خود می‌پروردند و ایشان‌را بآیین خودخو می‌دادند کلمهٔ « لوطی» و «الواط» را دربارهٔ ایشان بکار بردند وچون اکثریتشان درشهر مشهد بوده‌اند بنام مشهدی و « مشدی » نیز معروف شدند و کلمهٔ اخ و اخوی و برادر را که سابقا جوانمردان در بارهٔ یکدیگر بکار می‌بردند بکلمهٔ «داداش» و«داش» تبدیل کردند واصطلاح « داش مشدی » که تحریف از اصطلاح « داداش مشهدی » بوده است دربارهٔ ایشان معمول شدو تازمانهای اخیر درایران بدین نامها خوانده شده‌اند .

آیین جوانمردی وفتوت ایرانی ازسرزمین ما بهمهٔ کشورهای اسلامی رفت و حتی تازیان دور از ایران درعراق و سوریه بدان آشنا شدند و نخست مهم‌ترین مرکز ایشان شهر بغداد بود وازآنجا در رواج آن کوشیدندو آیین «فتوت» و«فتی» و «فتیان» ازایران بدورترین نواحی عالم اسلام رفت .

کتابهای جوانمردی و فتوت

بحث دربارهٔ این آیین مردانگی ایرانیان در خور کتاب مهم و مفصلیست که امیدوارم هرچه زودتر فراهم آید. شك نیست که انتشار این فکر مردانه یکی ازمفاخر ایران‌ماست وخدمت بسیار ارزنده‌ای است که ایرانیان بفکر بشر کرده‌اند . گذشته از ایران عراق وآسیای

صغیر و سوریه و مصر قرنها مراکز مهم این آیین بوده‌اند . یکی از معروف‌ترین سر سپردگان این آیین الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی (۵۷۵-۶۲۲) بوده است . بسیاری ازسفر کردگان تازی در نواحی مختلف آسیای غربی تا شمال افریقا بمراکز فتوت برخورده‌اند و معروف‌ترین آنها ابن‌جبیر و ابن‌بطوطه‌اند . ممالیك سوریه و مصر نیز باین آیین گرویده بودند . پس‌ازتصوف‌مسلك وطریقهٔفتوت‌بیش‌از هر طریقه‌ای در کشورهای اسلام رواج یافته است .

یکی از معروف‌ترین پیشوایان‌فتوت وجوانمردی‌درسوریه‌امیر معروف مؤیدالدوله ابوالمظفر اسامة بن مرشدبن علی‌بن مقلدبن‌نصر ابن منقذ کنانی کلبی شیزری معروف باسامةبن‌منقذ یاابن‌منقذ متولد در۴۸۸ و متوفی در ۵۸۴ از امرای‌خاندان معروف بنی‌منقذوصاحب قلعهٔ شیزر نزدیك‌حماة بوده که‌در ۵۴۰ سفری بمصررفته وآیین‌فتوت رادر آنجانیرو داده‌وشاعرونویسندهٔ زبردست‌بوده‌و کتابهای‌متعددنوشته است. ازآن‌جمله دریکی از کتابهای معروف خودبنام «کتاب‌الاعتبار» مطالب جالبی در بارهٔ این‌آیین درقرن‌ششم‌درسوریه‌دارد .

با همهٔ اهمیتی که بحث درین زمینه دارد دریغا که هنوز کتاب جامعی که حق مطلب‌را اداکندفراهم‌نشده است‌وتنهاجسته‌و گریخته چندتن درین‌زمینه سخن‌رانده‌اند. مرحوم‌عباس‌اقبال‌آشتیانی‌درمقالتی که بعنوان «زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی» در شمارهٔ ششم مجلهٔ شرق (خردادماه ۱۳۱۰ ص ۳۲۹ - ۳۵۲) منتشر کرده تا اندازه‌ای بحث‌محققانه درزمینهٔ انتشاراین‌مسلك‌دردربارخلفای‌عباسی کرده است . کتابی‌نیزبزبان تازی‌ازعمر الدسوقی‌بعنوان «الفتوةعند

العرب» (چاپ‌مکتبة نهضة) درمصر انتشار یافته‌است که تنهاشامل جنبهٔ ظاهری این طریقه است و بباطن آن پی‌نبرده است . همین حال را دارد کتاب «الملامتیه والصوفیه و اهل الفتوه» تألیف دکتور ابوالعلا عفیفی چاپ قاهره ۱۳٦٤ که آن نیز جامع نیست و مهمترین فایدهٔ آن اینست که « رسالةالملامتیه » تالیف ابو عبدالرحمن سلمی را در صحایف ۸٦ـ۱۲۰ آن چاپ کرده است .

مطمئن‌ترین راه برای تحقیق درین‌زمینه رجوع بآثار منظوم‌و منثور متعدد بزرگان تصوف ایران بزبان فارسی و تازیست که‌خوش بختانه مهم‌ترین آنها باقی مانده و بما رسیده است. بزرگان تصوف بیش و کم درآثارخود آیین جوانمردی‌یافتوت را بیان کرده‌اند .از کسانی‌هم که‌آثاری ازیشان‌نمانده‌است گفته‌هایی‌درفضیلت‌جوانمردی درکتابهای تصوف آمده است و بسیاری از شاعران بزرگ ما بدان اشارت کرده‌اند چنانکه این دو بیت‌رااز‌عنصری‌دانسته‌اند :

جوانمردی از کارها بهترست
جوانمردی از خوی پیغمبرست
دو گیتی شود بر جوانمرد راست
جوانمرد باش و دو گیتی‌تر است

و این بیت سعدی :

جوانمردی و لطفست آدمیت
همین نقش هیولایی مپندار

در یکی ازقدیم‌ترین کتابهای‌تصوف ایران یعنی رسالهٔ قشیریه تألیف امام ابوالقاسم عبدالکریم بن‌هوازن بن‌عبدالملك‌بن‌طلحة بن

محمد قشیری نیشابوری (۳۷۶ ـ ٤٦٥) مطالب بسیار دربارهٔ فتوت هست .

ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن محمدبن موسی سلمی ازدی نیشابوری (۳۳۰ ـ٤۱۲) گذشته ازمطالب فراوانی که در کتاب معروف خود «طبقات الصوفیه» (چاپ قاهره وچاپ اخیر لیدن) ودر کتاب «آداب ـ الصحبة وحسن العشرة» (چاپ اورشلیم) آورده است چنانکه گذشت رسالهٔ مستقلی بنام «کتاب الفتوه» دارد. در کتاب مشهور عوارف المعارف تالیف شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بکری سهروردی (۵۳۹ـ غرهٔ محرم ٦۳۲) نیز مطالب بسیار هست . چند کتاب مستقل که درین زمینه بزبان تازی نوشته اند یکی کتاب الفتوه تألیف ابو عبدالله محمدبن ابی المکارم معروف بابن معمار بغدادی حنبلی در گذشته در ٦٤۲ است که برای خلیفهٔ عباسی ناصرلدین الله (۵۷۵ـ٦۲۲) نوشته است. دیگر تحفة الاخوان تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در گذشته در ۷۳۰ یا ۷۳۵ است که بعدها خود آنرا بفارسی ترجمه کرده وپس از آن فتوت نامهٔ دیگری نوشته است. دیگر کتاب عمدة الوصایا تالیف ابوالحسن علی و مرآة المروات تألیف علی بن حسن بن جعدویه و تحفة الوصایا تألیف احمد بن الیاس نقاش خرتبرتیست که برای ابوالحسن علی پسر ناصرلدین الله خلیفهٔ عباسی نوشته است ودیگر کتاب الفتوه تألیف اخی احمد محب ازجوانمردان سوریه است . در زبان فارسی بجز دو فتوت نامه که نام نویسندهٔ آنها معلوم نیست و یکی بنام تحفه الاخوانست در آثار عارف مشهور شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی معروف بخواجه عبدالله (۳۷٦ـ٤۸۱) وتذکرة الاولیای فریدالدین عطار وفصل

الخطاب بوصل الاحباب تألیف خواجه ابوالفتح محمدبن مخمدبن محمود حافظی بخاری معروف بخواجه محمد پارسا در گذشته در روز چهار شنبهٔ ۲۳ ذیحجهٔ ۸۲۲ نیز اشارات فراوان درین زمینه هست .

مهمترین کتابهای جداگانه کـه بفارسی در فتوت نوشته شده است بدین گونه است :

۱ـ فتوت نامهٔ نجم الدین ابوبکر محمدبن مودود ظاهری تبریزی معروف بنجم الدین زرکوب در گذشته در ۱۵ رجب ۷۱۲.

۲ـ تحفة الاخوان تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی که نخست بتازی نوشته وخود بپارسی ترجمه کرده است .

۳ـ فتوت نامهٔ وی که پس از دو کتاب سابق الذکر نوشته است.

٤ـ فتوت نامهٔ علاءالدوله رکن الدین ابوالمکارم محمدبن شرف الدین احمدبن محمد بیابانکی سمنانی (٦٥۹ـ۱۳ رجب ۷۳٦) .

۵ـ فتوت نامهٔ امیر سیدعلی بن شهاب الدین بن میر سید محمد حسینی همدانی (۷۱۳ـ۷۸٦) .

٦ـ فتوت نامهٔ سلطانی از کمال الدین یا معین الدین حسین بن علی کاشفی بیهقی هروی واعظ معروف بملاحسین کاشفی در گذشته در ۹۱۰ که مفصل ترین کتاب درین زمینه است .

از فتوت نامهای منظوم یکی شامل ۸۲ بیت از فریدالدین عطار نیشابوری عارف مشهور ایرانست که من درچاپ سوم «دیوان قصاید و ترجیعات و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری» (ص۹۲ـ۹۵) منتشر کرده‌ام. دیگر فتوت نامه‌ایست از شاعری که ناصر وناصری تخلص کرده ودر ٦۸۹ بپایان رسانیده وشامل ۸۸۳ بیتست که برای امیری

محمد نام که از جوانمردان بوده و او را باصطلاح فتیان و جوانمردان «اخی» خوانده سروده است و آنرا نیز درفرهنگ ایران زمین منتشر کرده‌ام .

آیین جوانمردی وفتوت

خواجه‌محمدپارسادر کتاب‌معروف خود درتصوف «فصل‌الخطاب بوصل‌الاحباب » فتوت را چنین تعریف کرده است : «الفتوةاسم‌لمقام القلب الصافی عن صفات النفس و ذلك الصفا هو زیادة الهدی بعد الایمان» .

درفتوت‌نامها کلیات‌رابدین گونه‌آورده‌اند که‌پس‌از کسب‌دانش باید بصفاتی خوگرفت که پیران‌آنها را ۷۲ دانسته‌اند بدین گونه : راستی، اندیشه کردن ازبدی، یاری، آزادی از بند نفس، پاك داشتن چشم ودامن، وفا، بخشودن بر دوست ودشمن، خواستن‌برای دیگری آنچه برای خود می‌خواهند، جان و دل بستن در راه کسی که مهر بریده باشد، زبان‌را ببد گفتن نیاموختن، در زورخودرا کمتر از مور دانستن، بر آوردن‌مراد نامرادان، کردن‌کاری رانگفتن و کردن‌آنچه ازدست بر آید، رضا دادن درخشم، دلازارنبودن، خویشتن بین نبودن، بردباری، نان دادن، زبان ودل یکی‌داشتن وازپس وپیش یکی بودن، نکردن‌کاری که دیدن و شنیدن را نشاید، از بردباری دم نزدن، راه پارسایی‌ورزیدن، تزویر نکردن، درون از کین‌پاك‌داشتن، رفتن بجایی که اورا بخوانند اگر هم بیم جان باشد، دماغ از کبرخالی داشتن، تواضع کردن، ازتکبر دور بودن، سخن نرم و لطیف وتازه و باندازه

گفتن، رازدل باهر کس نگفتن، حسد نورزیدن، بفرزندطمع نداشتن، بجای آوردن هرچه بگویند اگرهم سر برسر آن کار نهند، راه مروت را بخود نرفتن، ریاضت کشیدن، ناخوانده بجایی نرفتن، بچشم‌شهوت بردوست ننگریستن، کج‌بین نبودن، خودکام‌نبودن و بکام خودیك گام برنداشتن، بااهل‌زمانه مروت کردن، جزمردم سخی‌را دوست‌نداشتن، مدارا کردن باپیران و بخشودن‌برجوانان، بادوست ودشمن لاف‌نزدن، دادخلق‌دادن ودستگیری کردن، بخودمغرورنبودن، ادب نگاه‌داشتن، خدمت کردن، بعزت بودن، اگرسیلاب خون آیدآنرا پوشاندن، نام کس‌را جز بنکویی‌نبردن، گرد عصیان نگشتن، هوای نفس خود را شکستن، پیروجوان‌را چنان‌تربیت کردن که شرمسارنشوند، نصیحت درنهان کردن، لباس‌خودرا بهرناسزا ندادن، همه کس را چون‌فرزند تربیت کردن، قناعت داشتن، بطاعت کوشیدن ودیندار بودن، خدای راپرستیدن وپیروفرمان بودن، قدم در راه نیستی زدن، صبوری‌پیشه کردن، در نعمت شکرخدا کردن، در محنت صبر کردن، با مهمان شیرین زبان بودن، تکلف ازمیان برداشتن وهرچه باشد پیش‌آوردن، دلها را باحسان و کرم بدست‌آوردن، در راه احسان چالاك بودن، در انتظار شکرانه نبودن، چون شمع درمیان جمع سوختن، باعشق‌صبر کردن، گفتار را با کردار راست داشتن.

جوانمردان معتقد بوده‌اند که دوازده فرقه سزاوار جوانمردی و فتوت نیستند :

کافر،منافق،کاهن،مدمن‌الخمر(می‌خواره)، دلاك، دلال،جولاه، قصاب، جراح، صیاد، عامل(کارگزاردیوان)، محتکر.

بیست کار اخی را از فتوت می‌اندازد : می‌خوردن، زنا کردن ، لواط کردن،غمازی کردن، نفاق، تکبر،ترس،حسد، کین، دروغزنی، مخالفت، خیانت، نگاه بر نامحرم ، عیب‌جویی، بخل ، غیبت گویی ، بهتان، دزدی، حرام خواری، نصیحت .

جوانمردان را بر دو دسته تقسیم می کردند : قولی وسیفی . جوانمرد قـولی کسی بوده است که بصدق می گفته است خـواستار جوانمـردیست و سیفی آن کسی بوده است که از راه مردمی وپردلی شمشیر می‌زده است .

شرایط پـذیرفتن جوانمـردی عبارت بوده است از : قیام ، خوردن نمك و آب ، میان بستن، میان گشادن ، دستوری دادن، ازار پای پوشیدن .

شرایط پایدارماندن درجوانمردی: صحبت نیکو، دادهٔ خودرا بازنستادن، رعایت آداب جوانمردی درطعام خوردن ونشست و خاست وسازگاری بامردم ودراجتماع درآمدن .

نکته‌ای که جالبست اینست که آنچه‌ازرفتار جوانمردان‌وفتیانی که‌مخالفانشان بایشان‌عیاران وخارجیان(خوارج)می گفتند نوشته‌اند برمی‌آید اینست که برای پیشرفت مقصود خود از کشتن و راهـزنی و این گونه بی‌باکی‌ها پرهیز نمی کرده‌اند و مخصوصاً این نکته را در بارهٔ عیاران سیستان تصریح کرده‌اندوپیداست که مردمانی‌انقلابی بوده‌اند که برای رسیدن بمقصود ازین گونه‌کارها باك نداشته‌اند .

درفتوت نامهانخستین‌پیشروان آیین فتوت را آدم صفی‌وابراهیم خلیل‌وپیامبراسلام‌وپس‌ازوامام‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌وسلمان‌فارسی‌شمرده‌اند

و پس از سلمان سلسله را بدین گونه بیان کرده‌اند: دجلی انصاری، اشج، ابومسلم خراسانی، نجدة بن‌میسره، مالك، عبدالله بن الهماشمی، معاذ مازنی، مظعون، مبارك بن مطاعن، حامد بن عدی، مهدی. در فتوت نامهٔ دیگر پیشروان فتوت را از آغاز تاخلیفه ناصرلدین الله چنین آورده‌اند: سلمان فارسی، صفوان بن‌امیه، حذیفة بن‌االیمان، مقدادبن‌اسود کندی، ابوالعز نوبی، اشج‌بصری، حافظ کندی، عوف نفتانی، ابومسلم خراسانی، شریف‌ابوالعز، هلال نبهانی، بهرام‌دیلمی، روزبه‌فارسی، امیرحسان‌بن‌ربیعه مخزومی، جوشن فزاری، ابوالحسن نجار، ابوالفضل برهان، نفیس‌سلمان، قائد شبل، فضل‌بن‌زیادفارسی، ملك اباکالیجار، امیرادی، ناصرالدین‌بن ابی‌نعجه، ابوعلی‌صوفی، مهنا علوی، نعمان بن البن، شیخ ابوالقاسم بن ابوحبه، نفیس بن عبدالله، بقاءبن طباخ، ابوالحسن بن ساربانی، ابوبکرجحیش، زعیم شهید، عمر رهاص، عبدالله‌بن القیر، امیرعلی‌بن دغیم، شیخ عبدالجبار ابن‌صالح، خلیفه ابوالعباس ناصرلدین‌الله.

در سند دیگر قید کرده‌اند که ناصرلدین‌الله (۵۷۵-۶۲۲) در ۵۷۸ آیین فتوت را پذیرفته ومالك‌بن عبدالجبار بن یوسف‌بن صالح در حضورپسرش‌شمس‌الدین علی ودامادش‌یوسف بن‌عقاب وندیمان‌خلیفه شلوارفتوت‌رابخلیفه پوشانده‌اند. سلسلهٔ‌پیشروان‌ازعلی‌بن ابی‌طالب‌تا ناصرلدین‌الله‌درین‌سندچنین آمده‌است: سلمان‌فارسی، اشج‌بصری، عون قنائی، عمرطائی، علی‌نوبی، حافظ کندی، بهرام‌دیلمی، روزبه فارسی، ملك‌کانجار بن بردویل، ابومسلم‌خراسانی، مهناعلوی، ابوالحسن‌صوفی، عمربن البن، شریف ابوالقاسم‌بن ابوحبه کوفی، نفیس بن عبیدالله،

بقاءبن طباخ، حسن‌بن ریان، ابوبکربن‌جحیش، عمررهاص ، عبیدبن مغیره، ابن دعیم، شیخ‌عبدالجبار .

پیداست که این فهرستها در آغاز یکی بوده ودر نقل از سندی بسند دیگر برخی‌ازنامهاپس وپیش شده ودربرخی از نامها تحریف راه‌یافته است. چیزی که‌بسیارجالبست اینست که درهرسه فهرست نام‌ابومسلم خراسانی آمده‌است. گذشته‌از آن‌نام‌پنج‌تن ایرانی‌دیگر: بهرام‌دیلمی، روزبه فارسی، جوشن فزاری، فضل‌بن زیاد فارسی، ملك اباکالیجار یا کانجاربن بردویل‌نیز آمده است. پیداست که‌کانجارتحریف باکالیجار از نامهای مردم طبرستانست وچندتن باین نام درتاریخ معروفند وهمه از شاهان و شاهزادگان آل زیار و آل بویـه بوده‌اند . گاهی کلمهٔ باکالیجار را کنیهٔ عربی تصور کرده و ابوکالیجار نوشته‌اند. کالیجار بزبان طبری و گیلی همان کلمهٔ کار زار زبان دریست کـه ازکاریچار پهلوی گرفته شده است . کسانی که بنام‌کالیجار یا باکالیجار درتاریخ معروفند بدین گونه‌اند :

از خاندان‌آل زیار باکالیجار انوشیروان‌بن منوچهربن قابوس (۴۲۰ـ۴۲۴) و باکالیجار قوهی سپهسالار داراابن منوچهر.

از خاندان‌آل‌بویه‌صمصام‌الدوله‌باکالیجار مرزبان‌بن عضدالدوله (۳۷۲ـ۳۷۸)، عمادالدین یامحیی‌الدین‌باکالیجارمرزبان پسرسلطان‌ـ الدوله(۴۱۵ـ۴۲۰)، باکالیجار فنا خسرو پسر مجدالدوله، باکالیجار فخرالدولة بن رکن‌الدوله ، با کالیجار مرزبان پسرشاه فیروز نوادهٔ صمصام الدوله .

ازخاندان‌کاکویه علاءالدوله باکالیجار گرشاسب بن محمد که

در ٤٤٣ در همدان حکمرانی کرده‌است، علاءالدوله باکالیجار گرشاسب ابن‌محمد (٤٨٨ـ٥١٣)، باکالیجار پسر علاءالدولهٔ کاکویه .

ازخاندان باوندیان باکالیجار پسر جعفر کولاویج ازامرای باوندی وازملوك لارکالیجار که ازحدود ٦٣٨ تاحدود ٦٧٠ حکمرانی‌داشته‌است. یکی‌ازمشایخ‌تصوف‌قرن‌هشتم که‌در ٧٥٦ در گذشته‌نیز جمال‌الدین‌محمد با کلیجار نام‌داشته‌وپیداست که با کلیجار ضبط‌دیگری از باکالیجارست. کلمهٔ «بردویل» که درین فهرست‌نام پدر باکالیجارست‌بگمانم تحریف کلمهٔ «شیر ذیل» باشد که بزبان طبری معادل کلمهٔ شیر دل در زبان دریست و دو تن نیز باین نام در تاریخ معروفند یکی شرف‌الدوله ابوالفوارس شیردل پسر عضدالدوله پناخسرو یافنا خسرو (٣٧٢ـ٣٨٠) از آل‌بویه و دیگر شیر ذیل پسر زادهٔ محمود که از ١٢٧٩ تا ١٢٨٠ در بلوچستان حکمرانی‌داشته است .

شاید بتوان گفت که‌این باکالیجار بن‌شیرذیل که‌نامش‌درین‌فهرست آمده است پسر همان شرف‌الدوله شیرذیل پادشاه آل‌بویه‌بوده باشد .

جای دیگری که اثرجوانمردی وفتوت درایران مانده‌است در میان ورزش‌کاران و کشتی گیران وباصطلاح امروز زورخانه بازانست که‌یکی ازمهمترین پیشروان خود را بنام «جوانمرد قصاب» میخوانند وقراین بسیارهست که‌خاندان‌سربداریان که از ٧٣٧ تا ٧٨٣ درقسمتی ازخراسان فرمانروایی داشته‌اند ازین گروه بوده‌اند زیرا که درالقاب ایشان کلمهٔ پهلوان را بکار برده‌اند. یکی از پیشوایان بزرگ فتوت در قرن هشتم شاعر متصوف معروف پهلوان محمود خوارزمی‌متخلص بقتالی بوده است که بپوریای ولی معروف بوده واین کلمه را بیشتر

پوربار نوشته‌اند و برخی بوریار ولی‌را نام‌پدرش دانسته‌اند اما پیداست که اصل کلمه باید پوربای‌باشد وبای ضبط دیگر از کلمهٔ بیك‌تر کی بمعنی سروسر کرده است. وی در۷۲۲ در گذشته وقبرش درشهر خیوه یا خیوق درتر کمنستان امروز زیارتگاهست ومثنوی کنزالحقایق را در۷۰۳ بپایان‌رسانیده‌واز اشعار آن‌پیداست که مروج اصول جوانمردی و فتوت بوده و نوشته‌اند که از پهلوانان زورمندزمان خود بشماررفته و کشتی گیران هنوز وی را ازپیشروان خود می‌دانند واشعاروی را در مراسم ورزش و زور ورزی خود می‌خوانند .

از نامهای ایرانی کـه در فهرست پیشوایان فتوت آمده است و خراسانی و دیلمی وفارسی‌بوده‌اند چنین برمی آید که این آیین حتماً درخراسان ودیلمستان وفارس رواج داشته هم‌چنانکه در سیستان نیز رونق داشته است .

ازآثار عبدالقادر گیلانی نیز برمی آید که مروج اصول فتوت بوده است . مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی کراراً خطاب«ای‌فتی» را آورده و پیداست که فتیان نیز مخاطب او بوده‌اند، زیرا که کلمهٔ فتی‌را تنها دربارهٔ جوانمردان بکار می‌برده‌اند .

آیین پذیرفتن جوانمردان

دربارهٔ رفتار جوانمران ومقامشان درجامعهٔ ایران در زمانهای گذشته سند بسیارجالب‌ودقیقی‌مانده است و آن داستان سمك عیارست که کتاب‌بزر گیست و روایتی که از آن بمارسیده ازفرامرزبن‌خداداد ابن عبدالله‌کاتب‌ارجانی درحدود قرن هشتم هجریست. دربارهٔ آیین

پذیرفتن جوانمردان وکارهایشان اطلاعات جالبی در اسناد مختلف می‌توان یافت. یکی ازمهم‌ترین وقایعی که درتاریخ جوانمردان ضبط کرده‌اند پذیرفته شدن ناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسیست که شیعه بوده ومورخ معروف نورالدین علی‌بن‌احمد سخاوی‌در کتاب تحفةالاحباب و بغیةالطلاب‌جایی که‌ذکر ازقبرعلاءالدین‌علی‌بن‌امیر ناصرالدین‌مونسی درقاهره کرده‌جزییات‌این‌واقعه راشرح داده‌است. این امیرعلاءالدین که در ۸۳۲ درگذشته از بزرگان فتوت درمصر بوده واورا «سلطان الفتوه»لقب داده بودند.

ناصرلدین‌الله پس از آنکه وارد در حلقهٔ جوانمردان شد درین مسلك ترقی کرد وازپیشروان‌آن شد وچندتن از بزرگان زمان خود را بدین مسلك پذیرفت. شلوار مخصوصی‌برتن ایشان کرد که‌تازیان بآن «سراویل الفتوه» می گفته‌اند. پیداست کـه این‌کار همان اصول کستی‌بستن‌در آیین زردشتست ودرمیان کشتی گیران ایران معمولست که تا کسی درفن خود بدرجهٔ بلندنرسیده باشد حق پوشیدن تنکه‌را ندارد. گذشته ازآن شلوارمخصوص جوانمردان ایران‌کاسهٔ مخصوص بخودهم داشته‌اند که تازیان‌بآن «کاس‌الفتوه» می گفتند. این‌کاس‌بارث می‌رسید ودر روی سلاحهای‌خود یانقش‌این جام را می کندند ویانقش آن شلوار ویا هردورا. لوطیان وداش‌مشدیان ایران نیز تا این‌اواخر جام‌برنجی کوچکی‌مخصوص‌بخود داشته‌اند که‌همیشه باخودمی‌بردند ودرجیب ویا درمیان شال‌کمر خود می گذاشتند.

برخی ازبزرگان جوانمردان خرقه‌ای مخصوص بزیردستان خود می‌دادند کـه تازیان بآن «خرقةالتصوف» می گفتند واین خود

پیوستگی فتوت را باتصوف میرساند .

چنانکه گذشت از اواسط قرن ششم تا پایان قرن نهم فتیان در سوریه ومصر بسیار بوده‌اند وچندتن‌ازبزرگان این کشورها پیشوایان این‌مسلك بشمار می‌رفته‌اند. درسوریه‌فتیان مخالف رافضیان بوده‌اند اما درمصر ازموافقان ایشان بشمار می‌رفته‌اند. درآسیای صغیرفتیان خانقاه‌های مخصوص داشته‌اند که بآنها زاویه می گفتند و بپیشوایان خود اخی یعنی برادرخطاب می کردند . در ایران از قرن هفتم ببعد جوانمردان علم مخصوصی داشته‌اند که کلمهٔ مغولی «طوق» را برای آن بکارمی‌بردند ودرهرخانقاهی‌یا لنگری علم مخصوصی بوده‌است وآن جایگاه را«پاطوق» می‌نامیدند. این اصول تاکنون باقیست ودر بیشتر ازشهرهای‌ایران هنوزهرمحله‌ای‌علم مخصوص وگاهی‌هم نخل مخصوصی دارد که درعزاداریهای ایام عاشورا آنهارا می گردانند .

درآسیای صغیرتاقرن هشتم جوانمردان هرشب شام را درهمان زاویهٔ خود بایك‌دیگر می‌خوردند وپس‌ازآن دسته‌جمع ساز می‌زدند و باهم می‌خواندند وهمان‌اصول سماع‌صوفیان را بکار می‌بردندچنانکه درایران هم‌تااین اواخرلوطیان هرمحله‌اول‌شب‌درقهوه‌خانهٔ‌مخصوصی گرد می‌آمدند و آنرا پاطوق خود می‌دانستند وگاهی درآنجا سماع می کردند وباصطلاح «دم می گرفتند» .

جامهٔ عمومی جوانمردان آسیای صغیر قبای پشمین سفیدبود، برخلاف صوفیه که قبای‌پشمین کبود می‌پوشیدند وبهمین جهت‌ایشان را «پشمینه پوش» و« کبود پوش» و«ازرق پوش» می گفتند و این نیز رابطهٔ فتوت‌را با تصوف‌می‌رساند. قبای‌پشمین سفید فتیان‌آسیای‌صغیر

را «قتلنسوه» می گفتندوشالی که‌یك ذراع‌داشت بردوش خودمینداختند
واین درمیان لوطیان ایران نیزمعمول بود و گاهی بجای شال پشمین
لنگ بـردوش خود می‌انداختند. جوانمردان آسیای صغیر کاردی در
کمربند خودجای می‌دادند ولوطیان ایران هم همیشه سلاح برنده‌ای
باخود داشتند وبیشتر قمه‌می‌بستند واین عادت‌بصورت کریه چاقو کشی
این‌روزهادر آمد. جوانمردان‌آسیای صغیرتاج مخصوص‌بخود داشته‌اند
چنانکـه در طریقهٔ مولوی نیز رایج بوده و اختصاص بمرشد داشته و
دیگران کلاه پشمین سفیدی ازجنس فینه برسرمی گذاشته‌اند وهنوز
درخانقاه قونیه درمراسم سماع این کلاه وجبهٔ بلند را دارند. لوطیان
ایران کلاه نمد را علامت امتیاز خود می‌دانستند و یك‌دیگر را برای
امتیاز ازدیگران «کلاه‌نمدی» می گفتند.

مهم‌ترین‌جنبهٔ‌آیین‌جوانمردی ایران این‌بوده‌است که‌بیگانگان
و کسانی‌را که در خطر بوده‌اند پناه می‌داده‌ند ودر برابر بیدادگریها
پایداری می کرده‌اند. مهم‌ترین خصال مردی را سخاوت وبی‌اعتنایی‌و
گذشت وازخودگذشتکی وخونسردی در برابرپیشآمدهای ناگوار و
اغماض‌ازخطاهای دیگران‌می‌دانسته‌اند. این‌صفات را ابوالقاسم‌قشیری
در رسالهٔ خود دربیان‌آیین فتوت شرح داده است وصوفیهٔ ایران‌فتوت
را «ایثار علی‌النفس» معنی کرده‌اند وامام غزالی دراحیاء علوم‌الدین
آنرا بالاترین درجهٔ سخامی‌داند.

جوانمردان‌ایران‌جامهٔ چهل‌تکه‌می‌پوشیدند واین تقلیدازمرقع
پوشیدن‌صوفیهٔ ایرانست. چنانکه گذشت فتیان‌مهم‌ترین پیشوای‌خود
امام‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌وسلمان فارسی وابومسلم خراسانی‌رامی‌دانسته‌اند.

درمیان جوانمردان عراق و آسیای غربی یکی از کارهای فتیان ورزیدگی در گلوله پرانی یا گلوله اندازی بوده است، باین معنی که مهره‌های گلی را با کمان گروهه می‌انداختند و این کار را بزبان تازی «رمی البندق» می گفتند که بمعنی انداختن بندق یا فندق با کمان مخصوص باشد. حتی کتابهای مخصوص درزبان تازی در آداب این کار نوشته‌اند و این کار تقلید از فلاخن اندازی جوانمردان ایران بوده است.

در دوره‌ای که بدان اشاره رفت درمصر آیین فتوت رواج بسیار داشته و هنوز مصریان کلمهٔ فتوت را که «فتوه» fetewwa تلفظ می کنند دربارهٔ مردان پرزور ودلاوربکارمی برند.

ملاحسین کاشفی درفتوت نامهٔ سلطانی درقرن نهم فتوت را چنین تعبیر کرده است: «جلب افعال جمیله و صفات حمیده و سلب اعمال قبیحه و اخلاق رذیله از راه تجلیه وتخلیه وتزکیه وتصفیه».

ایرانیان جوانمردی راشامل سه مرتبه می‌دانسته‌اند: سخا یعنی هرچه دارد دریغ نکند، صفا یعنی سینه را از کینه پاك کند، وفا باخدا وخلق خدا. نخستین قطب دایرهٔ فتوت را ابراهیم خلیل می‌دانسته‌اند واو را «ابوالفتیان» می گفتند وپس ازو یوسف پیامبروسپس یوشع بن نون، چهارم اصحاب کهف وپنجم امام علی بن ابی طالب که اورا «فتی المطلق» می گفته‌اند و در هر زبان بشیخی و مریدی قایل بوده‌اند. شرایط ارادت را پنج شرط می‌دانسته‌اند: اول توبهٔ بصدق، دوم ترك علایق و اشغال دنیا، سوم دل بازبان راست داشتن، چهارم اقتدای درست کردن، پنجم در مراد را برخود بستن.

لوازم مرید گرفتن را بیست وهشت می‌دانسته‌اند: چهار فرض،

چهارسنت، چهار آداب، چهارارکان، چهارمستحب . یکی ازمراسم مهم بستن کمربند و میان بستن بود که بآن مراسم «شد» می گفتند و کسی را که‌این کاررا بعهده داشت استادشد می‌نامیدند. استاد شد آخرین‌درجه رادرمیان جوانمردان داشت و نقیب نخستین پایه را داشت. هم‌چنانکه درایران پیش‌ازاسلام مردم بچندطبقه قسمت می‌شدند ودردین زردشت بسه طبقهٔ روحانی یعنی آذربد وهیربد و مؤبد و در آیین‌مانی نیز مردم بچهار طبقه تقسیم می‌شده‌اند و درتصوف نیز چند طبقه بوده است در آیین جوانمردی مردم را بچهار گروه تقسیم می کردند. کسی که در مرتبهٔ نخستین‌بودباو پیرمی گفتند، زیردست‌پیر نقیب، زیردست‌نقیب‌پدر عهد وزیردست‌پدرعهد استادشد بود. شدرا درفارسی‌میان‌بستن‌می گفتند و کسی که وارد می‌شد ومیان برومی‌بستند او را خلف وفرزند طریق می گفتند . چنانکه اشاره رفت میان بستن یادگاری از سدره پوشیدن هندوان برهمایی و کستی‌بستن زردشتیانست .

میان بستن شش‌شرط داشته‌است :

۱) استاد اقسام این‌کاررا بداند و بیان کند . ۲) فرزندراچهل روز بخدمت وادار کند . ۳) آب‌ونمك در مجلس حاضر کند ـ نمك همان عقیده بنمك خوارگی و نمك‌پرورد گیست و آب اشاره بـدان بوده است که دلش‌باید مانند آب‌صاف وبی‌غش باشد . ٤) پیه‌سوزپنج فتیله‌روشن کند ـ پیداست که‌این نیز باز ماندهٔ احترام بآتش‌درآیین زردشتست و پنج فتیله‌نیز کنایه ازپنج‌تن آل‌عباست . ٥) میان‌فرزند را بشرط ببندد . ٦) حلوای مخصوص میان‌بستن آماده کند.

درمراسم میان‌بستن‌فرزندرا درجای وسیع‌وپاکیزه‌می‌نشاندند.

زردشتیان‌نیز درمراسم کستی بستن‌در جای‌وسیع آذین‌می‌بندندومجلس رامی‌آرایند . درمجلس‌میان بستن‌پیر و پدر عهد و استاد شدونقیب و برادران طریق‌همه حاضرمی‌شدند . دوسجاده روبقبله برای‌پیرواستاد شدمی‌انداختند ودوبرادرطریقت درطرف‌چپ‌پدر عهدمی‌نشستند واگر پیرحاضر نبود بجای‌او قرآنی روی سجادهٔوی می گذاشتند.

سپس کاسه‌ای پراز آب‌زلال بمجلس می‌آوردند و قدری‌نمك پاك خالص‌نیزمی‌آوردند . نقیب‌برمی‌خاست و آیه‌ای‌ازقرآن‌میخواند ونمك‌را درآب میریخت و پیه‌سوز پنج‌فتیله‌را روشن می کرد وآیهٔنور «اللّه‌نورالسماوات والارض» رامی‌خواند و پدر عهد فرزندرا وادار می کرد عهدبکند و نصایحی باو می‌داد . سپس‌استاد برمی‌خاست وفرزند را درطرف چپ‌خود نگاه‌می‌داشت وهردو روبپیرمی کردند و استادنام دوازده امام‌را می‌برد و دست فرزندرا بدست‌خود می گرفت ، چنانکه انگشت‌ابهام‌خودرا روی‌ابهام‌او بگذاردواندکی‌دور انگشت‌او بگردد . سپس کلمهٔ شهادت‌را بروMی‌خواند واورا ازکبایر توبه‌می‌داد . پس‌از آن دست‌چپ‌را روی‌سر اومی گذاشت و باهل مجلس روی‌می کرد و فاتحه‌می‌خواند و تکبیر می گفت و نام سند خود وپیران‌و اهل شد و بیعت‌را می‌برد و پیرواستاد خودرا بخوبی‌یاد می کرد .

سپس‌دست چپ‌را ازروی‌سر فرزند برمی‌داشت وبشانهٔ راست‌او می‌بردو بررسول واهل بیت‌صلوات می فرستاد وسه‌قدم پیشترمیرفت و فاتحه‌می‌خواند و پای‌راست‌را یك قدم پیشتر می گذاشت. پس از آن سورهٔ اخلاص‌را می‌خواند و بازپای‌راست‌را پیش می گذاشت‌وشالی‌را که می‌بایست بکمرفرزند ببندد‌و تاآن‌وقت روی دوش‌خود انداخته

بود می‌گرداندوبا دست‌چپ پایین‌می‌آورد و آنرا بادست راست‌بمیان سجاده می‌انداخت، چنانکه اگر نماز بگزاردپیشانیش درمیان آن‌شال قراربگیرد. سپس برمی‌خاست و دو رکعت نماز می‌گزارد و میـان بستگان همه‌باو اقتدا می‌کردند و پس‌از سلام‌خطبه‌می‌خواند.

پس‌از خطبه‌آداب فتوت‌را از روی فتوت‌نامه می‌خواند و سه‌بار فرزندرا وادارمی‌کرد عهدبکند. سپس‌استادشد بر می‌خاست و هر دو دست‌را درزیر شد یاآن‌شال می‌برد و چهـارانگشت دست‌راست را در زیر آن نگاه‌می‌داشت و آن‌را ازروی سجاده برمی‌داشت‌و میـان‌آنرا می‌بوسید و بردوش‌خـود می‌انداخت. روبقبله می‌ایستاد، چنانکه دو انگشت ابهام‌پاهایش در کنارسجاده باشد و بازشال‌را از گردن خودبا دست راست‌پایین می‌آوردو برسجاده مـی‌انداخت. سپس‌دست چپ‌را بلندمی‌کرد و شال‌را بر گردن فرزند می‌انداخت، چنانکه هر دوسر شال در محاذات‌کمر اوبهم برسد. پس‌از آن سه‌بار سرشال‌را بکمـر فرزند میرساند، باراول بادست راست‌ومی‌گفت: «یاحی‌ویا قیوم»، بار دوم بادست‌چپ ومی گفت: «یاذوالجلال‌والاکرام» بارسوم می‌گفت: «یاهو، یامن‌هو،لااله‌الاهو». سپس‌دعای فتوتی‌را که ازامام‌جعفرصادق مروی‌بودمی‌خواندوشال‌رابر کمر فرزند گره‌می‌زد ودر گوش‌وی‌موعظه می‌کردواز آن آب‌و نمك بهمهٔحاضران‌می‌چشاندوحلوارا قسمت‌میکرد. پس‌از سه‌روز آن‌فرزندرا نزداستاد می‌بردند و وی گرهی‌را که‌زده‌بود بازمی‌کرد ومی‌گفت: «بستم‌میان این‌فرزند ببقاوا کنون گشادم بفنا» و آن‌شال‌را بگردن اومی‌انداخت.

جوانمردان در کشورهای مختلف

جمعیت‌های جوانمردان وفتیان درهرجا که بودندسلسلهٔ‌خودرا بیك‌تن ازاصحاب امام‌علی‌بن‌ابی‌طالب می‌پیوستند و می گفتندهریك‌از ایشان که آن‌امام بدست‌خودمیان ایشان‌را بسته است مامور ترویج این آیین‌در ناحیه‌ای شده‌اند : سلمان فارسی مامورمداین،داودمصری مامور مصر ، سهیل‌رومی مامور روم ، ابومحجن ثقفی ماموریمن‌شده است . بهمین‌جهت درهرسرزمینی سلسلهٔ نسب خودرا بیك‌تن ازیشان می‌رسانیده‌اند . مردم‌ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان وعراق‌عرب و عراق عجم بسلمان ، مردم مصر و اسکندریه وحلب و توابع بداود مصری ، مردم‌روم و مغرب وبرخی‌از نواحی آذربایجان‌بسهیل‌رومی‌و مردم یمن‌وعدن و هرموز و هندوستان تاسرحدچین بابومحجن .

پس‌از آنکه‌جوانمردان‌خراسان که‌یکی ازمهم‌ترین‌مراکزشان شهر مرو بوده‌است باابومسلم خراسانی‌برای برانداختن امویان‌یاری کرده‌اند پیش‌از قرن پنجم گروهی ازیشان بعنوان لشکریان داوطلب که بآنها «متطوعه» و «مطوعه» می گفتند بجنك باترکان و سپس در زمان‌غزنویان بغزای‌هندوستان‌واز سوی‌دیگر بجنگهای‌صلیبی‌رفته‌اند، چنانکه شوالیه‌های اروپا هم ازآن سوی داوطلب جنگ با مسلمانان می‌شده‌اند .

جوانمردان ایرانی‌هم مانند متصوفهٔ‌ایران‌بعبادت‌چندان‌اهمیت نمی‌داده‌اند ومزایای‌اخلاقی‌را بمراتب بالاتر ازهرعبادت وفریضهٔ‌دینی میدانستند. چنانکه دربارهٔ عیاران ومخصوصا عیاران سیستان گفته‌اند از راهزنی که درپیشرفت مقصود ملی‌ایشان یاری کند باك نداشته‌اند.

گاهی سردستهٔ فتیان نفوذ بسیار بهم می‌زد ، چنانکه در سال ۵۳۲ ابن‌بکران نامی که سردستهٔ فتیان بغداد بود چنان نفوذ واعتبار یافته بود که‌والی بغدادشریف‌ابوالکرم برادرزادهٔ خودرانزد اوفرستاد تا میان ببندد وشلوار جوانمردان‌را بپوشد و چون‌ابن‌بکران‌دراندیشهٔ آن‌بود که بنام‌یکی‌از پیروانش سکه‌بزند سرانجام شحنهٔ‌بغدادو وزیر خلیفه ناچارشد والی‌را وادار کند اورابکشند .

فتیان بغداد باندازه‌ای که زنا و دروغ ودست‌درازی بزن‌وآزار زیردست‌را بدمیدانستندواز آن‌پرهیز می کردند تجاوزباموال‌مخالفان خودوحتی‌راهزنی‌رابدنمی‌دانستندوبهمین‌جهت‌دیده‌شده‌است که‌راهزنی هم کرده‌اند و معروف‌ترین روایتی که‌درین‌زمینه هست‌داستان‌عمروبن لیث صفارست که پیشوای‌عیاران زمان خودبوده است .اماتعصب‌ایشان درمسایل ناموسی باندازه‌ای بود که مکررشده‌است بمحض اینکه در بارهٔ زن یادختر و یا خواهر خود چیزی شنیده‌اند بی‌چون وچرا و بی‌آنکه تحقیق بکنند او را کشته‌اند و این‌کار هنوز در مصر گاهی دیده می‌شود .

ناصرلدین‌الله که درسال۵۷۸ بدست‌مالك‌بن عبدالجباربن‌یوسف ابن صالح پیشوای‌فتیان بغداد شلوارفتوت پوشید درصدد برآمدمانند شوالیه‌های اروپا ایشان را سلاح بدهد وبجنگ نصاری بفرستد و بهمین‌جهت‌همهٔ پادشاهان‌وامیرانی‌را که دست نشانده‌اش بودند دعوت کرد تا ایشان هم وارد حلقهٔ فتوت بشوند و شلوار جوانمردان را بپوشند وآب ونمك بچشند وحتی آب ونمك اورا که‌آب ونمك‌ناصری می گفتند بهمه‌جا بردند و معروف‌ترین پادشاهی که آب ونمك اورا

خورد و شلوار فتوت را پوشید عزالـدین کیکاوس اول (۶۰۷-۶۱۶) پادشاه سلجوقی روم درقونیه بود. مرگ ناصر در۶۲۲ این نقشهٔبسیار وسیع را بهم‌زد.

در دورهٔ استیلای ترکان سلجوقی که مردم ایران و آسیای‌صغیر و عراق وجزیره از تسلط بیگانه بسیار ناخشنود بودند واین‌سلطه را بسیار ناگوار می‌دیدند دسته دسته وارد جمعیت‌های فتیان می‌شدند و این‌کار را بهترین وسیلهٔ دفع‌شر ایشان می‌دانستند و بهمین‌جهت بود که ناصرلدین‌الله و برخی ازپادشاهان که‌با سلجوقیان سازگار نبودند این سیاست را پیش گرفتند وحتی‌عزالدین کیکاوس با ایشان همدست شد که ازآسیبشان درامان ماند.

پس‌ازآنکه‌مغولان آمدند وجانشین‌ترکان سلجوقی‌وخوارزمشاهی شدندو همان بیدادگریها را دنبال کردند باز پناه‌گاه مـردم همین جمعیت‌های جوانمردان وفتیان بوده است‌وبهمین جهت در قرن‌هشتم تقریباً همهٔ مردم‌آسیای صغیر ازفتیان بوده‌اند. درآن زمان ایشان را درآنجا«اخیه» می گفتند که جمع«اخی» باشد زیرا فتیان سوریه وشام خود را اخی خطاب می کردند وهمه را برادر می‌دانستند.

پیشوایان معروف فتوت

دلایل بسیار هست که صلاح‌الدین ایوبی ابوالمظفر یوسف بن شادی که کردبوده‌واز۵۶۴تا۲۷صفر۵۸۹درمصروسوریه پادشاهی کرده و مدت های مدید درین نواحی سرگرم تاخت و تـاز بـوده خود و فرزندانش‌تا۶۵۸ که درین نواحی فرمانروایی داشته‌اند ازهمین فتیان

وسر کردگان جوانمردان‌بوده‌اند وباعث رواج روزافزون این‌مسلك درسوریه ومصرشده‌اند .

چنانکه گذشت دیگری از پیشوایان معروفشان درین نواحی اسامة‌بن مرشدبن علی‌بن مخلدبن‌نصربن منقذ معروف باسامة‌بن‌منقذ شیزری کنانی‌ازامرای سوریه‌بوده که درسال۴۸۸ولادت یافته ودر۵۸۴ درگذشته ومرد بسیار دلیر و ادیب توانایی بوده ودر جنگهای صلیبی و وقایع مصر و سوریه در زمان خود بسیار موثر بوده است ویکی از مردان بزرگ اسلام درقرن ششم بشمارمی‌رود .

هنگامی که ابن‌بطوطه درآسیای صغیر سفر می کرده فتیان در آنجا بسیاربوده‌اند ودرمیان حنفیان آن سرزمین جوانمردان را که دربارهٔ ایشان اصطلاح «اخیة‌الفتیان» را بکار برده در شهرهای انطالیه وبردور ولاذقیه ومیلاس وقونیه وآق‌سرا و قیصریه وسیواس وارزنجان وارزوم وبرگی‌ومغنیسیا وبلی کسری وبروسه و روستای کژله نزدیك یزنیك و روستای‌کاویه نزدیك ینجا ودر خود شهر ینجا وشهر مطرنی و بـولـی و قسطمونیه و صنوب (سینوپ) و حتی در ازاق بسیار دیده و همه‌جا مهمان ایشان شده و در زاویهٔ ایشان فرود آمده است . می گوید فتیان در هر شهر و آبـادی از بلاد روم هستند . این‌مردم در بیگانه نوازی و اطعام و برآوردن حاجت هـای مردم و دستگیری ازستم کشیدگان و کشتن شرطه(لشکریان پاسبان شهرها) ومردم‌شهر درجهان‌نظیر ندارند. درآن نواحی‌اخی‌بکسی‌می گویند که‌همکارانش وجوانان مجرد وی‌را بپیشوایی وسروری خودبر گزینند. این‌طریقه را فتوت‌هم می گویند. پیشوای‌هر گروهی خانقاهی‌دارد که ازفراش‌و

چراغ وچیزهای دیگر آراسته است. هریك ازمردان این گروه هرچه ازدسترنج خود فراهم می کند شامگاه بپیشوای خود می‌دهد وبا این پولها میوه وخوراکی‌را که درخانقاه بکارمی‌برند می‌خرند .

مسافرانی را که بشهر وارد می‌شوند این مردم در خانقاه‌های خود فرود می‌آورند وتا آن مسافر درآن شهر هست مهمان ایشانست. اگرشبی مسافری ومهمانی نرسید خوراکی را که برای مهمان آماده کرده‌انـد خود می‌خورند و پس از آن بپای کوبی و آواز خوانی می‌پردازند. فردای آن روز دوباره بکارخودمی‌روند وبازآنچه رابدست می‌آورندبخانقاه‌می‌برند. این‌مردم‌را فتیان می گویند وچنانکه گفیتم پیشوایشان‌را اخی‌می گویند. من‌درجهان مردمانی نیکوکارترازیشان ندیده‌ام، اگرچه‌مردم‌شیراز واصفهان هم‌پیروی ازآیین‌فتیان‌می کنند اما این مردم دربیگانه نوازی ومهربانی‌بریشان برتری دارند .

پس‌ازآن‌درشرح‌سفرخوددرلاذقیه‌می گوید دودسته‌ازجوانمردان برسراین که کدام یك‌وی‌را بمهمانی‌برندباهم‌مسابقه داشتند وسرانجام بحکم‌قرعه دسته‌ای پیش بردواورا بدین گونه‌بخانقاه آن‌دسته‌بردند. درشرح‌سفرخود درقونیه می گوید پیشوای‌جوانمردان‌آن شهرخانقاه بزرگ وعدهٔ بسیار از پیروان داشت وسند فتوت ایشان بامام علی‌بن ابی‌طالب می‌رسید وجامهٔ فتوتشان شلوار بود. درشرح سفر بقیصریه می گوید جوانمردان این‌شهر از بزرگان‌و اعیان بوده‌اند. از اهمیت و رواج آیین فتوت درین زمان درآسیای صغیرهمین‌بس که ابن‌بطوطه بهرجا که می‌رفته سراغ زاویه وخانقاه وخانه وپیشوایان جوانمردان رامی گرفته است وپیداست که چگونه‌آوازهٔ مهمان نوازی ایشان در

همه‌جا در آن روزگار پیچیده بوده است .

چنانکه گذشت در ایران از همان آغاز که طریقهٔ تصوف رایج شده و کسانی کـه از امتیازات طبقاتی ونژادی در رنج بوده‌اند بآن گرویده‌اند مسلك جوانمردی وفتوت نیز رواج بسیارداشته است. از يك‌طرف حتماً پیشوایان تصوف‌درضمن‌پیشروان‌جوانمردان‌نیز بوده‌اند و در کتابهای خود فصولی درین زمینه‌دارند، یا کتاب و رسالهٔ مستقل بنظم ونثردر آیین فتوت پرداخته‌اند. برخی‌ازبزرگان مشایخ تصوف را بلقب «اخی» می‌شناختند وپیداست که ازپیشوایان فتوت بوده‌اند‌از آن جمله اخی فرج زنجانی عارف مشهور در گذشته درچهارشنبهٔغرهٔ رجب ٤٥٧ واخی علی‌قتلغ شاه ازمریدان شیخ عبدالله غرجستانی که وی مرید علاءالدولهٔ سمنانی بوده است واخی محمد دهستانی که وی نیز در همان زمانها می‌زیسته است. دیگری ازمشایخ تصوف در قرن هشتم‌اخی‌علی‌مصری ازبزرگان شام وروم بوده که بخراسان‌ظاهراً نزد علاءالدولهٔ سمنانی رفته است .

شاهزادهٔ معروف‌زیاری امیرعنصرالمعالی کیکاوس‌بن قابوس‌بن وشمگیر بن زیار در کتاب نصیحت‌نامه معروف بقابوسنامه که در٤٧٥ تألیف کرده باب چهل و چهارم کتاب خود را که باب آخر آن باشد در آیین جوانمردی نوشته ودرین باب اصول جوانمردی را با اصول تصوف با هم آورده و پیداست که در زمان وی فتوت را از تصوف جدا نمی‌دانسته‌اند و نیزپیداست که شاهان وشاهزادگان ایران پیرواصول جوانمردی‌بوده‌اندوفرزندان‌خودرا ببیروی‌ازین‌اصول‌برمیانگیخته‌اند، چنانکه کیکاوس پسرخود گیلانشاه‌را درین کتاب بپیروی ازین اصول

تحریك می کند .

شکی نیست که تازمان صفویه جوانمردان درایران فراوان و بسیار مقتدر بوده‌اندوچنانکه گذشت تاکنون آثارشان درشهرهای مختلف ایران درمیان زورخانه بازان وورزش کاران و کشتی گیران ولوطیان و داش مشدیان بیش و کم باقی مانده است . در قرن نهم این مسلك باندازه‌ای درایران رواج داشته است که ملاحسین کاشفی درفتوت‌نامهٔ سلطانی خود برای هرصنف و هـر گروه از مردم آیین خاصی بمیان آورده است وپیداست که همهٔ این صنوف واصناف خواستار قبول آیین جوانمردی بوده‌اند .

اقبال فوق‌العاده‌ای که درسراسر کشورهای اسلامی بفتوت در برابر استیلای ترك و مغول داشته‌اند درایران نیز همان شور وحدت را داشته است و تـا آخرین روزهای استیلای تیموریان تاآغاز قرن دهم فتوت رواج کامل داشته و فتیان ایـران شور و حـرارتی خاص داشته‌اند. درایران جوانمردی شامل همهٔ طبقات پیشه‌وران ومحترفه بوده وهرصنفی آیین فتوتی مخصوص بخود داشته است واینکه تااین اواخر اصناف ایران آداب صنفی وعادات و رسوم خاص بخود داشته و با یك دیگر متفق و متحد بوده و ازیك دیگر پشتیبانی می کرده‌اند بازماندهٔ همان آیین فتوت‌بوده‌است. در زمان صفویه‌هرصنفی امتیازات خاص داشته و آخرین اثری که از آن باقی مانده بود تاپایان دورهٔ قاجارها کــه در روز عید اضحی بنمایندگی از طرف پادشاه شتری را قربانی می کردند درشترقربانی هرقسمتی ازگوشت شتررابکدخدای یکی ازاصناف که درین مراسم حاضر بود می‌دادند ومعین کرده بودند

که هر قسمت از هر عضوی سهم کـدام صنف خواهد بود . پیداست که این اصول نیز بازماندهٔ آیین تصوف اصناف پیشه‌وران ومحترفه ازقدیم بوده است .

در زمانی که فتوت وجوانمردی در ایران بمنتهای رواج خود رسیده بود گذشته از آنکه درفتوت‌نامها آیین فتوت‌هر صنف وپیشه‌ای را بتفصیل بیان کرده بودند هر کسی‌هم که حرفه‌ای نداشت‌هنگامی که واردسلسلهٔ فتوت می‌شد می بایست‌پیشه‌ای‌اختیار بکندچنانکه‌ابن‌بی‌بی مورخ سلجوقیان روم نوشته است که چون علاءالدین کیقباد سلجوقی (٦١٦ـ٦٣٤) پس ازپدرش عزالدین کیکاوس وارد مسلك فتوت شد«از عمارت وصناعت سکاکی ونجاری ورسامی وسراجی‌مهارت و حذاقـت بی‌نهایت یافته‌بود وقیمت جواهر نیکو کردی». پیداست که‌این‌عقیده درمیان‌جوانمردان ازآنجا بود که معتقد بودند پیامبر و ائمه هر یك شغلی وحرفه‌ای داشته‌اند وحدیث « الکاسب حبیب الله » را سند قرار می‌دادند وشکی نیست که مقصود ازین‌کاراین‌بوده است که‌جوانمردان مردم بیکاره و طفیلی وبار گردن دیگران نباشند و مردمی را که از دسترنج‌خودزندگی نمی کرده‌اندبخود راه نمی‌داده‌اند.ابوعبدالرحمن سلمی گفته‌است: ازمنصور بن‌عبدالله‌اصفهانی‌رحمه‌الله‌شنیدم که‌می گفت: از قاسم بن‌عبدالله رحمه‌الله‌دربصره شنیدم که می گفت:ازحسین‌بن‌نصیر رحمه‌الله شنیدم که می گفت : ازعـلی‌بن موسی‌الرضا رضی‌الله عنهما شنیدم که گفت : از جعفر بـن محمدالصادق رضی‌الله عنهما از فتوت پرسیدند، وی رضی‌الله‌عنه گفت:«لیست‌الفتوة بالفسق والفجور ولکن الفتوةطعام‌مصنوع‌ومال‌مبذول‌وبشرمقبول‌وعفاف‌معروف‌واذی‌مکفوف».

جوانمردان با ملامتیان نیز مناسباتی داشته‌اند که پس ازین بیان خواهم کرد. چنانکه گذشت هنگامی که ناصر لدین الله آیین فتوت را پذیرفته است گلوله اندازی یعنی انداختن مهره‌های گلی را با کمان گروهه و کبوتر بازی را که از آیین فتوت بوده است بخود اختصاص داده و گفته است بجز وی کسی حق این دو کار را ندارد مگر آنکه از واجازه بگیرد ودر آن زمان صریحاً می گفتند که این تفریحها از زمان ساسانیان باقی مانده بوده ودرمیان مسلمانان معروف شده است واین خود می رساند که آیین جوانمردی پیش از اسلام ودرزمان ساسانیان رایج شده واز آن وقت درایران مانده بوده است .

فتیان عراق و سوریه حسن بصری را نیز از پیشروان فتوت می‌دانسته واورا «سیدالفتیان» می گفته‌اند ودراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم فتوت باندازه‌ای درمغرب رواج داشته و پسندیده بوده است که ابن العربی باآنکه بسیاری ازعقاید و تعلیمات صوفیهٔ ایران را نپذیرفته دربارهٔ فتوت بحث و تاکید کرده است . فتیان مصر و شام مبتدیان و تازه کاران و کسانی را که وارد می‌شدند و در ایران بایشان نوچه می گفتند «ابن» و پیشینیان را «اب» و «جد» می گفتند وهمهٔ افراد را «اخی» خطاب میکردند وبدین گونه گروه فتوت خانواده‌ای بوده است شامل جد و پدر وپسر وبرادر.

ملامتیان

گروهی از صوفیان تندرو و افراطی درایران خودرا «ملامتی» نام گذاشته بودند و گروه ایشان را بزبان فارسی «ملامتیان» و بزبان

تازی «ملامتیه» می گفتند . فرق دیگر تصوف ایران که رعایت ظاهر شرع را می کرده اند وخرق اعمال را صلاح نمی دانسته اند ظاهراً از ملامتیان بیزار بوده اند . درین تردیدی نیست که برخی از بزرگان تصوف رعایت «اصول دین» را گاهی عبث و بیهوده دانسته اند و برخی از آن ها را نهی و گاهی تخطئه کرده اند. بالاترین راه رستگاری را کشف وشهود می دانسته اند . مولانا جلال الدین فرموده است:

شمعیست دل مراد افروختنی

چاکیست ز هجر دوست بر دوختنی

ای بی خبر از سوختن و سوختنی

عشق آمدنی بود ، نه آموختنی

در فلسفهٔ وحدت وجود برخی گفته اند : « همه او می شوند » ، ناچار باید همه او بشوند . برخی گفته اند : « هر چه هست وجود اوست» یعنی بد وخوب هم وجود اوست ، پس بد می تواند در بدی بماند و مردم می توانند نسبت ببد بی قید باشند . برخی کوشیده اند بد را از میان ببرند و بد را خوب کنند و حتی کفر و دین را یکسان شمرده اند و از هر دو بیزاری جسته اند . این غزل فریدالدین عطار صریح ترین بیان درین زمینه است :

ای روی در کشیده ببازار آمده

خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

غیر تو هرچه هست سراب و نمایشست

کین جا نه اندکست و نه بسیار آمده

این‌جا حلول کفر بود ، اتحاد هم

کین وحدتیست لیك بتکرار آمده

ای ظاهر تو عاشق ومعشوق باطنت

مطلوب را که دید طلب گار آمده ؟

بویی بجان هر که رسیدست ازین حدیث

از کفر و دین هر آینه بیزار آمده

اصل را معرفت نفس خود دانسته‌اند ومعرفت نفس را وسیلهٔ معرفت رب شمرده‌اند و درپی این دستور رفته‌اند که: «من عرف نفسه عرف ربه» و این همان دستور معروف دکارت Descartes حکیم معروف فرانسوی درقرن هفدهم میلادیست که می گفته‌است: «من می اندیشم پس من هستم» Je pense donc je suis . حتی صائب تبریزی این نکته را چنین بیان کرده است:

در هیچ پرده نیست که نبود صدای تو

عالم پرست از تو و خالیست جای تو

عین‌القضاة همدانی گفته است:

در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست

رفتن بطواف کعبه ازعقل خطاست

گر کعبه ازو بوی ندارد کنشست

با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست

مولانا جلال‌الدین درین غزل این اندیشه را بیشتر پر و بال داده است :

ای قوم بحج رفته ، کجایید؟ کجایید؟

معشوق هم این جاست ، بیایید ، بیایید

معشوق تو همسایهٔ دیوار بدیوار
در بادیه سر گشته شما در چه هوایید ؟
گر صورت بی‌صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم بنده و هم قبله شمایید
صد بار ازین پرده بدان خانه برفتید
یك بار از آن خانه بدین بام برآیید

حافظ نیز چندبار این بیان را کرده است، یك جامی گوید :

جلوه برمن مفروش : ای‌ملك‌الحاج، که‌تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

در مطلع همین غزل گفته است :

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این‌عجب‌بین که:چه‌نوری‌ز کجامی‌بینم؟

درین صورت یگانه مقصود یافتن معشوق و معشوقه و رسیدن باوست درهرجا که‌باشد . ابوالفتوح احمد غزالی سروده‌است:

هل ، تا بدرند پوستینم همه پاك
از بهر تو ، ای یار عیار و بی‌باك
در عشق یگانه باش ، ازخلق‌چه‌باك؟
معشوقه ترا و بر سر عالم خاك !

بدین گونه معشوق و مطلوب همه جا هست ، اینست که حافظ می‌فرماید :

غرض زمسجد ومی‌خانه‌ام وصال شماست
جزین خیال ندارم ، خدا گواه منست

و هر کس که هست خدا پرستست و هیچ سری ازیاد وذکراو تهی نیست ، چنانکه حافظ می گوید :

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ؟
در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست

همین فکر بجایی می‌رسد که جوینده و پژوهنده بمبدأ اولی می‌رسد وهنگامیکه باورسیده«خود او می‌شود». درین‌زمینه‌پس ازیـن بیشتر بحث خواهم کرد .

نکتۀدیگری که‌درین‌زمینه‌هست‌اینست که‌راه‌کامیابی‌ورستگاری عشقست وبس‌وعقل‌راپیروشیطان‌میدانسته‌اند،زیرا که‌عقل‌درپی‌مصلحت و منفعت می‌رود و تنها عشقست که‌جویای حق وحقیقتست. هنگامی که عشق پیداشد آن‌را بهمۀ موجودات تکلیف کردند و هیچ‌یك‌بجز آدمی‌زاده شایستۀ آن‌نبود و این‌بار گران امانت را نتوانست‌بکشد . اینست که بهترازهمه حافظ این‌نکته‌را بیان کرده وفرموده‌است :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عـالم زد
جلوه‌ای کردرخت، دیدملك‌عشق‌نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
عقل میخواست کزان‌شعله‌چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعـی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و برسینۀ نامحرم زد

بدین گونه شگفت نیست که عاشق بامعشوق بپیوندد و معشوق

عاشق را در خود بپذیرد ، باز حافظ درین‌زمینه صریح‌تر از دیگران گفته است :

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشسین بادهٔ مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قـرعهٔ کار بنـام مـن دیوانه زدند

بحث درین زمینه دامنهٔ‌بسیار دارد ، ناچار بهمین مختصر بسنده می کنم وبیان رسیدن بمبدأ و پیوستن بآن‌را نیز جای دیگر خواهم آورد .

ملامتیان و ملامتیه درین زمینه منتهای مبالغه وغلورا کرده‌اند وهمین سبب شده است که بسیاری ازمشایخ‌بزرگ تصوف‌ایران‌ازیشان بیزاری جسته‌اند . مسلك ملامتیان ازپایان‌قرن سوم آشکار شده‌است. مطهربن طاهرمقدسی در کتاب‌البدء والتاریخ که در ۵۰۷ تألیف کرده است این گروه افراطیان و غالیان مبالغه پسندرا چهارطایفه می‌داند: حسنیه، ملامتیه، سوقیه،معذوریه‌ومیگوید رویهمرفته‌کارشان‌اینست که پیرومذهب‌معلوم‌وعقیدهٔ مفهومی‌نیستند زیرا که پیروپندارهاواندیشه‌ها هستند ویك‌رای‌را برای دیگر می‌برند . برخی ازیشان‌سخن‌ازحلول می گویند چنانکه ازیك‌تن ازیشان شنیدم که می گفت جایگاه وی‌در میان رخسارامردانست و کسانی ازیشان سخن از اباحت و اهمـال می گویند و از سرزنش سرزنش کنان باك ندارند وکسانی ازیشان سخن ازعذر می‌آورند ومعنی آن اینست که‌کافران نزد ایشان‌ازکفر خود و انکار ازحق‌معذورند زیرا که حق در ایشان تجلی‌نکرده‌است

و پنهانست و کسانی ازیشان می گفتند که خدای هیچ کس را کیفـر نمی‌دهد و آفریدگان خودرا بی‌بهره نمی گذارد و کسانی‌ازیشان‌سخن از تعطیل محض والحادمی گفتند وکارشان تنها خوردن و آشامیدن و سماع وپیروی از هوی و پیروی از نفس بود.

چیزی کـه جالبست اینست کـه برخی ازیـن افکار در فلسفهٔ اگزیستانسیالیست‌های Existencialiste امروزهم هست‌وهم‌چنانکه این فلسفهٔ اگـزیستانسیالیسم نتیجهٔ ناکامیها و محرومیت‌های‌حوادث پنجاه سالهٔ اخیر اروپا و عواقب دو جنگ جهانی بوده است باید این عقیدهٔ گروهی ازملامتیان‌را نیزنتیجهٔ نگرانی‌ها ونابهرگیهای‌جامعهٔ ایران پس‌از استیلای بیگانگان تازی وترك دانست .

نخستین پیشوای ملامتیان ابوصالح حمدون‌بن احمدبن عماره قصار نیشابوری‌رادانسته‌اند که در ۲۷۱در گذشته‌ودرحیرهٔ نیشابورمدفون شده‌است. نوشته‌اند که وی‌طریقهٔ‌خودرانخست در نیشابور منتشر کرد. چون ازآنجا بعراق رفت ابومحمد سهل‌بن عبدالله شوشتری(تستری) درگذشته درمحرم۲۸۳در۸۰سالگی‌وابوالقاسم جنیدبغدادی قواریری زجاج خزار که اصلا از مردم نهاوند بوده و در۲۹۷یا ۲۹۸در گذشته است هردوعقاید وی را پسندیده‌اند . ازین جا پیداست که این افکار نه‌تنها در میان مردم ایران پذیرفتنی بوده بلکه ایرانیانی‌هـم که در خارج‌ازایران می‌زیسته‌اند ماندسهل‌بن‌عبدالله وجنید باآنهاهمداستان می‌شده‌اند .

دومین کس از مشایخ ملامتیه ابوحفص عمرو بن سلمه حداد نیشابوری در گذشته در۲٦٤یا۲٦٥ ویا۲٦۷ را می‌دانند. ازین‌جا پیدا

است کـه این عقاید ملامتیان چنان با مردم ایران یا لااقل مردم نیشابـور در آن زمـان سازگار بوده است کـه تا حمـدون قصار آنها را اعلان کـرده یك تن دیگر از بـزرگان مشایخ روزگار بـآنها گرویده است .

سومین پیشرو مـلامتیان ابـوعثمان سعیدبن اسمعیل حیری نیشابوری را که اصلا ازمردم ری بوده و در ربیع‌الاول۲۹۸در گذشته است دانسته‌اندو گرایش وی نیز باین‌مسلك نکته‌ای را کـه پیش‌ازین آورده‌ام ثابت می کند .

چهارمین کس از پیشوایان ملامتیه که در تاریخ معروفست ابو محمد عبدالله‌بن محمدبن منازل نیشابوری بوده است کـه شیخ‌ملامتیه در نیشابور بوده در ۳۲۹ یا ۳۳۰ در گذشته است . وی را از اصحاب حمدون‌قصاردانسته‌اندوچون نزدیك‌شست‌سال‌پس‌ازمرگ وی‌در گذشته است پیداست که در آغاز زندگی وشاید پیش ازبلوغ صحبت وی را درك کرده است .

ابوحفص‌نیشابوری گفته‌است: «فتوت ادای انصاف وترك‌مطالبهٔ انتصافست» ونیز گفته‌است: «اگرجوانمردباشی باید که در روزمرگ تو سرای تو جوانمردان راعبرت واندرزباشد» وابوعثمان حیری گفته است: «جوانمردان کسانی هستند که‌خودرا نبینند». ازین‌جا چنین‌بر می‌آید که‌سازگاری‌کامل‌درمیان‌ملامتیه‌یاملامتیان‌وفتیان‌یاجوانمردان بوده است و این‌که فتیان از برخی‌کارهای افراطی مانند راهزنی و کشتار باك نداشته‌اندازین‌جاست که ایشان‌هم‌مانند ملامتیه‌ازکارهایی که درظاهرمردم‌نمی‌پسندیده‌اند هراسان نبوده‌اند ویك‌گونه اشتراك

درمیان عقاید این‌دو گروه بوده است.

از پیشروان طریقهٔ ملامتی مستقیماً چیزی بما نرسیده است و هرچه دربارهٔ ایشان نوشته‌اند گفتار صوفیه‌است که بیشتر ازبزرگانشان ملامتیان‌را ازخود نمی‌دانسته واحیاناً ازیشان تبری‌وبیزاری‌می‌جسته‌اند وشاید در آنچه ازعقاید ایشان گفته‌اند مبالغه کرده باشند. چیزی که مسلمست اینست که آن بی‌اعتنایی و گاهی نهی وتخطئه که بسیاری‌از متصوفه دربارهٔ ظاهر شرع و اعمال شرعی داشته‌اند و پیش ازین بآن اشاره رفت ممکنست گروهی را که بی‌باك‌تر بوده و بیشتر در برابر سخت‌گیریهای قشریان پرخاش می کرده‌اند واداشته باشد کـه عمداً آشکارا خودرا مخالف فرایض شرعی نشان داده باشند تا آن معتقدات را بیشتر نمایان کنند وباك نداشته‌اند که از ارتکاب منهیات‌مردم ایشان را ملامت‌وسرزنش کنند وبهمین‌جهت‌یاخود ویادیگران بایشان‌ملامتیه وملامتیان گفته‌اند. سابقاً اشاره رفت که‌برخی‌از بزرگان تصوف نیز ازشطحات وشطحیات پروا نداشته‌اند واین بی‌پروایی ایشان بی‌شباهت برفتاری که ازملامتیان ذکر کرده‌اند نیست.

آنچه دربارهٔ ملامتیان نوشته‌اند بدین گونه است: می گفتند که یگانه معبود خداست و او باید اعمال آفریدگان خود را بپسندد وروا بداند ودرین صورت سالك نه‌برعمل خود باید بنگرد ونه بقبول ونظرمردم. بایددرهر کاری اخلاص ورزیدوازهر گونه ریاپرهیز کرد. باید بدگمانی دربارهٔ نفس خودرا نخستین گام حسن‌ظن بحق‌دانست، زیرا که‌اصل‌معرفت حقست. بهمین‌جهت‌می بایست‌دراخلاق ومعاملات خود آزاد باشند و برخلاف صوفیه وپشمینه پوشان ظاهرشان از حیث

لباس و رفتار با مردم دیگر تفاوت نداشته‌باشد، تا گرفتار خودنمایی نشوند و پشت بقبله نماز نخوانند. مخصوصاً باید بکوشند هر گز در «اظهار خیر واخفای شر» نکوشند وعبادت را تنها سری در میان «عبد» و «حق» بدانند، نه آنکه‌مردم آنرا بپسندند وخودرا ازاظهار این عبادت بریا ملامت کنند. حتی‌برای آنکه‌بریا وخودفروشی گرفتار نشوندباید از اظهار قبایح وبیان معایب نفس خود درمیان‌مردم گریزان نباشند ونفس‌راهمواره متهم‌وبدکار بدانند. بدین‌جهت همیشه‌کاری‌می کرده‌اند که مردم ایشان را ملامت کنند تا مغرور و فریفته نشوند وعبادت را وسیله نسازند که معبود ومقبول‌مردم باشند.

صوفیان نفس راهیچ می‌شمردند وبنابود کردن ونیست کردن آن می کوشیدند وملامتیان برعکس بمراقبت نفس اهتمام‌داشته‌اند. صوفی ظاهر را نمایش باطن می‌دانسته و از اظهار زهـد و ریاضت و کرامت مغرور بوده است و ملامتی باطن خود را ظاهر نمی‌ساخته و اظهار زهد وریاضت و کرامت رادعوی جاهلان ونادانی ورعونت وریا می‌شمرده و ازاقبال مردم خودداری می کرده است.

درین تردیدی نیست که صوفیه نیز بهیچوجه پای بند ظواهر شرع نبوده‌اند وهر گاه که‌توانسته‌اند درنفی‌ونهی‌از آن سخن‌رانده‌اند، اما بیشتربرای رهایی‌ازهنگامهٔ مخالفان واجتناب ازسست شدن‌مسلك و طریقهٔ خود از تظاهـرهای بی‌باکانـهٔ ملامتیان سرباز می‌زده‌اند و کنه عقاید خود را درپرده و درلفافهٔ کنایات و استعارات واصطلاحات خاص بخود بیان می کرده‌اند، تا از شر وبدخواهی وهنگامه جویی متشرعان در امان باشند.

ابن‌العربی با آنکه بیشتر از اهل ظاهر بوده در بیان عقاید ملامتیان مبالغه کرده وایشان راکاملان اهل‌طریق شمرده و گفته است دلیل احتجاب ایشان این بوده است که اگر پایه ومایهٔ ایشان برمردم آشکارشود ایشان را چون خدایی بپرستند و سپس می گوید که عقاید این گروه راهر کس درك نمی کند وتنها اهل‌الله بدریافت آن اختصاص دارند. در ضمن بایزید بسطامی وعبدالقادر گیلانی وحتی خویشتن را ازین گروه می‌شمارد وملامتیان‌را مردمانی‌می‌دانند که‌بدان‌پایه ودرجه رسیده‌اند که درجه‌ای بالاتر ازآن جز نبوت نیست.

چنانکه گفته شد بیشترازبزرگان مشایخ تصوف ایران مانند امام ابوالقاسم قشیری و شهاب‌الدین سهروردی که از قانون گذاران وبنیادگذاران تصوف ایران بوده‌اند ملامتیان وعقاید ورفتارشان رارد کرده‌اند. صوفیه در باطن بنوعی ازحلول یا اتحاد و وصول واتصال معتقد بوده‌اند اما آشکارا این عقیده را اظهار نکرده‌اند. ملامتیه که از هرگونه دعوی گریزان‌بوده‌اند سکروجذبه را ردمی کردند وبوحدت وحلول واتحاد ونظایر آن قایل نبوده‌اند.

از طرف دیگر صوفیه فتیان و جوانمردان را از خود بیگانه نمی‌دانسته‌اند وملامتیان که معتقد بایثار وبذل وسخا واجتناب‌ازآزار وایذا و گذشت و اغماض وترك شکایت بوده‌اند همان عقاید ملامتیان راداشته‌اند وبدین‌جهت می‌توان گفت رد عقایدملامتیه ازطرف متصوفه بیشتر جنبهٔ مصلحت جویی وسازگاری بازمان ومکان را داشته است ودرباطن اختلافی‌اساسی در میان دوطریقهٔ ملامتی وصوفی نبوده‌است. چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بسیاری ار پیشروان تصوف در

ضمن پیشرو جوانمردان‌هم بوده‌اند وبرخی ازیشان‌نخست وارد حلقهٔ فتوت شده وسپس بتصوف گرویده‌اند . درحقیقت نمی‌توان بتفاوت و مغایرت اساسی درمیان سه‌طریقهٔ صوفی وملامتی وجوانمرد قایل بود وباید هرسه را شاخه‌ای ازیك اصل دانست. در میان ملامتیان پیروان حمدون قصار را حمدونیه وقصاریه نامیده‌اند وازین‌جا پیداست هم - چنانکه در میان متصوفه طریقه‌ها و سلسله‌های متعدد بوده ملامتیان نیزطریقه‌ها وسلسله‌های‌متعدد داشته‌اند .

طریقه و روش ملامتیان در ایران تا دیر بازی رایج بوده است ودر زمانهای بعد اصطلاح قلندر را برای این گونه مردم افراطی‌بکار برده‌اند. کلمهٔ قلندر بیشتر ازقرن‌هفتم درایران‌رایج‌شده‌وچنان‌مینماید که بیشتر درمیان متصوفهٔهند معمول‌شده و در دورهٔ مغول که‌قدرت و نفوذ متشرعان درایران کم شده است از زیرپرده بیرون‌آمده وسپس درطرق مختلف تصوف از دورهٔ صفویـه ببعد راه یافته است . رفتار و گفتارقلندران ایران‌وهند وسوریه ومغرب بی‌شباهت‌بآنچه‌ازملامتیان گفته‌اند نیست. برخی ازیشان موی ریش وسبلت وسرو حتی ابروها را می‌تراشیده‌انـد و دلقی از پشمینهٔ سبزرنك می‌پوشیده‌اند. معروف ترین پیشرو ایشان در ایران قطب‌الدین حیدربن تیموربن ابوبکربن سلطانشاه بن سلطان خان سالوری از مردم شهرزاوه در گذشته در۶۱۳ یا۶۱۸ بوده که در همان شهرزاوه مدفونست و بهمین جهت اینك آن را تربت، حیدری می‌نامند. پیشوایشان را درهند خضر رومی می‌نامند که چندان آگاهی از زندگی اونیست .

ملامتیان از نظر نقشبندیان

از کتاب فصل‌الخطاب بوصل‌الاحباب تألیف خواجه‌محمدپارسا از پیشوایان بزرگ نقشبندیان چنین برمی‌آید که مشـایخ این فرقه ملامتیان‌را بسیار بزرگ‌تر ازدیگران می‌داشته‌اند وخواجه‌محمدپارسا دربارهٔ ایشان بیش از دیگران بحث کرده‌است . یك‌جامی گوید :

« فی کتاب کشف‌المحجوب‌لارباب‌القلوب: روایت آرنداز امیر المؤمنین عثمان ، رضی‌الله‌عنه ، که روزی از خرماستانی از آن خود می‌آمد، درحال خلافت وحزمهٔ هیزم برسر نهاده و وی، رضی‌الله عنه، چهار صد غلام داشت . گفتند : یا امیرالمؤمنین ، این چه حالست ؟ فرمود : «اریدان اجرب نفسی»، مرا غلامان هستند که این کار کنند، ولیکن میخواهم که تن خودرا تجربه کنم، تاجاه خلق وی رااز هیچ کار باز دارد ؟ و این‌حکایت صریحست ودلیلست بر اثبات‌مذهب‌ملامت و ترك جاه و مشغولی خلق و دست بازداشتن‌ازریاست . ملامت‌غذای دوستان حقست ، سبحانه ، زیرا که آن‌آثار قبولست وعلامت قربست وملامت مشرب اولیاست ، چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم‌باشند ایشان برد خلق خرم‌باشند .در اخبار آمده است ازرسول،صلی‌الله‌علیه و سلم ، ازجبرئیل ، علیه‌السلام ، ار خداوند عزوجل ، که فرمـود : «اولیائی تحت‌قبابی، لایعرفهم‌غیری ، الااولیائی» ومرملامت را اندر خلوص تاثیری عظیمست و مشربی‌تمام و اهل‌حق مخصوصند بملامت خلق از جملهٔ عالم ، خاصه بزرگان این‌امت و رسول، صلی‌الله علیه و سلم ، مقتدا وامام اهل‌حق بود وپیشرومحبان . تابرهان‌حق‌سبحانه پیدا نیامده بود ووحی ظاهر نشده بود نزدهمه نیك نام‌بود و بزرگ

وكان ، صلى الله عليه وسلم ، قبل النبوة حميد الشان عند القوم، امينا لكل احدو كانوا يسمونه «محمد الامين». چون خلعت دوستی در وی پوشیدند ووقع فی هذه الحالة بدلوا اسمه. خلاق زبان ملامت درو دراز کردند. گروهی گفتند کاهن و گروهی گفتند شاعر و گروهی گفتند کاذب و گروهی گفتند مجنون ومانند اینها ،

اشاعوا لنا فی الحی اشنع قصة
و کانوا لنا سلماً فصاروا لنا حربا

و هکذا حدیث المحبة ، لاینفك عن الملام ولکن ،

اجد الملامة فی هواك لذیذة
حبا لذکرك فلیلمنی اللؤم

و ماذا علیهم من قبیح قالتهم والحق سبحانه یقول : «ولقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون ، فسبح بحمد ربك .. [1]» ای استرح من الم ما یقال فیك بحسن الثناء علینا وخداوند عزوجل صفت مؤمنان یاد کرد و گفت : ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند، « ولایخافون لومة لائم ، ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم [2]» و سنت خداوند عزوجل چنین رفته است که : هر که حدیث وی کند عالم را بجمله ملامت کنندهٔ وی گرداند و سروی را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد سبحانه که دوستان خود را از ملاحظهٔ غیر نگاه دارد ، تا چشم هر کس بر جمال حال ایشان نیفتد و نیز از رویت ایشان مر ایشان را نگاه دارد، تا جمال خود نبیند و بخود معجب نشود و بآفت عجب وتکبر درنافتد . پس خلق را بر یشان گماشته است تا زبان

۱ـ سورة الحجر آیهٔ ۹۷ و ۹۸ ۲ـ سوره المائده آیهٔ ۵۹

ملامت بریشان دراز کنند و نفس لوامه را دریشان مرکب کرده ، تا مرایشان را بهرچه می کنند ملامت می کند ، اگر بدی کنند بر بدی واگر نیکی کنند بر تقصیر· خداوند عزوجل بفضل خود راه عجب و کبر بردوستان خود دربسته است، تامعاملتشان، اگرچه نیك بود ، خلق نپسندیدند ، ازآنچه بحقیقت ندیدند واصل‌عجب ازجاه خلق و مدح ایشان خیزد و مجاهدهٔدوستان ، اگرچه بسیار بود، ایشان آن‌را از حول و قوت خود ندیدند ومرخودرا نپسندیدند، تا ازعجب‌محفوظ بودند و این اصل قویست، اندر راه خدای عزوجل، که هیچ آفت و حجاب‌نیست، اندرین‌طریق، صعب‌تر از آن که کسی‌بخود معجب شود. پس آنکه‌پسندیدهٔ حق سبحانه بود خلق اورا نپسندند وآنکه گزیدهٔ خود بود حق سبحانه وی‌را برنگزیند. ابلیس‌را ملائکه قبول کردند و وی خود را پسندید . چون پسندیدهٔ حق نبود پسند ملائکه او را لعنت بار آوردو آدم‌را، علیه‌الصلوة‌والسلام ،ملائکه نپسندیدندو گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها ؟» و وی خودرا نپسندید و گفت. « ربنا ، ظلمنا انفسنا» . چون‌پسندیدهٔ حق‌بودفرمود: «فنسی ولم‌نجدله‌عزماً». ناپسندیدن وی خودرا وناپسندیدن ملائکه وی را رحمت بار آورد ، تا خلق‌عالم بدانند که مقبول‌ما مهجورخلق‌باشد ومقبول خلق‌مهجور ما بود. لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حقست ، از آنکه اندرآن آثارقبول حقست سبحانه و گروهی ازمشایخ، قدس‌الله‌ارواحهم،طریق ملامت سپرده‌اند . اما ملامت‌بر سه‌وجه‌باشد : یکی‌راسترفتن ودیگر قصد کردن و سوم‌ترك کردن و صورت ملامت راست رفتن‌آن‌بود که یکی معاملات دین مراعات می کند و خلق او را اندر آن ملامت

می کنند و این راه خلق بود اندر وی ووی از جمله فارغ و صـورت
ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پیدا
شود و اندر میان ایشان نشانه گردد ودلش بجاه میل کند و طبعش در
آن آویزد. خواهد تا دل‌خودرا ازخلق فارغ گرداند و بحق سبحانه
مشغول سازد و بتکلف راه ملامت خلق گیرد ، در چیزی که شرع را
زیان ندارد و خلق از وی نفرت‌آرند و این راه او بود اندر خلق و
خلق از وی فارغ وصورت ملامت‌ترك کردن‌آن بود که یکی را کفر
و ضلالت طبیعی گریبان گیرد ، تابترك شریعت و متابعـت بگوید و
گوید : این‌طریق ملامتست و این راه اوبود اندرو و این‌ضلالتی‌بود
واضح و آفت‌ظاهر واز دایرهٔ اسلام‌بیرون . اما آنکه طریق‌وی‌راست
رفتن بود و ناورزیدن نفاق وی‌را از ملامت خلق‌باك نباشد واندرهمه
احوال برسررشتهٔ خود باشد. شیخ ابوطاهر حرمی، رحمه‌الله، روزی
برخری نشسته بود ودربازار می‌رفت. مریدی ازآن وی عنان خـر
گرفته‌بود. یکی آوازداد که: این‌پیرزندیق آمد. آن‌مرید چون‌این‌سخن
شنید از غیرت ارادت قصد زخم آن‌مرد کرد . اهل بازار بشوریدند.
شیخ مریدرا گفت : اگر خاموش‌باشی من ترا چیزی آموزم که ازین
سخن باز رهی . مرید خاموش شد . چون‌بخانقاه بازرفتند شیخ‌مرید
را گفت : آن‌صندوق‌را بیاور . چون بیاورد از وی نامها بیرون کرد
که هر کسی فرستاده‌اند. در یکی مخاطبه بشیخ امام ودر دیگری
بشیخ زاهد ودر یکی الشیخ‌الحرمی ومانند این و گفت : هر کسی‌بر
حسب اعتقاد خود مرا لقبی نهاده‌اند . اگر آن بیچاره نیز بر حسب
اعتقاد خود سخنی گفت این‌همه خصومت چرا باید کرد ؟ و اما آنکه

طریقش قصد باشد درملامت و ترك جاه و مشغولی خلق و دست بداشتن ازریاست چنان بود که از شیخ ابویزید ، رحمه‌الله ، می آید که :از حجاز میآمد. درشهری آوازه افتاد که : بایزید آمد.مردم‌شهر جمله باستقبال پیشباز رفتند ، تـا باکرام وی را درشهـر درآوردند . وی بمراعات ایشان مشغول‌شد . ولی‌ازحق‌سبحانه بازماند و متفرق‌خاطر گشت . چون‌ببازار درآمد قرصی ازآستین بیرون آورد و خـوردن گرفت و این درماه رمضان بود. جمله از وی‌بر گشتند ووی را تنها گذاشتند . مریدی با وی بود . شیخ وی‌را گفت : بدیـدی که یك مسئله ازشریعت کاربستم ، همه خلق مرا رد کردند و صاحب کتاب کشف‌المحجوب، شیخ‌علی‌بن‌عثمان، رحمه‌الله، میگوید: در آن‌زمانه ملامت را فعلی می‌بایست مستنکر بخلاف عادت. اکنون اگـر کسی خواهد که اورا منافق ومرایی‌خوانند گودو رکعت‌نماز تطوع درازتر بکن و اما آنکه‌طریقش ترك‌باشد و بخلاف شریعت چیزی بـردست گیرد و مقصودش از ردخلق قبول ایشان بود این ضلالتی بود واضح وکاری از دایرهٔ اسلام بیرون وشیخ اهل‌ملامت، ابوصالح‌حمدون‌قصار را، رحمه‌الله، درحقیقت‌ملامت لطایف‌بسیارست.ازوپرسیدندازملامت. فرمود : راه اوبرخلق دشوارست ، اماطرفی‌بگویم، رجاءالمرجئة و خوف‌القدریه . بهیچ‌چیز این‌طبع ازدرگاه‌حق‌تعالی نفورتـر از آن نگردد که بجاه خلق و آدمی‌راچون کسی بستود، وی جان و دل بدو دهد و ازخدای تعالی بدو بازماند . هر چند الفت از خلق گسسته‌تر بود بحق پیوسته‌تر بود . آنچه‌روی همه خلق عالم بر آن‌بود همه اهل ملامت‌را پشت بدان بود . هم ایشان خلاف هموم بود و همت ایشان

ورای‌همم . حسین بن منصور را، رحمه‌الله، پرسیدند که: «من‌الصوفی؟» قال : «وحدانی‌اللذات» . طالب را دوخطر پیش آید: یکی خطر حجاب خلق و یکی فعلی که خلق بآن فعـل بزهکار گردند و زبان ملامت درو دراز کنند . پس ملامتی را باید که : نخست خصومت دنیوی و اخروی را ازخلق منقطع کند ، بآنچه وی‌را گویند ومرنجات دل را فعلی کند که آن‌در شریعت نه کبیره باشد ، نه صغیره و در حقیقت دوستی هیچ‌چیز خوشتر از ملامت دوستی نیست ، زیرا که دوست را بردل دوست اثری‌باشد واغیار رابردل دوست خطرنباشد ومخصوصند این طایفه از ثقلین باختیار ملامت ، ازبرای سلامت دل و هیچ کس را از خلایق این‌درجه نیست ، بجز گروهی را ازین امت، که سالکان طریق انقطاع دل باشند وچون از خلق دل گسسته شد حـدیث هیچ خلق بردل او نگذرد ودل ازین هردومعنی : رد وقبول خلق فـارغ باشد وصحابه ، از مهاجر و انصار،من‌السابقین‌الاولین والذین‌اتبعوهم باحسان، رضی‌الله عنهم اجمعین، ائمهٔ‌اولیاءالله‌اند وپیشرو ایشان در معاملت وقدوهٔ ایشان در انفاس و قواد ایشان‌دراحوال ، ازپس انبیا ، صلوات‌الله و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین و قـال الشیخ الامـام العارف ، ابوعبدالرحمن محمدبن‌الحسین‌بن محمد بن‌موسی السلمی النیسابوری ، رحمه‌الله، فی‌رسالته : سألتنی ان ابین‌لك طرفامن‌طرق اهل الملامة و اخلاقهم و احوالهم . فالذین لقبوا بالملامتیة هم‌الذین زین‌الله تعالی‌بواطنهم بانواع‌الکرامات، من‌القربة والزلفة والانس و الاتصال وغارالحق سبحانه علیهم ان‌یجعلهم مکشوفین للخلق، فاظهر للخلق منهم ظواهرهم التی هی‌فی‌معنی‌الافتراق، لیسلم‌لهم حالهم‌مع-

الحق سبحانه وهذا من اسنى الاحوال، ان لايورث الباطن على الظاهر و هذا شبيه بحال النبى، صلى الله عليه وسلم، لمارفع الى المحـل الاعلى من القرب والدنو وكان قاب قوسين اوادنى، رجع الى الخلق و تكلم معهم فى الاحوال الظاهرة ولم يؤثر من حال الدنو والقربة على ظاهره شيىء وحال الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيه بحـال موسى ، عليه الصلوة و السلام ، لـم يطق احد النظر الى وجهه بعـد ما كلمه الله عزوجـل و من اصول اهل الملامة مـاقال عبدالله بن منازل ، رحمه الله ، حين سئل عن اهـل الملامة : هم قوم لم يكن لهم فى الظاهر مرآة للخلق ولالهم فى باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذى بينهم وبين الله عزوجل لايطلع عليه اقاربهم ولاقلوبهم وقال بعضهم: طريق الملامة اظهار مقام التفرقة للخلق والتحقق بين الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم: قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم: ان الغفلة هى التى اطلقت للخلق النظر الى افعالهم و احـوالهم ومن اصولم: ترك الانتصار للنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يهنيها: قال ابوصالح القصار، حين سأله عبدالله الحجام لمن ترك الكسب : الزم الكسب فلان تـدعى عبدالله الحجام احب الى من ان تـدعى عبدالله الزاهد اوعبدالله العارف وكان ابوحفص، رحمه الله، اذا دخل البيت يلبس المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس خرج اليهم بزى اهل السوق ومن اصولهم: انهم اذا رأ والانفسهم اجابة دعوة حزنوا واستوحشوا وقالوا: هذا مكر واستدراج ومن اصولهم فى الفراسة ان الانسان يجب ان يتقى من فـراسة المؤمنين فيه ولا يدعى لنفسه فراسة، لان النبى ، صلى الله عليه وسلم ، يقول : اتقوا فراسة المؤمن و

من يتقى فراسة الغير فيه كيف يدعى لنفسه فراسة ؟ وقالوا : يجب ان تظهر الغناء و الاستغناء ايام حياتك ، فاذامت اظهر فقرك بيتك بعد موتك ومن اصولهم: مخالفة النفس فى جميع الاحوال و قال ابويزيد البسطامى، رحمه‌الله: الخلق يظنون ان الطريق الى الله تعالى اشهر من الشمس وابين من النهار وانما سؤالى منه سبحانه ان يفتح على من الطريق اليه ولو بمقدار رأس ابرة و كذلك كانت سادات مشائخهم، كلما كان حالهم من الله تعالى اصح واعلى ،كانوا اكبر تواضعاً واشد ازدراء باحوالهم و انفسهم وقال بعض الكبراء العارفين،رحمهم‌الله، فى معرفة منزلة الملامتية من الحضرة المحمديه ، صلى الله عليه و سلم: وهذا مقام رسول‌الله، صلى الله عليه وسلم وابى بكر الصديق، رضى الله عنه و ممن تحقق به الشيوخ : حمدون القصار و ابوسعيد الخراز و ابويزيد البسطامى ، رحمهم‌الله .
فالملامتية لايتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة، يعرفون بها، يمشون فى الاسواق ويتكلمون مع الناس،لايبصر احد من خلق الله واحداً منهم تميز عن العامة بشيىء زائد على عمل مفروض، اوسنة معتادة فى العامة.قدانفردوا مع الله سبحانه ، راسخين لايتزلزلون عن عبودتهم مع الله سبحانه، طرفة عين ، لايعرفون للرّياسة طمعاً لاستيلاء الربوبية على قلوبهم و ذلتهم تحتها قداعلم‌الله سبحانه بالمواطن وبما تستحقه من الاعمال و الاحوال وهم يعاملون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال، حازوا جميع المنازل ورأوا ان الله سبحانه قداحتجب عن الخلق فى الدنيا وهم الخواص له،فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم، فهم من خلف الحجاب، لايشهدون فى الخلق سوى سيدهم، فاذاكان فى الدار الاخرة و تجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء هناك بظهور سيدهم والصوفية متميزون عند العامة بالدعاوى

وخرق العوائد من الكلام على الخواطر واجابة الدعاء و كل خرق عادة لايتحاشون من اظهار شیيء ممايؤدی الى معرفة الناس بقربهم من الله عزوجل. فانهم لايشاهدون فی زعمهم الاالله عزوجل وهذا الحال الذی هم فيه قليل السلامة من المکر والاستدراج والملامتية لايتميزون احد. فالشريعة کلها هی احوال الملامتية، فالملامتية اصحاب العلم الصحيح، فهم الطبقة العليا و سادات الطريقة المثلی ولهم اليد البيضا فی علم المواطن واهلها ولهم علم الموازين واداء الحقوق و کان سلمان الفارسی، رضی الله عنه، من اجلهم قدرا وهومن اصحاب رسول الله، صلی الله عليه وسلم، فی هذا المقام و هوالمقام الالهی فی الدنيا و يتضمن هذا المنزل من العلوم، هذا العلم وهو علم الحکمة و علم کشف الانسان، مافی نفس الملك وعلم الاخرة المؤجلة والدنيا المعجلة وهذا القدر کاف والله تعالی يقول الحق وهويهدی السبيل...»

جای دیگر پس از آنکه برخی ازین مطالب را مکرر کرده و حرف بحرف آورده است می گوید: «وقد ذکر فی الرسالة القدسية البهائية[1]، قدس الله سرصاحبها بالفارسية، سلسلة المشايخ رحمهم الله و در آن رساله مذکورومسطورست که: سلسلهٔ مشایخ خاندان خواجگان بشیخ ابویزید البسطامی، رحمه الله وبازبسلمان فارسی وباز بابوبکر صديق، رضوان الله تعالی عليهم، می پیوندد وهم من سادات اهل الملامتية. پس آنچه مذکورشد از احوال اهل ملامت بیان احوال خواجگان، قدس الله ارواحهم، باشد و الله سبحانه الملهم للصواب و اليه المرجع والمآب».

۱ـ رسالهٔ قدسیه تألیف بهاءالدین نقشبند.

ازین‌جا پیداست که مشایخ طریقهٔ نقشبندی که پیروان طریقهٔ خواجگان بوده‌اند خودرا ازملامتیان می‌دانسته‌اند وپیشروان ایشان که مشایخ طریقهٔ خواجگان باشند نیزهمین عقیده را داشته‌اند و از بیان‌آن بصراحت تمام خود داری نکرده‌اند و ناچار برخی از وجوه اشتراکی که درمیان ملامتیان‌ازصوفیه وجوانمردان وفتیان بوده‌درین طریقه نیزبوده است .

اتصال بمبدأ

یکی‌ازنکات بسیار باریك وجالب تصوف ایران که حتی مشایخ طریقه بیان آنرا بی پروا و بصراحت صلاح ندیده‌اند وحتماً در آن روزگارانی که متشرعان برجانها مسلط بوده‌اندا‌ظهار آن‌بسیاردشوار بوده‌است‌جنبهٔ تشخص‌یاشخصیت individualisme یا استقلالیست که برای آدمی‌زادگان قایل بوده‌اند . درك این نکته باندازه‌ای دقیق بوده است که حتی‌مرد بزرگی مانند سعدی تنها بظاهرآن نگریسته و فرموده است :

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم : میان عارف و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را ؟
گفت: آن گلیم‌خویش بدرمی برد زآب
وین سعی می کند که بگیرد غریق را

البته‌دربادی نظر کسی که دست غریق‌را می گیرد وازتیه‌ضلالت

می‌رهاند بر کسی که تنها در فکر تهذیب نفس‌خویشست برتری دارد. اما اندیشه‌ای برترازین هست و آن اینست که بالاترین درجهٔ ارشاد و هدایت و رستگار کردن دیگران اینست که ایشان را چنان مهذب و در محسنات وفضایل استوار ومستقل بکنند که نیازمند بدست گیری کسی نباشند .

در نظر این راهنمایان ژرف بین نیك‌اندیش ومردم دوست کسب فضیلت وتهذیب نفس ازحوایج مادی انسانی ویك خوراك روحانیست که همه‌از آن ناگزیرند . در نظر ایشان هم‌چنان که زیبایی‌های مادی و ظاهری هست که آدمی‌زاده از آن برخوردارست و برخورداری از آن از نیازمندیهای مسلم‌وقطعی‌و ناگزیرست زیبایی‌های معنوی و باطنی نیز همان‌حال‌را دارد. هم‌چنانکه تن‌اززیبایی‌های ظاهری بهره می‌برد جان‌وروان نیز بایدازز‌یبایی‌های باطنی‌بهره‌مند گردد . زیبایی ظاهری نیروبخش وجان‌فزاست وزیبایی باطنی‌نیز باید همین‌نتیجه را بدهد. انسان‌کامل آن کسیست که بهمان اندازه که ازبوی‌بد ومناظردلازار و خشونت‌های ناهنجارمادی رنج‌می‌بردوبیزارو گریزانست بهمان‌اندازه هم‌بایدازحرص‌وطمع وبخل‌وشهوت وخیانت وهرخصلتی که زیان‌بخش وناسازگارست بیزار و گریزان‌باشد .

اینست که در نظر این‌بزرگان داشتن مبدأ وسرچشمه‌ای که‌منبع فیض معنوی باشد ازضروریات مادیست واتصال‌بدان بایداقصی‌الغایه‌و منتهای جدو جهد هر کسی‌باشد. این مبدأ ونقطهٔ اتصال ناچار مجمع همهٔ فضایل‌ومحسنات معنوی وخصالیست که تهذیب نفس‌تنها کسب آنها واتصال بآنهاست .

تعبیرات مختلف تصوف ایران که بالفاظ واشارات گوناگون بیان کرده‌اند مانندقرب، محبت، رجا، شوق، انس، مشاهده، یقین، اخلاص، اتصال ، اتحاد ، تجرید ، تفرید ، غلبه ، سکر ، شهود ، جمع ، فنا ، بقا ، حضور، محاضره، مکاشفه ، تجلی، معاینه ، معرفت‌بالله، مشاهده، مـواصلت ، رؤیت ، وحی ، الهام ، جـذبه ، اتصال شهودی ، اتصال وجودی، سیرفی‌الله که انتهای آن‌فنافی‌الله و بقابالله باشد همه توجیهات مختلف این‌نـکتهٔ بسیار دقیق وحـکیمانه است .

درین زمینه باید این‌نکتهٔ اساسی‌را درنظرداشت که امتیازتصوف ایران برهمهٔ فلسفه‌های دیگر اینست که همهٔ مسلکهای‌فلسفی همواره جنبهٔ رد و طرد و منع destructif داشته‌اند و تصوف ایران یگـانه مسلکیست که جنبهٔ قبول constructif آن بربنیاد استواری گذاشته شده‌است. ناچارچنین فلسفه‌ای‌استقلال واختیار و individualisme را جانشین‌تسنن و انقیاد وtraditionalisme میکند. نتیجهٔ‌آن‌قهراً یکنوع divinisation است که شاید کسی‌بتواند این کلمهٔ گستاخانهٔ «تاله» را دربارهٔ خود بکاربرد . این اندیشه‌ازدیر باز درایران بوده است و همان دستوریست که باید با هوره مزده پیوست و از اهریمن دور شد .

این نوع ازپیوستن واتصال واتحادرا بزرگان تصوف ایران‌هر یك بزبانی اداکرده‌اند . گفته‌اند: «الجمع ماجمع باوصافه والتفرقه مافرق بافعاله» . حسین بن منصور حلاج بجرم «اناالله» و «اناالحق» گفتن برسردار رفت. فریدالدین عطار می‌فرماید : « مرا عجب آمد ازکسیکه روادارد که ازدرختی‌اناالله برآید ودرخت درمیان نه، چرا

روا نباشد که ازحسین اناالحق بر آید وحسین درمیان نه ؟ ». محمود شبستری در گلشن راز این اندیشه را چنین بیان کرده است :

روا باشد انا الحق از درختی — چرا نبود روا از نیکبختی؟

این همه اشاراتی که درشعر فارسی از«منصورودار» هست همه‌جا مراد از منصوری که برسردار رازی را فاش کرد واین راز گشایی‌وی را این همه ستوده‌اند همان حسین‌بن منصور حلاجست که پهلوان این میدان جانفشانی‌بوده‌است. این‌رازرا نمی‌بایست‌فاش کرد وحافظ این رازگشایی گستاخانه‌را اززبان‌دیگری چنین‌بیان میکند :

گفت: آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این‌بود که‌اسرارهویدامیکرد

این اندیشه‌را بسیاری از مشایخ بزبانهای دیگر اداکرده‌اند . بایزیدبسطامی گفته‌است: «سبحانی!سبحانی! مااعظم شانی!». ابوعبدالله محمدبن‌خفیف گفته‌است:«التوحیدالاعراض عن‌الطبیعه». محمدبن فضل بلخی گفته‌است: «العلوم‌ثلثة: علم‌من‌الله وعلم‌مع‌الله وعلم بالله». ابوعلی گوزگانی گفته‌است: «الولی‌هوالفانی‌فی‌حاله‌الباقی فی‌مشاهدة الحق، لم‌یکن‌له‌عن نفسه اخبار ولامع‌غیرالله‌قرار». امام‌ابوالقاسم قشیری گفته است : «المحبة هوالمحب بصفاته و اثبات‌المحبوب بـذاته » . ابوسعید ابوالخیر گفته است: «التصوف قیام‌القلب مع‌الله بلاواسطه». بار دیگر صریح‌تر گفته است : «لیس‌فی جبتی‌سوی‌الله».

منظومهٔ اردای ویـرا فنامهٔ پهلوی در آیـین زردشتی عروج و اتصال‌بهمان مبدأ و پیوستن بهمان منبع فیض‌یزدانیست . سنایی‌درسیر العبادالی‌المعاد همسفران خویش‌را بهمان جامی‌برد و عطار در منطق‌

الطیر همهٔ مرغان هم‌سفر را درراه ازپا درمی آورد و مانده و سرگشته میگذارد و آن یگانه‌مرغی که بسرمنزل مقصودرسید باآبگیری‌می‌رسد و در آن جز نقش خود را نمی‌بیند و بدینگونه سیمرغ مظهر مرغان دیگرست .

این اندیشهٔ عالی که‌صوفیهٔ‌ایران‌اصطلاح «وحدت‌وجود»را برای تعریف آن وضع کرده‌اند در بسیاری از فلسفه‌های دیگر از زمانهای باستان نیز آمده‌است و این‌تعبیر فلسفی را در همه جا panthéisme اصطلاح کرده‌اند که معنی تحت‌اللفظ آن«خدادرهمه‌جا»است.مهمترین تعبیریکه ازین اصطلاح کرده‌اند اینست که« خداروح‌جهانست وجهان پیکرخداست» یعنی «خدا همه‌چیزست»یااینکه گفته‌اند«هرچه‌درجهان هست حقیقتی جزوجود خدا ندارد»یعنی« همه چیز خداست». صوفیهٔ ایران‌بیشتراین تعبیر راپسندیده‌اند که«خدا همه جا هست» . گاهی گفته‌اند«الطرق‌الی‌الله بعددنفوس‌الخلائق» یعنی هرمخلوقی‌راهی بخدا دارد وراه‌بخدا بعددنفوس خلایقست وناچاردرهر کسی خدایی‌هست و همه ازآن‌اصل‌برخاسته‌اند وازآن‌بیرون آمده‌اند .

مولانا جلال‌الدین فرموده‌است :

هر کسی کو دور ماند از اصل‌خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

بهمین‌جهتست که دراحوال ابوالقاسم‌خرقانی نوشته‌اند که‌چون محمودغزنوی بدیدار وی رفت ومی‌ترسید که باوی‌همان‌بی‌اعتنایی‌را که همیشه‌بزرگان تصوف با خداوندان زر وزور داشته‌اند بکند گفت اگر تن‌درنداد نزدمن بیاید این‌آیه را بروبخوانید که : «اطیعوالله و

اطیعوا الرسول واولی الامر منکم». شیخ پاسخ داد باو بگویید که: چنان در «اطیعوا الله مستغرقم که از «اطیعوا الرسول» خجالت‌ها دارم تا باولی الامر چه رسد؟

بهمین جهتست که این بزرگان گبر و ترسا و یهود و بت‌پرست و مسلمان همه را با یک‌دیگر برابر می‌دانسته‌اند و برای هیچیك نسبت بدیگری برتری قایل نبوده‌اند ودرمجالس خود همه‌را در کناریك‌دیگر می‌نشانده‌اند. راه‌پیوستن واتصال و اتحاد بمبدأ را بریدن از خود می‌دانسته‌اند.

سعدی فرموده است:

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حدست‌مکان آدمیت

شرف‌الدین ابوعلی‌قلندر پانی پتی‌عارف بزرگ هند گفته است:

زمنزلات هوس گربرون‌نهی‌قدمی   نزول در حرم کبریا توانی کرد

بهمت ار نشوی در مقام خاك مقیم   مقام خویش باوج سماتوانی کرد

این‌اندیشه چنان درایران‌ریشه گرفته است که حتی گویندگان متأخر که شاید چندان سرسپردهٔ صوفیه‌نبوده‌اند نیز تکرار کرده‌اند.

امامقلی‌خان غارت زند می‌گوید:

هر آن‌وجود که ازخویشتن‌جدایی کرد

مسلمست اگر دعوی خدایی کرد

فروغی بسطامی نیز می‌گوید:

مردان خدا پردهٔ پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند

در ضمن خودشناسی را راه خداشناسی دانسته‌اند که «من عرف ربه فقد عرف نفسه» و گفته‌اند: «با اوباش تا همه‌او باشی». راه رستگاری را «تفکر» دانسته‌اند و نه‌تعبد که «تفکر ساعة خیر من عبادت الف سنه»، یك ساعت تفکر بهتر از هزار سال عبادتست. برای رسیدن بکمال انسانی سه درجه قایل شده‌اند: علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین، راه رسیدن بیقین را باید فرا گرفت آنگاه می‌توان آنرا بچشم دید و آنگاه بایقین توأم می‌شوند ویقین را درخود می‌بینند. درخدا فانی می‌شوند «فنافی‌الله» تا در خدا باقی بمانند «بقابالله». این‌جا که رسیدند بدان حالت می‌رسند که آنرا apothéose یعنی رسیدن بمرتبهٔ خدایی بدانند. آن وقتست که می‌گویند:

در خـرابات مغان نور خـدا می‌بینم
این عجب بین که چه‌نوری ز کجا می‌بینم؟

آنجا که رسیدند خود را درمیان خویشتن‌وخدا حجابی وحایلی ومانعی می‌بینند، همام شیرازی می‌گوید:

در میان من و معشوق حجابست همـام
دارم امید کـه آنهـم ز میان بر خیزد

حافظ می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی، حافظ، از میان برخیز

باید این حایل واین حجاب را از میان بردارند وخود ازمیان برخیزند تا باو بپیوندند. ابوسعید ابوالخیر گفته‌است: «درویشی نامیست واقع، چون تمام شد و بغایت برسید آن‌جای جز خدای چیزی دیگر نماند».

نیزوی گفته‌است: «مدتها حق را می‌جستیم، گاه می‌یافتیم و گاه نه. اکنون خودرا می‌جویم و نمی‌یابم. همه‌اوشدیم وهمه‌اوست». باز وی گفته‌است: «حجاب میان بنده وخدای آسمان وزمین نیست وعرش و کرسی نیست. پنداشت‌ومنی توحجابست. ازمیان بر گیر، بخدای رسیدی». نیز گفته است: «تا نکشی نفس را زونرهی. بدین‌بسنده نباید شد که گویی: لااله الاالله گفتم، مسلمان شدم».

جای دیگر گفته است:

«چون نیست شدی هست ببودی، صنما
چون خاك شدی پاك شدی لاجرما

مرد تا نیست نگردد ازصفات بشریت، بدو هست نگردد». ازو پرسیدند که: «چونست که حق رابتوان دید و درویش را نتوان دید؟» گفت: «برای آنکه حق تعالی هستست، هست‌را بتوان دید و درویش نیستست ونیست را نتوان دید». ونیز گفته است: «نیازباید، که هیچ‌راه بنده را بخداوند نزدیك‌تراز نیازنیست، که اگر برسنگ خاره افتد چشمهٔ آب بگشاید. اصل اینست واین‌درویشان‌رابودو آن رحمت‌خداوند کرده است با ایشان». این اندیشه را بار دیگر مفصل‌تر بدین‌گونه ادا کرده است: «وقتها هرجایی می‌گشتیمی واین حدیث سر برپی ما نهاده بود وماخدای را می‌جستیم، در کوموبیابان. بودی که بازیافتیمی و بودی که باز نیافتیمی و اکنون چنان شده‌ایم که خود را باز نمی‌یابیم، که همه اوماندایم و آن صفت‌اوبود ومانبودیم. اوخواهدبود ومانخواهیم بود واکنون یك دم زدن بخودی خود می‌نتوانیم که باشیم وما رادعوی مشاهده وتصوف وزاهدی نرسد. کسی که اوراچیزی‌نبود

و نامی نباشد اورا نامی توان نهاد؟ این خود محال باشد و روا نبود». جای دیگر گفته است : « من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالوجود ». حافظ جای دیگر درهمین زمینه سروده است :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؟
درهیچ سری نیست که سری زخدا نیست

نتیجهٔ تصوف این بوده است که آدمی زادگان را بکمال انسانی برساندوشایدبتوان اصطلاح تازه‌ای مانند perfectionisme درین زمینه وضع کرد. ناچار برای رسیدن باین مقصود «روایت» را کافی ندانسته و «درایت» را راه وصول واتصال وحلول وپیوستگی بمبدأ دانسته‌اند .

طریقهٔ اویسی

درمعارف اسلامی کراراً ذکری ازیك تن زاهدعرب معاصر پیامبر رفته‌است که نام وی را اویس بن عامر بن جزء بن مالك قرنی ازبنی مراد در گذشته درسال ۳۷ هجری دانسته‌اند و قرن را نام ناحیه‌ای یا کوهی در نجد ویا نام گروهی ازبنی عامر بن صعصعة لفطفان بنام بنی قرن می‌دانند. اویس قرنی کــه در یمن می‌زیسته بصحبت پیامبر نرسیده و چون مرد پرهیز گاری بوده پیامبروی رابزرگ می‌داشته وحدیثی نبوی درباره‌اش روایت کـرده‌اند کـه معتبرترین روایات آن اینست : «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» یا «انی اشم رایحةالرحمن من قبل الیمن». شهرت وجلالت قدروی سبب شده است که ازدیرباز صوفیهٔ ایران کسانی را که سرسپردهٔ بمرشدی وشیخی وپیروطریقهٔ خاصی نبوده‌اند «اویسی» نامیده‌اند. این که برخی بطریقه‌ای بنام «فرقهٔ اویسیه» قایل شده‌اند و گفته‌اند که

ایشان از خضر پیامبر الهام گرفته‌اند توجیه درستی نیست و اویسی و اویسیان را نمی توان پیروان طریقهٔ خاصی از طرق مختلف تصوف دانست. الهام گرفتن از خضر نیز اشاره بآنست که مرید و پیرو یکی ازمشایخ زمان خود نشده وازعالم ماوراء طبیعت الهام گرفته‌اند، یعنی از راه کشف وشهود.

درتصوف ایران وبیشتر دراشعارفارسی نام عربی«اویس» را بنام فارسی«ویس»تبدیل کرده‌اند،از آن‌جمله مولاناجلال‌الدین‌سروده‌است:

شمس تبریزی بعشقت می کند دندان خود
خواب‌وخورراترك کردم‌همچوویس‌اندرقرن

بدینگونه هریك ازمتفکران ایران‌را که سندی‌درانتساب‌ایشان وپیوستگی ایشان بیکی ازطرق‌تصوف که سلسلهٔ روایت ونسبت ونسب ایشان معلومست در دست نیست « اویسی » دانسته‌اند و معروف‌ترین ایشان را سنایی غزنوی و فریدالدین عطار نیشابوری و شمس‌الدین حافظ شیرازی شمرده‌اند. برخی نظامی گنجوی را هم ازین گروه دانسته‌اند و آن نتیجه ازین گفتهٔ اوست که در بارهٔ خویش سروده است:

یارب تو مرا، کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زآن‌شب، که محمدی‌جلالست — روزی کنی آنچه در خیالست

برخی دیگرتصور کرده‌اند که نام وی وی‌اویس یا ویس بوده است،اما پیداست که‌مقصود وی درین اشعار اینستکه‌مانند اویس قرنی دلداده و شیفتهٔ پیامبر بوده است وگویا از همین‌جاست که وی را نیز اویسی دانسته‌اند.

بهرحال این سرایندگان بزرگ اگر هم اویسی بوده‌اند با افکار تصوف پرورده شده وخو گرفته‌اند و آنچه سروده‌اند از اصول تصوف بیرون نیست ، منتهی سرسپرده بطریقهٔ خاص نبوده‌اند .

هرچند فریدالدین عطار را از طریقه‌ای دانسته‌اند که سلسلهٔ آنرا بدینگونه آورده‌اند :

فریدالدین عطار، شیخ جمال‌الدین محمدبن‌محمد نغندری طوسی معروف بامام‌الربانی ، شیخ شرف‌الدین رواد ، شیخ صلاح‌الدین احمد استاد خال شرف‌الدین ، شیخ نورالدین منور ، خواجه ابوالفتح طاهر پسرزادهٔ ابوسعیدابوالخیر وخواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی را برخی ازپیروان شمس‌الدین ابومحمد عبدالله بنجیری (بضم اول) در گذشته در ۷۸۲ و قوام‌الدین ابواسحق بن ابوطاهر بن ابوالمعالی بنجیری در گذشته در ۷٦٤ از مشایخ خاندان معروف بنجیری در شیراز که از سادات و پیشوایان شیعه بوده‌اند دانسته‌اند و برخی ازمریدان شیخ محمود عطار شمرده‌اند.

در بارهٔ حافظ نکته‌ای بنظر می‌رسد که آنرا هنوز قاطع نمی‌دانم و باید بیش‌ازین در آن مطالعه کرد و آن اینستکه وی در غزلیات خود چندجا کلمهٔ ملامت را در مواردی آورده‌است که بعقاید ملامتیان نزدیکست .

یك جا میگوید:

هر سر موی مرا با توهزاران کارست

ما کجاییم وملامت گر بی کار کجاست؟

در غزل دیگر:

دل ودینم شد ودلبر بملامت برخاست

گفت: باما منشین، کز تو سلامت برخاست

جای دیگر :

یارب ، سببی ساز که : یارم بسلامت

باز آید و برهاندم از بند ملامت

جای دیگر :

حافظ، مکن ملامت رندان، که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

درغزلی دیگر :

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند

تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم

جای دیگر :

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد

از گلستانش بزندان مکافات بریم

و جای دیگر می فرماید :

وفا کنیم وملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافریست رنجیدن

پیشروان تصوف در ایران

نظری بتاریخ اجتماعی ایران در دورهٔ استیلای امویان و کارگزارانشان در ایران این نکته را کاملا ثابت میکند که مردم ایران از بیدادگریها وغارتگریهای ایشان و برتری که برای تازیان در برابر

کسانی که ازیشان نبوده‌اند بکارمی‌بردند بجان آمده‌بودند و بهر گونه وسیلۀ رهایی ازین دشواریهای جانفرسای دست می‌یازیدند . گروهی میکوشیدند دوباره آیین‌های پیش از اسلام را درایران رواج دهند . گروهی دیگر بخارجیان که همه مخالف خلافت بودند می‌پیوستند تا از نیروی‌خلافت‌بکاهند وخلفارا براندازند . پیداست که صوفیه نیزاز همان گروه ستم کشیده‌بوده‌اند وتصوف‌را وسیله‌ای‌برای رهایی‌ازبیداد خداوندان زر وزوردانسته‌اند. ازطرف دیگر چون‌برطوایف مختلف خوارج و شعوبیه روز افزون افزوده می‌شد صوفیه کوشیده‌اند آن اختلافها ودو گانگی‌ها را که برناتوانی مردم وتوانایی دستگاه‌خلافت می‌افزوده است ازمیان بردارند و مسلکی‌را رواج دهند که همۀ آزار دیدگان وستم کشیدگان ازدستگاه خلافت‌آنرا بپذیرند و با هم‌متحد بشوند. پیداست که مهم‌ترین مقصود ازتصوف اعراض‌ازمخلوق واتصال بخالقست‌واین‌مقتضای‌این‌دورۀ آشفته‌ازتاریخ ایران ودشواریهای‌جانکاه استیلای‌بیگانگان تازی‌بوده است .

می‌توان گفت تصوف‌در آغاز واکنشی‌در برابرحکومت امویان بوده‌است . نخستین مشایخ‌تصوف‌ایران که نام وشرح‌حالشان‌در کتابها مانده‌است ابواسحق‌ابراهیم‌بن‌ادهم‌بن‌سلیمان بن‌منصور بلخی‌در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا۱۶۶وابوعلی شقیق‌بن‌ابراهیم بلخی در گذشته‌در ۱۷۴ و ابوعلی‌فضیل‌بن‌عیاض خراسانی مروزی در گذشته در۱۸۷ بوده‌اند . چون ایشان پس از انقراض خلافت امویان از جهان رفته‌اند شاید برخی چنین پندارنـد کـه تبلیغات ایشان انعکاسی از بیدادگـریهای امویان نبوده است . اما باید در نظر داشت این‌مشایخ که از شست تا

هشتاد سال ازقرن دوم را زیسته‌اند می‌بایست تعلیمات از کسانی گرفته باشند که پیش ازیشان دراواخر قرن اول واوایل قرن دوم زیسته‌اند. وانگهی ابراهیم ادهم ۲۹یا۳۰یا۳٤سال پس‌ازانقراض امویان و شقیق بلخی٤۲سال پس‌ازآن وفضیل بن عیاض۵۵سال‌پس‌ازآن‌ازجهان‌رفته‌اند وناچارلااقل درجوانی محرك‌ایشان‌همان اوضاع ناگوار دورهٔاستیلای امویان بوده است .

ازمشایخ‌عراق‌درقرن دوم‌ابومحفوظ معروف بن‌فیروزیافیروزان کرخی‌در گذشته‌درسال۲۰۰بوده است که چون پدرش نام‌ایرانی داشته است ایرانی‌زاده بوده است .

مشایخ‌معروف‌تصوف ایران‌درقرن‌سوم‌بترتیب‌تاریخ‌در گذشتشان که پس‌ازنامشان خواهدآمد بدین گونه بوده‌اند :

ابونصر بشربن الحارث عبدالرحمن حافی‌مروزی چهارشنبهٔدهم محرم۲۲۷.

ابوالولید احمدبن ابی‌الرجا آزادانی هروی۲۳۲.

ابویزید طیفوربن‌عیسی‌بن‌آدم‌بن سروشان بسطامی۲۳٤یا۲٦۱.

ابوعبدالرحمن حاتم‌بن علوان یایوسف اصم بلخی۲۳۷.

ابوحامد احمدبن خضرویه بلخی۲٤۰.

ابوالعباس حمزة بن محمد هروی۲٤۱.

ابوتراب عسکربن حصین یامحمدبن حصین نخشبی۲٤۵ .

ابوعبدالله محمدبن علی حکیم ترمذی۲۵۵.

زکریابن یحیی‌هروی۲۵۵ .

ابوزکریا یحیی‌بن معاذ رازی ۲۵۸.

ابوحفص عمروبن سلمه حداد نیشابوری۲٦٤یا ۲٦٥یا۲٦۷.

ابواسحق نیشابوری۲٦٥.

ابوالفوارس شاه بن‌شجاع کرمانی پس‌از ۲۷۰ وپیش‌از ۳۰۰ یا در ۳۰۰ .

ابوصالح‌حمدون بن‌احمدبن‌عماره قصارنیشابوری ملامتی ۲۷۱.

ابونصرفتح‌بن شنجرف مروزی۱٥ شعبان۲۷۳.

ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری ساکن مکه۲۷۳یا۲۸۳.

ابوالحسن علی‌بن‌سهل‌اصفهانی۲۸۰.

ابوالحسین احمد بن محمد یا محمد بن محمد نوری بغشوری هروی ۲۸٦یا ۲۹٥ .

ابوالفضل عباس‌بن حمزه نیشابوری ربیع‌الاول۲۸۸.

ابوحمزهٔ خراسانی‌ازمردم ملقاباد نیشابور۲۹۰.

ابواسحق ابراهیم‌بن احمد الخواص آملی‌رازی۲۹۱.

ابویحیی زکریابن دلویه نیشابوری ۲۹٤.

ابوالقاسم جنیدبن محمد نهاوندی بغدادی ۲۹۸ یا۲۹۹.

ابوعثمان سعیدبن اسمعیل حیری نیشابوری ربیع‌الاول ۲۹۸ .

ابوالعباس احمدبن محمدبن مسروق طوسی۲۹۸یا۲۹۹ .

ممشاد دینوری۲۹۹.

ابو یعقوب یوسف‌بن حسین رازی شیخ ری و جبال۳۰۳یا۳۰٤.

محفوظ‌بن محمود نیشابوری۳۰۳یا۳۰٤.

ابوبکربن عیسی مطوعی ابهری ۳۰٥.

ابوالقاسم بشر بن محمدبن یاسین مهنوی۳۰۸یا۳۸۰یا۳۸۱.
ابوالمغیث حسین‌بن منصورحلاج بیضاوی مقتول درسه شنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ۳۰۹.
ابومحمد عبدالله‌بن محمد خراز رازی پیش‌از۳۱۰ یا۳۲۰.
ابوجعفر بن حمدان بن علی‌سنان نیشابوری۳۱۱.
ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی ساکن سمرقند۳۱۹ .
ابوالحسن‌محمدبن سعد وراق نیشابوری پیش‌از۳۲۰.
ابوبکرمحمدبن موسی‌واسطی‌خراسانی‌ازمردم فرغانه در گذشته درمروپس‌از۳۲۰.

کسانی که درهمین‌قرن می‌زیسته‌اند وتاریخ در گذشتشان معلوم نیست :

ابواسحق ابراهیم‌ستنبه‌هروی، ابومزاحم شیرازی، عبدالله‌مهدی باوردی، ابوالحسن علی‌بن سهل اصفهانی، ابراهیم‌رباطی، ابوالحسین سلم‌بن حسین باروسی نیشابوری، ابوالسری منصوربن عمار دندانقانی مروزی، مظفر قرمیسنی از مشایخ جبل، ابراهیم‌بن شماس سمرقندی، محمدبن منصور طوسی ، ابوالفضل عباس بن حمزهٔ نیشابوری ، احنف همدانی ، کهمس بن‌حسین همدانی ، زیادالکبیر همدانی ، داودبلخی، ابو ثابت رازی ، ابوالحسن علی بن سهل ازهری اصفهانی ، سهل بن علی مروزی .

کسانی که تا ۳۲۰ در آغاز قرن چهارم زیسته‌اند پیداست که بیشتر عمر خود را درقرن سوم گذرانده‌اند و از مردم‌آن دوره بشمار می‌روند .

درمیان این بنیاد گذاران تصوف ایران پنج تن یعنی ابراهیم ادهم وشقیق بلخی وحاتم اصم واحمدبن خضرویه و ابوعبدالله محمدبن فضل ازمردم بلخ بوده اند وبجز نه تن که ازشهرهای دیگر ایران برخاسته اند دیگران همه ازمردم شهرهای خراسان بجز بلخ یعنی مرو وهرات و باورد وسمرقند وبسطام ونخشب ونیشابور وطوس و ترمذ ومهنه وفرغانه بوده اند. بهمین جهت می توان گفت مرکز تصوف ایران را اصلا خراسان بمعنی قدیم یعنی خراسان وماوراءالنهر باید دانست وچنان می نماید که سرچشمهٔ آن شهر بلخ ازمرکزهای بوداییان ایران بوده باشد. مشایخ دیگر ازمردم شیراز واصفهان وری وهمدان وقرمیسن (کرمانشاهان) وکرمان و شوشتر و نهاوند و ابهر و بیضا بوده اند که شاید از مشایخ خراسان ملهم شده باشند.

در ادبیات ایران همیشه صوفیهٔ ایران را «ازرق پوش» و «کبود پوش» دانسته اند واین سنت را نخست صوفیهٔ عراق وجزیره ازترسایان تارک دنیای آن سرزمین گرفته اند وصوفیهٔ ایران ازیشان پیروی کرده اند. در زمانهای بعد یکی ازامتیازات صوفیه و درویشان کلاهی بوده است که بآن «کلاه تاتاری» یا «کلاه تتری» می گفته اند وشاید چیزی بوده است مانند کلاه شش ترك که هنوز درمیان درویشان وقلندران رایجست.

سلسلهٔ نسب فرق تصوف ایران وهند

پیش ازین گذشت که تصوف ایران وهند ازیك سرچشمه تراویده وهمیشه منتهای الفت ویگانگی را با یکدیگر داشته اند. مهمترین فرقهٔ تصوف ایران و هند نخست فرقهٔ قادری بوده که در ایران کمتر و در

هند وافغانستان بیشتر رواج داشته است. دوم فرقهٔ نقشبندی بوده‌است که مشایخ نخستین آنرا پیش از بهاءالدین نقشبند خواجگان و این طریقه را طریقهٔ خواجگان می گفته‌اند و از زمان بهاء الدین نقشبند بنام نقشبندی معروف شده است . در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم پیشوای این طریقه در هند شیخ احمد سرهندی بوده که چون درقرن یازدهم هم زیسته است اورا مجدد الف ثانی لقب داده‌اند وپس از آن نقشبندیان هند بنام مجددی معروف شده‌اند وسپس طریقهٔ مجددی ازهند بافغانستان نیزرفته است. درماوراءالنهر پیشوای نقشبندیان در قرن یازدهم ابواسحق جویباری بوده وطریقهٔ جویباری که هنوزدرآن سرزمین هست بدو منسوبست . طریقهٔ نقشبندی تنها در قرن دهم بکردستان‌وآسیای‌صغیر رفته‌است. ازیك‌طرف‌شعبه‌ای‌ازآن ازقرن‌هشتم بنام طریقهٔ خلوتی‌معروف شده ودرقرن دهم بآسیای صغیر و کردستان رفته وازقرن دوازدهم ببعد که شیخ خالدپیشوای نقشبندیان کردستان بوده طریقهٔ خالدی پیدا شده‌است. بکتاشیان ودمرداشیان آسیای صغیر وسوریه ومصر نیز بیشترپیرو تعلیمات نقشبندیان‌بوده‌اند. طریقهٔ‌نقشبندی بشمال افریقا نیزرفته و اینك نه‌تنها درمیان تازیان آن نواحی‌بلکه‌در میان زنگیان وسیاه پوستان افریقا هنوز بیش و کم رواج دارد .

طریقهٔ چشتی نخست درخراسان وماوراءالنهر رواج‌کامل‌داشته وازآنجا بهندرفته وسپس‌درمشرق‌ایران یعنی درخراسان وماوراءالنهر ازرواج‌آن‌کاسته شده وتنهادرافغانستان باقی‌مانده واینك هنوزمهمترین طریقهٔ تصوف هند وپاکستان بشمارمی‌رود .

قلمرو طریقهٔ کبروی مدتها سرزمین ایران بوده و بسیاری از

مشایخ بزرگ پیرو آن بوده‌اند و بهاءالدین ولد پدرمولانا جلال‌الدین آنرا باخود بآسیای صغیربرده وطریقهٔ مولوی ازآن ناشی شده و در ضمن برخی ازتعلیمات ابن‌العربی را در آن وارد کرده‌اند . درایران بنام طریقهٔ ذهبی تاامروز باقی‌مانده است .

طریقهٔ سهروردی که مرکزآن شهر بغداد بوده تنها در جنوب ایران یعنی در خوزستان وفارس و کرمان رواج یافته وازآنجا بهند رفته ومخصوصاًدرسرزمین بنگاله ودرپاکستان امروز رایج شده است.

نخست‌درقرن‌هفتم‌صدرالدین‌قونیوی‌وسپس‌درقرن‌هشتم‌شاه‌نعمة‌الله ولی‌وپس‌ازآن‌سیدمحمدنوربخش‌طریقهٔ تصوف‌ابن‌العربی‌را که‌باتصوف ایران بیگانه‌بوده‌است درمیان‌ایرانیان‌رواج‌داده‌اند و نعمة‌الله ولی آنرا بامعتقدات‌شیعه توام کرده وطریقهٔ‌نعمت‌اللهی‌نخستین‌طریقهٔ تصوف فرقهٔ شیعه‌شده‌است‌و درهمان‌زمان‌درمیان‌شیعهٔ‌جنوب هندوسرزمین دکن که‌با ایران‌رابطهٔ‌بسیار نزدیک‌داشته‌اند رواج‌یافته است وبهمین‌جهت منحصر بایران‌وهندوستانست .

فرق تصوف ایران گذشته از دوازده امام ازاصحاب رسول تنها سلمان فارسی‌وحسن بصری وقاسم‌بن محمدبن‌ابوبکروپس‌از ابوحنیفه ومالك بن‌انس‌وشافعی واحمدبن‌حنبل‌تنها ابو یوسف یعقوب‌بن ابراهیم کوفی‌ومحمدبن‌حسن شیبانی‌را ازبنیادگذاران طرق‌خودمی‌دانسته‌اند.

سلسلهٔ‌نسب‌وانتساب تصوف‌ایران‌وهند بدین‌گونه است: قادریان بمعروف کرخی ازمشایخ عراق وجزیره که ایرانی زاده بوده است ، خواجگان و نقشبندیان بابویزید بسطامی، چشتیان‌بخواجه عبدالواحد بصری که مرید حسن بصری بوده ودر۱۷۷در گذشته است ، کبرویان

بابوبکر بن عبدالله نساج طوسی کــه در قـرن پنجم می‌زیسته است ، سهروردیان بممشاد دینوری .

پیداست که در آغاز ایرانیان سلسلهٔ تصوف را بیکی از مشایخ ایران می‌رسانیده‌اند و پس‌از چندی این قید از میان بـرخاسته است چنانکه ابوعبدالرحمن سلمی که در۴۱۲ درگذشته فهرست خود را از یحیی بن معاذ رازی ایرانی آغاز کرده و عبدالله انصاری که در ۴۸۱ درگذشته است فهرست خود رابابوهاشم‌صوفی ازمردم کوفه می‌رساند. پیداست که درین پنجاه شست سالی که درمیان سلمی و انصاری گذشته است کوشیده‌اند تصوف ایران را باتصوف عراق و جزیره پیوند کنند واستقلال تصوف ایران را ازمیان ببرند. شکی‌نیست که تصوف ایران پرخاشی‌دربرابرظهورفرق‌مختلف ملل ونحل ونفاقی که درمیان ایشان بوده ومردم ایران را قهراً بتنگ‌آورده بوده است و خواسته‌اند فرقهٔ واحدی که برترازهمهٔفرق دیگرباشد تشکیل دهند تا اختلاف ونفاق ازمیان برخیزد .

منتهای‌رواج تصوف درایران درقرن چهارم بوده است وازآغاز قرن دهم پی‌درپی ازرواج آن‌کاسته شده است. فهرست مهمترین‌مشایخ تصوف در ایران در قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم بدین‌گونه‌است. تاریخی که‌درپی نامها آمده تاریخ درگذشتست واگر دوتاریخ باشد اولی تاریخ ولادت خواهد بود .

مشایخ قرن چهارم

بترتیب تاریخ درگذشتشان:

ابوبکر علی‌بن‌احمدبن محمد رودباری بغدادی ۳۲۲

ابومحمدعبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری۳۲۸یا۳۳۰

ابویعقوب اسحق‌بن محمد نهرجوری۳۳۰

ابوبکرعبدالله بن طاهربن حارث طایی ابهری۳۳۰

ابوالحسن علی‌بن محمدبن سهل صائغ دینوری۳۳۰ یاشب آدینهٔ ۱۵رجب۳۳۳

ابوبکر دلف‌بن‌جحدر شبلی بغدادی ازمردم اسروشنه ۳۳٤ در ۸۷ سالگی .

ابواسحق ابراهیم‌بن شیبان کرمانشاهی۳۳۷

ابوبکرطمستانی فارسی نیشابوری بعداز۳٤۰

ابوالعباس احمدبن محمد دینوری نیشابوری بعداز۳٤۰

ابوالقاسم‌اسحق‌بن محمدبن‌اسمعیل‌حکیم سمرقندی عاشورا۳٤۲

ابوالعباس قاسم‌بن‌قاسم سیاری مروزی۳٤۲

ابومزاحم شیرازی۳٤٥

حسین‌بن محمدبن موسی‌سلمی۳٤٦

ابوعمرو محمدبن‌ابراهیم زجاجی نیشابوری۳٤۸

ابوالحسن علی‌بن‌احمدبن سهل صوفی پوشنگی ازفتیان‌خراسان ۳٤۸ .

ابوعبدالله محمدبن محمدبن حسین تروغبدی طوسی پس‌از۳٥۰

ابوالحسن بندار بن حسین بن محمد مهلب شیرازی ۳۵۳ در ارجان .

ابومحمدعبدالله بن محمدبن عبدالرحمن رازی شعرانی نیشابوری ۳۵۳

ابواحمد ابدال چشتی پسرسلطان فرسنافد ۲۶۰ـ۳۵۵

ابوالحسن علی بن بندار بن حسین صوفی صیرفی نیشابوری ۳۵۹

ابوبکرمحمدبن داود رقی دمشقی دینوری ۳۵۹

ابوبکر محمدبن جعفر شبهی نیشابوری پیش از ۳۶۰

ابوبکر محمدبن احمدبن ابراهیم جرجرآبادی ۳۶٤

ابو عمرو اسمعیل بن مجیدبن احمد سلمی نیشابوری ۳۶۵

ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمد خراسانی ۳۶۶

ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی شیخ خراسان ۳۶۹

ابوعبدالله احمدبن عطارودباری ۳۶۹

ابوبکرمحمدبن احمدبن حمدون فرا نیشابوری ۳۷۰

ابوالقاسم ابراهیم بن محمدبن حمویه نصرآبادی نیشابوری ۳۷۲

ابوعثمان سعیدبن سلام مغربی نیشابوری ۳۷۳

ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد مقری خراسانی ۳۷۸

ابوبکرمحمدبن ابراهیم شوشی ذیحجهٔ ۳۸۶

ابوذر بوزجانی ۳۸۷

ابوعبدالله محمدبن خفیف اسکفشار ضبی شیرازی ۳۹۱

ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری ذیقعدهٔ ٤۰۵

محمدبن ابی احمد ابدال چشتی ٤۱۱

ابوعبد الرحمن محمد بن حسین بن محمدبن موسی سلمی نیشابوری۴۱۲

ابوالحسین علی‌بن عبدالله‌بن‌جهضم همدانی۴۱۴

کسانی که تاریخ درگذشتشان معلوم نیست و در قرن چهارم می‌زیسته‌اند: ابوعلی حسین‌بن محمد اکار شیرازی ازاصحاب محمدبن خفیف، ابوبکرحسین بن علی بن یزدانیار ساکن ارمنستان، ابوبکر محمدبن عمروراق ترمذی.

مشایخ قرن پنجم

بترتیب تاریخ درگذشتشان:

ابوالحسن علی‌بن جعفر خرقانی شب سه‌شنبهٔ عاشورا۴۲۵

ابواسحق ابراهیم بن شهریاربن زادان فرخ بن فیروزکازرونی ذیعقدهٔ ۴۲۶

ابومنصور محمد انصاری هروی۴۳۰

ابوسعید فضل‌الله بن‌ابوالخیرمحمدمهنوی‌شب آدینهٔ ۴شعبان۴۴۰

ابواسمعیل احمدبن‌محمدبن‌حمزه صوفی شیخ‌عموخراسانی۴۴۱

ابوعبدالله علی‌بن محمدبن عبدالله باکویه۴۴۲

اخی فرج زنجانی چهارشنبهٔ غرهٔ رجب۴۵۷

یوسف‌بن محمدبن سمعان چشتی ۴۵۹

ابواسحق علی بن ابوعلی عثمان جلابی هجویری غزنوی در حدود ۴۶۴

ابوالقاسم عبدالکریم‌بن هوازن‌قشیری نیشابوری۴۶۵

ابوحفص عبدالله‌بن یقظان خوزی۴۷۲
ابوالحسین‌سالبه‌بن ابراهیم شیرازی۴۷۳
ابواسمعیل عبدالله‌بن ابومنصورمحمد انصاری هروی۳۷۶ـ۴۸۱
ابوالحسن نجار قهندزی۴۸۱
زین‌الدین ابوحامد محمدبن محمدغزالی۴ جمادی‌الاخرهٔ۵۰۵
ابویعقوب یوسف همدانی۵۰۵
ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی ۵۱۷

مشایخ قرن ششم

بترتیب تاریخ در گذشتشان :
ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی پس از۵۳۵
مودود چشتی۵۲۷
ابویعقوب یوسف‌بن ایوب همدانی۴۹۲ـ۵۳۵
ابونصراحمدبن ابوالحسن نامقی ژنده پیل جامی ۴۴۱ـ۵۳۶
عدی بن مسافرشامی هکاری۵۵۷
محیی‌الدین ابومحمد عبدالقادرعلوی گیلانی۴۷۱-۵۶۱
ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ۵۶۳
عبدالخالق بن عبدالجمیل غجدوانی ۵۷۵
احمدبن مودود بن یوسف چشتی۵۷۷
شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی مقتول در۵۸۷
شیخ جاگیر ۵۹۰
رکن‌الدین محمود سنجانی شاه سنجان۵۹۷

مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤیدبن ابوالفتح بغدادی خوارزمی ۶۰۶ یا ۶۰۷

ابوالحسن کردویه شیرازی محرم ۶۰۶

ابومحمدروزبهان بن ابونصر بقلی شیرازی ۱۵ محرم ۶۰۶

نجم الدین ابوالجناب احمدبن عمر خیوقی کبری مقتول در ۶۱۸

مشایخ قرن هفتم

بترتیب تاریخ در گذشتشان :

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابراهیم عطار نیشابوری ۶۲۷

شهاب الدین ابوحفص عمربن محمد سهروردی ۵۳۹-۶۳۲

اوحدالدین حامدبن ابی الفخر کرمانی ۳ شعبان ۶۳۴

رضی الدین علی بن سعید بن عبدالجلیل لالا غزنوی ۳ ربیع الاول ۶۴۲

شمس الدین محمدبن علی بن ملک داد تبریزی ۶۴۵

سعدالدین محمد بن مؤیدبن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه حموی عیداضحی ۶۵۰

نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمدبن شاهوردایهٔ رازی ۶۵۴

سیف الدین ابوالمفاخر سعیدبن مظفر باخرزی شب یکشنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ ۶۵۹

جمال الدین احمدجوزجانی سلخ ربیع الاول ۶۶۹

جلال الدین محمدبن بهاءالدین محمد بلخی ۵ جمادی الاخرهٔ ۶۷۲

صدرالدین محمدبن اسحق قونیوی۶۷۳
نجیب‌الدین‌علی‌بن بزغش شیرازی شعبان ۶۷۸
اوحدالدین عبدالله بلیانی‌کازرونی شیرازی‌عاشورا ۶۸۶
فخرالدین‌ابراهیم بن‌بزرگ مهربن عبدالغفار جوالقی همدانی
۸ ذیقعدهٔ ۶۸۸
صلاح‌الدین حسن بلغاری۶۹۸
نورالدین عبدالرحمن بن محمد کسرقی اسفراینی۶۳۹-۷۰۰
بهاءالدین محمدبن جلال‌الدین‌سلطان ولدشب‌شنبهٔ۱۰رجب۷۱۲
نجم‌الدین ابوبکر محمد بن مودود ظاهری زرکوب تبریزی
۱۵رجب۷۱۲
ظهیرالدین‌عبدالرحمن‌بن نجیب‌الدین‌علی‌بن‌بزغش‌شیرازی۷۱۶
حسین‌بن‌عالم‌بن ابی‌الحسین‌حسینی کریوری غوری هروی ۱۶
شوال ۷۱۸
سعدالدین محمودبن عبدالکریم شبستری۵۸۷-۷۲۰
علی رامیثنی خواجهٔ عزیزان۷۲۱
پهلوان محمود قتالی‌خوارزمی ۷۲۲

مشایخ قرن‌هشتم

بترتیب تاریخ‌در گذشتشان :
عزالدین محمودبن علی نطنزی‌کاشانی۷۳۵
صفی‌الدین ابوالفتح اسحق بن امین الدین جبرئیل اردبیلی
۶۵۰-۷۳۵

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ۳محرم۷۳٦

ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمدبیابانکی سمنانی شب آدینهٔ ۲۲ رجب ۷۳٦

اوحدالدین بن حسین اصفهانی مراغی ۱۵ شعبان۷۳۸

قطب‌الدین ابوالفضل یحیی جـامی نیشابوری شب پنجشبهٔ ۲۱ جمادی‌الاخرهٔ ۷٤۰

جلال‌الدین محمد باکلنجار۷۵٦

جلال‌الدین محمود زاهد مرغابی هروی ذیحجهٔ ۷۷۸

امیرسیدعلی‌بن شهاب الدین بن محمد همدانی ذیحجهٔ ۷۸٦

زین‌الدین ابوبکر تایبادی پنجشنبهٔ سلخ‌محرم ۷۹۱

بهاء الدین محمد بن محمد بخاری نقشبند شب دوشنبهٔ ۳ ربیع الاول ۷۹۱

ظهیرالدین خلوتی ۸۰۰

خواجه علاءالدین محمدبن محمد عطار بخاری شب چهارشنبهٔ ۲۰ رجب ۸۰۲

شمس‌الدین محمدبن عزالدین‌بن عادل بن یوسف محمد شیرین مغربی تبریزی ۸۰۹

مشایخ قرن نهم

بترتیب تاریخ درگذشتشان :

فخرالدین مورستانی ۸۲۰

نورالدین نعمة‌الله بن عبدالله کوه بنابی کرمانی۷۳۱ـ۸۳٤

امیر قوام‌الدین سنجانی ۷۳۴-۸۲۰

ابوالفتح محمدبن محمدبن محمودحافظی بخاری پارسا پنجشنبهٔ ۲۴ ذیحجهٔ ۸۲۲

حسن‌بن‌علاءالدین عطار ۸۲۶

خواجه‌ابوالوفا ۸۳۵

امید سیدمعین‌الدین علی‌بن‌نصیرالدین هارون‌قاسم انوار تبریزی ۸۳۷

زین‌الدین ابوبکر محمد خوافی‌شب‌یکشنبهٔ‌دوم شوال ۸۳۸

کمال‌الدین حسین‌بن حسن‌کاشانی خوارزمی مقتول‌در ۸۴۰

یعقوب‌بن عثمان چرخی‌غزنوی ۸۵۱

سعدالدین کاشغری چهارشنبهٔ ۷ جمادی‌الاخرهٔ ۸۶۰

جلال‌الدین ابویزید پورانی شب‌دوشنبهٔ ۱۰ ذیقعدهٔ ۸۶۲

شمس‌الدین‌محمد کوسویی‌جامی‌شنبهٔ ۲۶ جمادی‌الاولی ۸۶۳

شمس‌الدین محمداسد شب‌آدینهٔ غرهٔ رمضان ۸۶۴

خواجه‌ابونصرپارسا نقشبندی ۸۶۵

سید نظام‌الدین محمودبن حسن داعی شیرازی ۸۶۹

علاءالدین محمدبن محمد نوربخش ۸۶۹

بهاءالدین عمرسه‌شنبهٔ سلخ ربیع‌الاول ۸۷۵

جمال‌الدین فضل‌الله بن‌احمد جمالی اردستانی ۸۷۹

ناصرالدین عبیدالله احرارشب شنبهٔ سلخ ربیع‌الاول ۸۹۵

قطب‌الدین عبدالله بن محیی شیرازی جهرمی پس‌از ۹۰۰

بدیع‌الدین عبدالغفورلاری ۹۱۲

تصوف مغرب

چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت نخست تصوف‌درعراق وجزیره و پس‌از آن درایران وهند وسپس‌درمغرب پدیدآمده‌است. تصوف‌مغرب دراسپانیا(اندلس) وشمال‌افریقا ومصر وسوریه‌جای گزین‌شده وتفاوت فاحشی‌با تصوف‌ایران وهند داردامانااندازه‌ای‌باتصوف‌عراق وجزیره پیوسته‌است .

بنیاد تصوف مغرب در پایان قرن سوم هجری گذاشته شده و نخستین کسی که این فکررا درآن نواحی‌انتشار داده محمدبن‌عبدالله ابن مسره‌بن‌نجیح‌قرطبی معروف بابن مسره در گذشته در۳شوال۳۱۹ درصومعهٔ سیرا درقرطبه بوده است .

وی راکافر وپیرو عقاید معتزله می‌دانستند وبریاضت‌هایی‌مانند راهبان تارك دنیای مسیحی می‌پرداخته‌است. عقاید وی‌آمیختگی‌کامل با اسرائیلیات یعنی‌تعلیمات یهود ونصرانیات یعنی تعلیمات نصاری دارد و این عقاید در میان همهٔ فرق تصوف که درین نواحی پدید آمده‌اند منعکس شده است .

مهمترین فرق تصوف مغرب بدین‌گونه بوده‌اند: طریقهٔ رفاعی که موسس آن ابوالعباس احمدبن ابوالحسن علی رفاعی بوده است و درمحرم۵۰۰ یارجب۵۱۲درناحیهٔ‌بصره ولادت یافته ودر۲۲جمادی‌اولی یاجمادی‌الاخرهٔ۵۷۸درواسط درگذشته وپیروان‌وی بیشتردرعربستان و کشورهای عربی بوده‌اند .

پس‌ازو محیی‌الدین محمدبن علی‌ابن العربی اندلسی متولد در دوشنبهٔ ۱۷ رمضان ۵٦۰ در شهر مرسیه و متوفی در شب جمعهٔ ۲۲

ربیع الثانی ۶۳۸ که وی نیز ازمردم اسپانیا بوده ودر کشورهای عربی می‌زیسته وطریقهٔ خود را درمیان ایشان انتشارداده است.

صدرالدین محمدبن اسحق قونیوی در گذشته در ۶۷۳ که ایرانی بوده ودر آسیای صغیر می‌زیسته وابن العربی استاد وی وشوهرمادرش بوده است نخستین کسیست که برخی ازاصول تصوف ابن‌العربی‌راوارد در تصوف ایران کرده است. سپس نعمةاللهیان ونوربخشیان نیزبرخی از آن عقاید را پذیرفته‌اند .

نورالدین ابوالحسن علی یا احمدبن عبدالله شاذلی مغربی در گذشته در ۶۵۴ یا ۶۵۶ موسس طریقهٔ دیگری درتصوف مغرب بوده است .

سیدی احمد بدوی مصری متولد در ۵۹۶ ومتوفی در ۶۷۵ طریقهٔ بدوی را درهمان نواحی انتشار داده است .

چنانکه گذشت از قرن نهم ببعد طریقهٔ بکتاشی در آسیای صغیر رواج کامل یافته وهنوزدرترکیه باقیست. سپس از آنجا بسوریه ومصر رفته وشعبه‌ای از آن که طریقهٔ دمرداشی باشدنیز درترکیه ومصرهنوز رایجست. مؤسس طریقهٔ بکتاشی مردی بکتاش نام بوده که آنچه‌درباره‌اش نوشته‌اند چندان معتبر نیست ودرمیان گفته‌ها اختلاف بسیارست. از آن جمله نامش را حاج بکتاش ولی بن سلطان ابراهیم بن موسی نوشته‌اند وبرخی او را ازمردم نیشابور دانسته‌اند. برخی ولادت اورا در ۶۴۶ و رحلتش را در ۶۹۷ ضبط کرده‌اند و برخی در گذشت او را در ۷۴۰ نوشته‌اند ، چیزی که مسلمست اینست کـه اثری از وی در قرن هفتم پدیدار نیست و گمـان نمی‌رود که وی در قـرن هفتم زیسته و ایـرانی بوده باشد .

در آسیای صغیر وسوریه ومصر طریقهٔ دیگری بنام طریقهٔ روشنی از قرن نهم رواج یافته که موسس آن دده عمر روشنی بردعی متوفی در ۸۹۲ بوده ونخست در آذربایجان واران وارمنستان و کردستان رواج یافته واز آنجا بنواحی مجاور رفته است .

تفاوت آشکاری که درمیان تصوف ایران پیش از رواج عقاید ابن العربی در طریقهٔ نعمةاللهی و نوربخشی یعنی تا قرن هشتم دیده میشود اینست که بهیچ وجه اثری از تعلیمات یهود و اسرائیلیات و تعلیمات نصاری ونصرانیات که ابن مسره وارد در تصوف مغرب کرده ودرطرق رفاعی وشاذلی وبدوی ومخصوصاً در آثار ابن العربی دیده می‌شود راه نیافته است .

درین زمینه ابن العربی بیش ازهمه کوشیده است چنانکه کتاب معروف فصوص الحکم او که مهم‌ترین کتابهای تصوف مغربست ببیست وهفت فص تقسیم شده وهرفص بیك تن منسوبست بدین گونه : آدم، شیث، نوح، ادریس ، ابراهیم، اسحق، اسمعیل، یعقوب، یوسف، هود، صالح، شعیب، لوط، عزیز(عزیر)، عیسی، سلیمان، داود، یونس، ایوب، یحیی، زکریا، الیاس، لقمان، هارون، موسی، خالد ، محمد .

گذشته ازین که اصول تصوف خودرا باولیای یهود ونصاری نسبت داده است حتی نام لقمان را که مردی فیلسوف مشرب از نژاد سامی دربابل بوده بمیان آورده است . در تصوف ایران نه‌تنها اشارتی بدین پیشوایان نرفته است بلکه تنها در جایی بآیات و احادیث استشهاد کرده‌اند که برای تایید گفتهٔ یکی ازمشایخ خود بکار برده‌اند.

ابن العربی بدین اکتفا نکرده بلکه درمیان ۱۰۸ کتاب ورساله

که ازو مانده کراراً اعتقاد خودرا بخرافات وطلسم و جادو ومخصوصاً اباطیل یهود اظهار کرده و درمعروفترین کتاب خود «فتوحات المکیه فی‌اسرار المالکیة و المکیه» چندین فصل درین زمینه‌ها دارد و کتاب دیگر وی «محاضرة الابرار ومسامرة الاخیار فی ادبیات والنوادر و الاخبار» انباشته ازین گونه مطالبست .

جنبهٔ دیگر تصوف مغرب که با تصوف ایران هیچ سازگار نیست خشکی وقشری بودن آنست. در تصوف ایران حظوظ ولذات تا جایی که زیاده روی نکنند مجازست وشعر وموسیقی وسماع ورقص وپای کوبی و دست‌افشانی نه‌تنها پسندیده‌است بلکه گاهی مردم را بدان برانگیخته‌اند وبالعکس برخی ازعبادات واحکام شرع راتخطئه کرده و ناروادانسته‌اند. بدین‌گونه وسعت مشرب صوفیهٔ ایران تا قرن هشتم مطلقا در تصوف مغرب نیست و بهمین جهت تصوف مغرب را با تصوف ایران تاقرن هشتم نمی‌توان سازگاردانست وباید حتماً دومسلك جداگانه شمرد .

چنانکه در جای خود اشاره رفت بنیادگذاران تصوف ایران تصوف را تابع هیچ دین وآیینی ندانسته‌اند وبطریق اولی هیچ مذهبی را بر مذهب دیگر ترجیح نداده‌اند وکسانی که شافعی یا حنفی و یا شیعه بوده‌اند با یکدیگر ستیز نکرده‌اند چنانکه مشایخ شافعی وحنفی همیشه حرمت خاندان رسول را نگاه داشته‌اند. در صورتی که تصوف مغرب همه جا تابع شریعتست و بسته بناحیه‌ای که در آن پدید آمده گاهی حنبلی وبیشتر مالکی وحتی ظاهریست که طریقه‌ایست کاملا قشری وجنبهٔ عرفانی در آن نیست .

تکمله

در متن کتاب چند نکته فروگذارشده است و از خوانندگان گرامی درخواست می‌رود آنهارا نیزدرنظر بگیرند.

در بارهٔ اینکه دین زردشتی دورهٔ ساسانیان بادین زردشتی پیش از آن دوره تفاوت داشته بهترین‌دلیل نامهٔ تنسرست که درزمان‌اردشیر بابکان بپادشاهان طبرستان نوشته شده و ایشان‌را بدین رسمی دربار ساسانی دعوت کرده‌اند و این می‌رساند که این پادشاهان دین دیگری بجز دین‌ساسانیان داشته‌اند . دلیل دیگراینست که کرتیرموبدان‌موبد معروف‌آغاز دورهٔ ساسانی در کتیبهٔ کعبهٔزردشت و در کتیبهٔسرمشهد که کوششهای خود را درراه رواج دین‌زردشتی دورهٔ ساسانی شرح داده کارهایی را که درین زمینه کرده و گاهی توأم باخونریزی بوده شرح داده است .

درصحایف ۱۲۷ و۱۲۸ که مطالبی در بارهٔ استغراق و از خود رفتن مشایخ‌تصوف‌درسماع آمده است این دو نکته‌را بایدافزود: نخست آنکه دراحوال خواجه قطب‌الدین بختیاراوشی کاکی پیشوای‌معروف طریقهٔ چشتی در گذشته در۶۳۳ یا۶۳٤ نوشته‌اند در حال‌سماع که‌شعری از احمدجام ژنده‌پیل در خانقاه می‌خواندند حالش دگرگون شد و

ازهوش رفت و اورا بخانه‌اش بردند و یك شبانه‌روز بهمان شعر سماع میکرد و در آن‌حال در گذشت . دوم آنکه در بارهٔ نشانی دهلوی از شاعران معروف پایان قرن‌دهم و آغازقرن یازدهم که دردربار جلال‌الدین محمد اکبر وجهانگیر بسیار مقرب بوده و در ۱۰۱۸ یا ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ در گذشته است نوشته‌اند که در مجلس سماع در حضور جهانگیر آهی کشید و جان سپرد . ازین جا پیداست که حتی در دربار پادشاهان بابری هند ازین گونه سماعها می کرده‌اند و این گونه نتایج می‌داده است. شیخ‌عزیزالله‌عبدالعزیز بن‌حسن جونپوری ازمشایخ‌چشتی‌هند متولد در ۸۹۸ در ۱۵ صفر ۹۷۰ نیز درحال وجد وسماع ازجهان رفته است.

نکتهٔ دیگر اینست که‌درصحایف ۱۳۶-۱۳۷ ازفتوت نامهای‌فارسی و عربی‌ذکر رفته‌است و درآنجاذکراز کتاب‌تحفةالاخوان‌فی‌خصایص الفتیان تألیف‌کمال الدین عبدالرزاق‌کاشانی عارف مشهور درگذشته در ۳ محرم ۷۳۶ و روایت دیگر آن بفارسی و فتوت نامهٔ دیگری که بزبان فارسی نوشته‌کرده‌ام . آقای احمد ناجی‌القیسی از دانشمندان عراق درحواشی که‌بر کتاب‌الفتوه‌تألیف ابن‌معمارچاپ بغداد(ص۳۱۰) نوشته نادانسته این گفتهٔ مرا رد کرده و نوشته است که مرحوم بهاردر کتاب سبك‌شناسی خود (ج ۳ ص ۱۹۸) یك‌فتوتنامه را که بخط آقای علی‌اصغر حکمت‌نزد او بوده است از بهاءالدین‌نامی میداند .

آقای‌احمد گلچین معانی در شمارهٔ اخیر فرهنگ ایران زمین (ج۱۱ ص۹۴) همین گفته را مکرر کرده‌است .

شکی‌نیست که‌بهارشاعر بسیار توانایی بود و تا زنده بودهمانند نداشت اما در تاریخ گاهی بادست تهی‌بمیدان می‌آمد و دراظهارعقیده

ناانديشيده شتاب ميكرد ودرين كتاب نيز ازين‌لغزشهاوی‌را دست‌داده است. اين كتاب كه بخط آقای‌حكمت نزد او بوده است اينك دردست منست وبدقت سراسر آنرا خوانده‌ام ، نه‌تنها از بهاءالدين كسی‌در آن نامی برده نشده بلكه در سرتاسر اين كتاب كلمهٔ بها هم نيست .

بهترين دليل اينكه‌اين كتاب‌فتوت‌نامه‌از كمال‌الدين عبدالرزاق است كه پس از ترجمهٔ تحفة‌الاخوان‌پرداخته اينستكه ملاحسين‌كاشفی در فتوت‌نامهٔ سلطانی خود دربارهٔ منشاء فتوت نوشته است :

« خواجه كمال‌الدين عبدالرزاق‌كاشی كه صاحب تاويلاتست در فتوت‌نامهٔ خود آورده، نظم :

علم‌الفتوة علم ليس يعرفه　　　الا اخوفطنة بالحق موصوف

و كيف‌يعرفه‌من‌ليس‌يشهده　　　و كيف‌يعرف‌ضوءالشمس‌مكفوف؟

و اين‌اشعار عيناً درهمين‌نسخه‌ای كه‌بهار و بپيروی‌او آقايان‌احمد ناجی‌القيسی واحمد گلچين معانی‌ببهاءالدين نام‌موهومی نسبت‌داده‌اند هست .

كاشفی در همين كتاب فتوت‌نامهٔ سلطانی نوشته است : «خواجه عبدالرزاق كاشی آورده است كه‌مبدأ نبوت و مظهر آن حضرت آدم صفی،علی‌نبينا وعليه‌السلام، بود وقطب نبوت ابراهيم‌خليل وخاتم‌نبوت حضرت سيدالمرسلين، صلوات‌الله عليه و علی ساير الانبياء والمرسلين وهم‌چنين مبدأ فتوت و مظهر آن حضرت ابراهيم خليلست وقطب فتوت حضرت مرتضی‌علی، عليه‌السلام و خاتم‌فتوت حضرت امام محمدمهدی هادی، عليه‌السلام، خواهدبود وچنانچه حضرت ابراهيم‌قطب نبوت‌بود هرچيزی كه بعد ازو آمد متابعت او كرد كه: اتبع‌ملة ابراهيم حنيفا».

عین این مطالب در همین نسخه که از بهاء الدین نام دانسته‌اند و از کمال الدین عبدالرزاقست چنین آمده است : «چنانکه مبدأ نبوت ومظهر آن آدم صفی‌الله ع. است وقطب آن ابراهیم خلیل ص. وخاتم آن محمد حبیب‌الله صلعم ، مبدأ فتوت و مظهر آن ابراهیمست ص . و قطب آن امیرالمؤمنین علی ، علیه‌السلام و خاتم آن محمد مهدی ع. باشد که خاتم ولایتست و چنانکه انبیا همه تابع ابراهیم‌انـد و محمد صلعم گفت : «اتبع ملة ابراهیم حنیفا».

گذشته از آن درمجموعه‌ای خطی که دارم قسمتی‌در تعریف‌فتوت نوشته شده است و در آغاز آن نوشته‌اند: « فایده‌للمحقق‌العالم‌الربانی کمال‌الدین عبدالرزاق القاسانی» و آنچه در آنجا هست حرف‌بحرف درین‌نسخه هست .

اما آقای گلچین معانی در مقالهٔ خود در فرهنگ ایران‌زمین اشاره بمقاله‌ای ازفرانتس‌تیشنر استاد تاریخ اسلام دردانشگاه مونستر آلمان کرده که‌درمجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات‌شمارهٔ ۲ سال‌چهارم(ص۷۶-۹۴) چاپ شده‌است. این‌مقاله‌را من‌خوانده بودم وچون‌چیز تازه‌ای درآن نبود اشاره بآن‌را ضرور ندیدم واین‌نکته را نباید ازیاد برد که‌دوره‌ای بود که ما ایرانیان بکارهای خاور شناسان و ایران شناسان نیازمند بودیم، اما اینك آن‌دوره سپری شده است و کسانی ازیشان که انصاف دارند و رعونت ندارند برعکس خویشتن را نیازمند ما میدانند. تنها نکته‌ای که درین‌مقاله تازگی‌دارد اینست که‌فرانتس‌تیشنر فتوت‌نامه‌ای بهاتفی در گذشته در۹۲۷ هجری نسبت داده است که مرادعبدالله‌هاتفی جامی شاعر معروف باشد و من این‌نکته‌را درست نمیدانم زیرا که در

هیچ‌جا چنین چیزی بهاتفی نسبت نداده‌اند و بگمانم نام منظومهٔ فتوحات شاهی هاتفی را که درجهان گشایی‌های شاه اسمعیل سروده است وی فتوت نامه خوانده باشد .

آقای گلچین معانی از روی متنی که همین فرانتس تیشنر درلایپزیگ در ۱۹٤٤ چاپ کرده کشف کرده است فتوتنامهٔ منظوم که من در فرهنگ ایران‌زمین (ج ۱۰) چاپ کرده‌ام و ناصر یا ناصری سرایندهٔ آنرا در آن‌زمان نشناخته بودم ناصری سیواسی از مردم آناتولی سروده که در ٦۸۹ این فتوتنامه‌را ودر ٦۹۹ منظومهٔ دیگری بنام کتاب الاشراق بپایان رسانیده و گذشته از نسخه‌ایکه من ازروی آن چاپ کرده‌ام نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ کمال کوپرولو در استانبول هست و آقای گلچین معانـی اختلاف آنرا با نسخهٔ چاپ من ضبط کرده است و بیش از همه کس من ازو سپاس گزارم .

فواید دیگری که در مقالهٔ آقای گلچین معانیست اینست که‌در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی یك « فتوتنامهٔ قصاب » ویك « فوتنامهٔ کفشدوز و آشپز» بترکی هست و دیگر رسالهٔ « ارباب الطریق» در خرقه‌پوشی وقلندری بروش جوانمردان وعیاران تألیف حاج عبدالرحیم نام، دیگر «رسالهٔ هفده سلسله» ازدورهٔ صفویه و مؤلفی ناشناس.

نکتهٔ دیگری که در باب فتوت دارم اینست که عارف مشهور علاء الدولهٔ سمنانی که فتوت‌نامه‌ای بفارسی نوشته است در ٦۸۷ میخواست ببغداد نزد شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی عارف بزرگ آن‌زمان برود ودر سرراه در سلطانیه سلطان محمد خربنده اورا ازین کار باز داشت وی بحال تعرض وپرخاش بسمنان بازگشت واز آنجا اخی شرف

الدین‌نامی را که از اصحاب او بود نزد نورالدین اسفراینی ببغداد روانه کرد و نورالدین خرقه‌ای ملمع بدست وی برایش بسمنان فرستاد. ازین‌جا پیداست که علاء الدوله که یکی از مریدان او بلقب «اخی» خوانده می‌شده درضمن آنکه پیشوای تصوف بوده پیشوای فتیان و جوانمردان زمان خود نیز بوده است.

نام مولف یکی از فتوتنامهای تازی که در صحیفهٔ ۱۳۶ «اخی احمد محب ازجوانمردان سوریه» نوشته‌ام‌ازروی نسخهٔ دیگری که‌در استانبول هست معلوم‌می‌شود«اخی‌احمدالمحب‌بن‌شیخ‌محمدبن میکاییل الاردبیلی» نام داشته است. احمدبن‌الیاس نقاش خرتبرتی در مقدمهٔ کتاب تحفةالوصایای خود تصریح میکند که مطالب آنرا از کتاب‌عمدة الوسیله تألیف ابوالحسن علی پسر ناصرلدین‌الله انتخاب کرده است. دیگر از فتوتنامهای تازی که بما رسیده از ابوالمحامد احمدبن محمد ابن‌عبدالملك اشعریست. فتوتنامهٔ عبدالله‌انصاری بفارسی وعربی‌ممزوج و بیشترآن بزبان تازی و رسالهٔ نسبة مختصریست.

در مجموعه‌ای از فتوتنامها که در یکی از کتابخانهای استانبول هست این‌چند شعر را در بارهٔفتوت یافته‌ام که ازهمان‌فتوتنامهٔ ناصری سیواسیست و چون نسخهٔ سومی از قسمتی از آن و تعریف مختصر جامعیست عیناً نقل می کنم:

چونکه فرمود آن نبی و هم ولی
در فتوت «لافتی الا علی»
پس مسلم بر علی باشد سخا
دان که جنت هست دارالاسخیا

مصطفی پرسید روزی از علی
کای مسلم گشته بر تو پر دلی
گر ترا روزی کند مردی بدی
از کمال ابلهی و بیخودی
گفت : او را من نیکی آرم عوض
ور بدی را بد کنم باشد مرض
زانکه او بد بود از وی بد رسید
وآنکه نیکست نیکیش گردد پدید
مصطفی فرمود : گر آن مرد بد
در بدی افزایدت ، ای با خرد
گفت : من نیکی بدو افزایمش
هر زمان لطفی دگر بنمایمش
باز ازو پرسید آن دم مصطفی
کای وجودت جملگی لطف و صفا
هر نفس گر در بدی افزون کند
تا مگر جان و دلت را خون کند
گفت : گر صد نوبتم بد می‌کند
در حقیقت چون که بر خود میکند
در مقابل من همه نیکی کنم
ذره‌ای از خاطر او نشکنم
لاجرم فرمود از صاحبدلی
در فتوت « لافتی الا علی »

پس فتوت جمله نیکی کردنست
یـار خـود را راحتـی آوردنست
گفته‌انـد : مرد جوانمرد آن بـود
کمترین کارش فدای جان بـود
با همـه خلق خدا صلحی کند
جز هوای نفس خود را نشکند
ور تو خواهی که شوی از خلق بیش
رو منه بر دیگران ترجیح خویش
وز بـرادر بگـذرانی جرم او
شـرم آید مـر تـرا از شرم او
دیگری گفتا : فتوت را که چیست ؟
وانکه اوصاحب فتوت گشت کیست ؟
آنکه در خدمت میان را بست چست
داد انصاف از خود و از کس نجست
دیگری گفتا : فتوت چون درخت
بیخ او در جان عارف گشته سخت
نام یك شاخس مروت کـرده‌اند
در طریقت این چنین آورده‌انـد
زان مروت که تو می‌پرسی نشان
ترك این هر دو جهان بودست آن
چونکه شاخش این چنین باشد بلند
زو قیاسی کن درختش چون و چند

دوبیتی که درصحیفهٔ ۱۸۶ بنام شرف الدین ابوعلی پانی پتی آورده‌ام ازغزلیست که در کتاب انیس الوحده وجلیس الخلوه تألیف سید محمود ابن علی حسنی گلستانه که در قرن هشتم می‌زیسته بنام کسی که مطلعی تخلص میکرده وپیداست که او هم درقرن هشتم بوده‌است آمده و در بیت آخربجای تخلص مطلعی نام بوعلی نوشته شده است. شاید بتوان گفت سرایندهٔ این غزل استادانه ابوعلی مطلعی بوده ونسخهٔ تمام آن بدین گونه است :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد

و گر بآب ریاضت بر آوری غسلی
همه کدورت دلها صفا توانی کرد

ز منزلات هوس گرد و گام پیش روی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

و گرزهستی خود بگذری یقین می‌دان
که عرش وفرش فلک زیر پا توانی کرد

ولیکن این سخن رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد؟

نه دست وپای امل را فرو توانی بست
نه رنگ وبوی جهان رارها توانی کرد

چومطلعی ببر ازخلق و گوشه‌ای بنشین
مگر که خوی دل ازخلق واتوانی کرد

فلسفهٔ وحدت‌وجود در تصوف ایران وهند مأخوذ ازفلسفهٔ هندی «پتنجالی» Patanjali است که تعبیر آن اینست که «رنگ‌آب رنگ ظرف آنست» . این جمله را بجنید نسبت داده‌اند که «لون الماءلون انائه» وبرعکس این جملهٔ معروف زبان تازیست که « کل اناء یترشح بمافیه» .

جامی در مقدمهٔ نفحات‌الانس گفته است : « آدمی گرچه بسبب جسمانیت درغایت کثافتست اما بسبب‌روحانیت درنهایت‌لطافتست. بهرچه روی آرد حکم آن گیرد وبهرچه توجه کند رنگ‌آن پذیرد». همین نکته رادرین رباعی‌نیز آورده‌است :

اعیان همه شیشه‌های گونا گون بود
کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هرشیشه که بد سرخ و یازرد و کبود
خورشیددر آن‌شیشه همان رنگ نمود



دربارهٔ احکام شرع که سابقاً بعقیدهٔ مولانا جلال‌الدین اشارت رفته است این نکات را باید افزود که یك‌جا درمثنوی فرموده‌است:

گر نماز و روزه می‌فرمایدت   نفس غدارست، فکری‌بایدت

جای دیگر:

من‌نخواهم لطف‌حق باواسطه   که هلاك خلق‌شداین رابطه

جای دیگر :

از ضرورت دم خررا آن‌حکیم   کردتعظیم ولقب کردش کریم

ونیزفرموده است :

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند　　درجفای اهل دل جد می‌کنند

جای دیگر:

آن مجازست ، این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

نیز سروده است :

ما ز قرآن مغز را برداشتیم　　پوست راپیش‌خران‌بگذاشتیم

در قصهٔ اهل سبا :

قوم گفتند : ارشما سعد خودید　　نحس مایید وضدید و مرتدید

طوطی نقل و شکر بودیم ما　　مرغ‌مرگ‌اندیش گشتیم‌ازشما

بهاءالدین نقشبند نیز این اندیشه راچنین بیان کرده است:

عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود

در مذهب عشق کفر و ایمان نبود

درعشق دل و عقل وتن و جان نبود

وآن کس که چنین‌نباشد اوآن نبود



دربارهٔ آیین بودابی درایران باستان این نکته را باید افزود که اخیراً باستان شناسان شوروی بریاست دانشمند معروف پرفسرماسون در ویرانهای مرو آثاری از تمدن بودایی کشف کرده‌اند .



دربارهٔ آیین بوگومیل در بلغارستان‌نکتهٔ مهم اینست که‌تاکنون درمیان شهر پلوودیف امروز (فیلیپوپولیس قدیم) وشهر ستارا زگورا Stara – Zagora روستایی هست که هنوز بمناسبت نام بوگومیلها

«بوگومیلوو» Bogomilovo نامیده می‌شود و پیداست که این روستا مرکز این آیین بوده و بوگومیلها تا جنوب غربی بلغارستان رفته‌اند.



دیگر ازجنبه‌های خاص تصوف ایران که درتصوف عراق و تصوف مغرب نبوده است طریقهٔ شطارست. شطار جمع کلمهٔ شاطر درزبان فارسی ودرمیان صوفیه بمعنی چست وچالاك آمده‌است. صوفیهٔ ایران عشق را بسه حالت تقسیم می کرده‌اند: عشق ابرار، عشق اخیار وعشق شطار. کسانی که بمقام اخیار و بالاتر از آن بمقام ابرار نرسیده بودند در پی عشق شطار می رفتند تا چالاك تر ازهمراهان خودباشند وراه را زودتر بپیمایند وزودتر بسرمنزل مقصود برسند. درطریقهٔ کبروی باین طریق بیش از دیگران اهمیت داده‌اند ونجم الدین کبری رساله‌ای دربیان طریق شطار نوشته که عبدالغفورلاری آنرا شرح کرده است.

ازطرق تصوف ایران که در بارهٔ آن کمتر بحث کرده‌اند طریقهٔ عشقیه بوده است که ازقرن هشتم تاقرن دهم درماوراءالنهر رواج بسیار داشته و در لنگر در میان شهر قرشی در جنوب جمهوری ازبکستان و ویرانهای شهر کش باستان‌شناسان شوروی بریاست پرفسرماسون مقابر بسیارازپیشوایان این طریقه یافته‌اند وپیداست که آبادی لنگرمرکز تعلیمات این طریقه بوده زیرا که لنگر بمعنی خانقاه نیز آمده است و بسیاری از آبادیهای ایران راکه خانقاه مهمی در آنجا بوده است بهمین نام خوانده‌اند. ازجمله پیروان این طریقه قاضی سعیدخزازی از شاعران قرن دهم بوده است که تصریح کرده‌اند از پیروان سلسلهٔ عشقیه بوده است.

طرق تصوفی که در میان مسلمانان یوگوسلاوی رواج یافته طریقه‌های قادری و نقشبندی و رفاعی و خلوتی و بکتاشی و مولوی بوده است. نقشبندیان بیشتر در مقدونیه و در بوسنه بوده‌اند. اکنون رفاعیان در «سکوپله» Skople وخلوتیان در «اوخرید» Okhrid و بکتاشیان در «جکوویتزه» Djakovitza هستند. فرقه‌ای از نقشبندیان نیز در میان زنگیان مسلمان سرزمین کنگو در افریقا هستند.



دربارهٔ جوانمردان و فتیان این نکته را باید افزود که گروهی ازیشان در آذربایجان شوروی و مخصوصاً در شهر باکو تا این اواخر بوده‌اند که از مردم طبقهٔ سوم بشمار می‌رفتند و بایشان «قوچی» می‌گفتند وعقایدشان کاملا همان عقاید جوانمردان و فتیان ولوطیان و داش‌مشدیان ایران بوده و همیشه مسلح بوده‌اند وازاعیان واشراف ومالداران خواه یا ناخواه می‌گرفتند و ببی‌نوایان و بیوه‌زنان و یتیمان می‌دادند و در هر مورد ازیشان پرستاری ودستیاری می‌کرده‌اند.



مزار ابوعبدالله محمد بن حکیم ترمذی را هیئت باستان شناسان شوروی بریاست پرفسر ماسون در ویرانهای شهر ترمذ در سرزمین خوارزم یافته‌اند.

مزار ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری اکنون در یك کیلو متری مغرب شهر نسای جدید در جمهوری ترکمنستان که بآن «باقر» می‌گویند معروفست واز زیارتگاههای آن سرزمینست.

مزار ابو سعید فضل‌الله بن ابوالخیر نیز در شهر کوچك میهنه

یا مهنه در ترکمنستان شورویست که در ۲۰۰ کیلومتری جنوب شرقی عشق آباد ودرجنوب ترکمنستان نزدیك مرز ایران ودرمیان ابیوردیا باورد وسرخس واقع شده است. اینك مردم محل بآن شهر «مانه» می گویند وبهمین جهت مزار ابوسعید «بنام «مانه بابا» معروف شده وشهرمهنه یا میهنه جزو بخش قهقهه است. اینکه برخی مزار وی رادر آبادی دیگری بنام مهنه درخراسان دانسته اند درست نیست .

مزار ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی در محلهٔ شمالی شهر مرو که اینك تا مرو کنونی بیست کیلومتر مسافت دارد وبنام «بایرام علی» معروفست واقع شده ومردم محل بدان «خواجه یوسف» می گویند.

مزارسیف الدین باخرزی دربیرون شهر بخارادر۹ کیلومتری شمال آن شهر درکالخوزیست که بمناسبت لقب وی که شیخ العالم بوده نام آن کالخوز راهم شیخ العالم گذاشته اند .

مزار بهاءالدین نقشبند در شمال شرقی بخارا ودر۱۲ کیلومتری شهریست که اکنون آن بخش را بخش بهاءالدین می نامند و از توابع شهر کاگان بشمار می رود و تازادگاه وی که خانقاه او درآنجا بوده و هنوز بهمان نام قصر عارفان معروفست دو کیلومتر مسافت دارد.

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۱	۱۱	فارغلیت	فارقلیط
۱٤	۱٦	یقطان	یقظان
۲۳	۹	فاهین	فاهن
۲۳	۱۳	ایرانیانی	ایرانی
۳٤	٤	شب‌روز	شب وروز
۳٦	۳	یاسره	باسره
۳٦	۲۲	تعیین	تعین
٤٦	۱۰	برورش	بروش
۵۷	۵	الشجاء	الشجاعه
۵۹	۲	راهیان	راهبان
٦۰	۸	بیصهٔ	بیضهٔ
٦۸	۱۸	۲۲۲یا۲۲۳	۲۳۲یا۲۳۳
۷٤	۱۳	یذیرفت	پذیرفت
۷۵	٦	بیش	پیش
۸۰	۱۰	کہ	که
۸٦	۱٤	صه	سه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۵	۷	نوزنطیه	بوزنطیه
۱۰۱	۱۸	برد	برود
۱۱۵	۱۰	ار	از
۱۳٤	۹	مقلد	مخلد
۱۳۹	۱۰	ییر	پیر
۱٤۱	۵	االیمان	الیمان
۱٤۳	۲۰	یهلوان	پهلوان
۱٤٦	۹	خانقاههی	خانقاهی
۱٤۷	۱	قتلنسوه	قلنسوه
۱٤۸	۱۸	هرزبان	هرزمان
۱۵۳	۱۰	عمرو	یعقوب
۱٦٦	۲۱	عمرو	عمر
۱۷۰	۱۸	ملامتیان	جوانمردان
۱۷۳	۳	خلاق	خلایق
۱۷٦	٦	بیازار	ببازار
۱۸۵	۱۹	ابوالقاسم	ابوالحسن
۱۹۵	۱	عمرو	عمر
۲۰٤	۱	خوزی	خوری
۲۰٤	۲۰	شیغ	شیخ
۲۰۸	٦	امید	امیر
۲۱۰	۸	فور	نور
۲۱۷	۱٤	فوتنامهٔ	فتوتنامهٔ

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

د

ذ

ر

و

ه

ی

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای کتابها و رساله‌ها

SAÏD NAFICY
DE L'ACADEMIE IRANIENNE
MEMBRE DU CONSEIL CUTUREL ROYAL
PROFESSEUR A L'UNIVERSITE DE TEHERAN

LES ORIGINES DU SOUFISME IRANIEN

LIBRAIRIE FOROUGHI

TEHERAN
1965